UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232869

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

کتاب مستطاب متن تالیفہ مدار الافاضل ابراہیم محمد بن ابراہیم الحلبی مشتہر بمسایاقی وفقہ حنفی مختار کنز و قایہ جمیع مسایل بحر مذہب

ملتقی الابحر برحاشیہ و ترجمہ فارسی شرح وقایہ متن جلد اول

ترجمہ مذکورہ مولفہ شیخ المشایخ عالم بحر فاضل نظیر مولوی عبد الحق بجاول سر بندی ساکنہ بھدنی وسط ایشیا

در مطبع فخر المطابع باہتمام اضعف البنیان حافظ عبد اللہ صورت اتساہ بندر

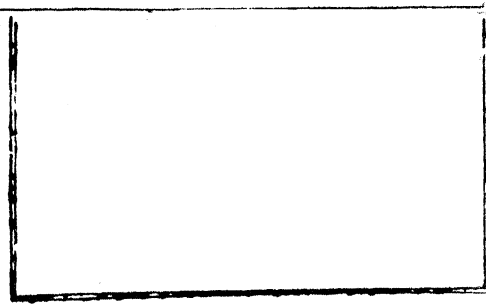

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین بعد بدانی گوید احقر عباد الله الغنی عبدالحق سجادل سرشته
کرد ایام عنفوان جوانی زمام اختیار این حقیر را بدست توفیق الهی عز شانه بصحبت کثیر البرکت قدوة الاقطاب ملاذ الاولیاء قادة الواصلین
الی نهایات الکمال شیخ العالمین وارث الانبیاء والمرسلین الشیخ الاکبر الاعظم شیخنا وسیدنا مخدومنا شیخ محمد معصوم ادام الله تعالی
ظلال افاداته رسانیده و بمن الفاض الحضرت بقدر استعداد فرخنده ایام بمطالعه کتب حدیث و شرح آن مشغول گردانیده و بعد از
طولانی دارد **بیت** گر بر تن من زبان شود هر موئی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + باوجود آن نعمت بعبادت لیزدی حال
شانه در ساعات فراغ ازان صحبت بنا بر مناسبت جلی که بمطالعه کتب تفسیر اشتغال داشتم اشتغال بترجمه شرح وقایه نمودم
بطور تعلیق که در حین مطالعه مبتدیین طلبه علم بکار آید و متوسطین ایشان را در وقت تکرار آن قوت فزاید چنانکه حل عبارت و ترکیب آن
و حل بعضی از الفاظ و اعراب آن ازان مفهوم میشود اما چون مقصود ازین بود که کمتر شد رعایت رفده مرده وزان باحتراز نمی
لهذا بعضی اوقات زمانه بر مراد تاخته بعضی عبارات آن گفتگو داشتند خصوصا بعضی از شاگردان این فقیر دلگفت و گو بود از گرده
بودند چنانکه بعضی از مخلصان آمده آن گله ها کردند و خاطر این حقیر را متغیر ساختند ازان در بار میخواستند لیکن چون بر ترجمه مذکور خیلی
گشیده بود دست داشتن ازان بر خاطر گران می آمد لهذا چون گفتگو ایشان پریشانی بجائی کشید که بنفسها آمده بالمشافه چیزها گفتند
باز عطف عنان عزیمت بجانب ترجمه نمود و چون نظر خاطر بود که بعد از اتمام آن بعبارتی که قریب بفهم مردم باشد خواهد نوشت
از سر نو شروع کرده در سنه هزار و هفتاد و شش تمام نموده بمباحثه شرح وقایه مشغول گردانید چون شروع در اتمام

۲

بسبب مسح پیش شستن پوست که زیر ریش است ساقط شد مسح تمام ریش بجایی شستن تمام زیر ریش فرض شد بدانکه بروایت اصباح
مراد چهارم حصه از ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر مروایت از امام مسح تمام موی ریش که روی پوشیده است
فرض است و مولانا صدر الشریعة المختار کذا فی شرح جامع صغیر قاضیخان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضوی که بران مسح فرض است
بشرط آنکه تر کرده باشد دست را آب نو یا تر مانده باشد دست بعد از شستن اعضای وضو پس اگر دست را از بعض اعضا
تر کرده مسح کند یا دست بعد از مسح بعضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد مسئله اگر بعد از مسح سر تر
نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر بعد از وضو ناخن تر است و واجب نیست که
ترش را بار دیگر بشوید مسئله سنت در وضو چهارده چیز است یکی شستن سر دو دست است تا بند دست این سنت نزد یک
بعضی پیش از استنجا است و نزد یک بعضی بعد از استنجا و نزد یک بعضی هم پیش از استنجا است و هم بعد از استنجا است و طریق
شستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را سه بار بشوید بعد از آن ظرف را بدست راست
گرفته دست چپ را بخوبی بشوید و اگر ظرف کلانست که بر داشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ را جمع نموده در آب
انگشتان آب گرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را تا هر قدر که بخواهد در آب در آورده بدست راست آب گرفته
دست چپ را بشوید اگر بر سر دو دست وی نجاست باشد رو نیست که دست را در آب در آرد بلکه دست را از نجاست پاک کردن
و بسم الله العلی العظیم
والحمد لله علی دین الاسلام و الفضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سیوم سه بار گردن چهارم بینی را سه بار در بینی آب جنبانیدن بخم
در بینی آب کردن و نزد یک امام شافعی بمضمضه و استنشاق هر دو سه غرفه سنت است هر غرفه هر دو بکار آرد ششم خلال
ریش نرخاسته چنانست که انگشتان را از زیر ریش بخلاف یک چنانچه نیست دست بجا متوضی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست در حالتی
چنانست که آرد بعضی انگشتان را بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان پای چنانست که بخنصر دست چپ از خنصر پای
راست شروع کند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم عضو سه بار شستن دهم تمام مسح کردن یکبار بخلاف امام شافعی که نزد یک وی سه بار سنت
است و در جامع ترمذی است که علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه اعضاء وضو را سه بار شست و مسح کرد سر خود یکبار
و فرموده است وضو رسول علیه السلام و در صحیح بخاری مثل اینست یازدهم مسح هر دو گوش کردن آب بر بخلاف امام شافعی که نزد یک وی مسح
گوش سنت است دوازدهم نیت وضو سیزدهم ترتیب در وضو چنانکه اول یکی شوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح کند

بعد ازان هر دو پا بشوید بخلاف امام شافعی که نزد یک وی نیست و ترتیب هر دو فرض است چهارم تر بر سر شستن بخلاف امام مالک
گوید آن نزد یک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست پر اکه روایت رسول صلی الله علیه
وسلم بشروع از جانب راست بطریق عادت بود و سنت آنست که مواظبت بران بطریق عبادت باشد دوم مسح برگردن و برگردانیدن
صلی الله علیه وسلم مسح کرده است برگردن مبارک خویش در حاشیه جلیی است که بعد از مسح سر دست مسح برگردن
کند زیرا که بر شت دست تری مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** نواقض وضو دوازده چیز است یکی برآمدن چیزی از
یا از پس معتاد باشد یا غیر معتاد چون کرمی از در برآید یا بادی که از قبل یا از دبر آید دراین اد اختلاف مشایخ است
دوم برآمدن چیزی از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود و بر سد بموضعی که شستن آن در وضو باد غسل واجب است اگر سر
چیزی را از جراحت برارد بعد ازان خود چیزی نیز آمد ناقض وضو نباشد و نیز اگر چیزی را بدندان گیرد و ازان خون دیدا غلال
کرد و دندان خود او بر خلال خون ظاهر شد ازانگشت در بینی کرد و دران خون دید بانی نشد و ازینی شرع رحوالت بسبب بعد
وضو نمیشکند و نزد یک امام شافعی رآمدن چیزی از غیر دوراه ناقض وضو نبود و نزد یک امام زفر ناقض وضو باشد اگر جراحتی از جای خود روان شود و بموضع
نی که خون بود و بر بر ابر باشد چنانکه بر اق سرخ شود و پس اگر بر اق زرد شد وضو می شکند چهارم قی کردن بلغم یا طعام یا آب خون
در بیرون دهن بسبب بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد اما لغم اگر شکم بر بد نزد یک طرفین ناقض وضو
و نزد یک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد مداگر اگر اندک اندک قی کرد چون جمع کرده شود بمقدار دهن پر شود نزد یک امام ابو یوسف اگر در یک
مجلس است جمع کرده شود و نزد یک امام محمد اگر یکشب است جمع کرده شود پس اگر مجلس و شب مختلف است جمع کرده
نشود نزد یک هر دو و اگر در هر دو مختلف است جمع کرده نشود نزد یک هر دو مدا نکه آنچه از آمدن آن وضو می شکند بخش نمود پس
که از جای خود روان شده است و قتیکه بمقدار دهن پر شد بخش نباشد و نزد یک امام محمد در هر دو حالت اصل انجیس بود پس
آن باجواب ما در ترجمه مذکور است پنجم خواب سبکی بر شت یا پهلوی خوابیده باشد شستم خواب سبکی بر خود ار بر دو الو بار بر دو
دست خود نهاده خوابیده باشد یا یکی از سرین خود و خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین بر نداشته باشد هفتم خواب سبکی نباشد چنانچه
خواب کرده باشد اگر آن چیز را دور کنند وی بفهمد بخلاف خوابیده یا نشسته یا در رکوع سجود یا در دسوم خواب کسی که
ناقض وضو نبود بشستم بیهوشی تمام و یوانگی و هم مستی چنانچه در فقار پای او بلغزد و یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نماز
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک و کسان نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نیست لیکن

فصل ۶

مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز بود مگر آنکه ده در ده باشد و در گفتن آب سرا و ضو زمین آن ظاهر
نشود پس اگر در چنان آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جایی که نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر
نباشد در هر جانب وضو جایز بود و نیز از موضع غاله وضو جایز باشد زیرا که ده در ده در حکم آب جاری بود اعتراض مجیب السنه و جواب
از جانب ما در ترجمه مذکور است **فصل در آب مستعمل مسئله** در نیت وضو آب مستعمل بداند که آب مستعمل چند اختلاف است یکی
چیزی که بآن مستعمل میگردد نزد یک ستین مستعمل می شود باز اله حدث و در نیت عبادت و نزد یک امام محمد مستعمل نمیگردد مگر نیت
عبادت بخلاف امام شافعی که نزد یک وی مستعمل نمی گردد مگر باز اله حدث اما از اله حدث نزد یک او نیز نیت حاصل می شود
زیرا که نیت در وضو شرط است نزد یک او دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه است که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد
در حاشیه جلبی که آب از اعضا جدا شده است مستعمل نمیگردد بالاتفاق بعد از ان که جدا شد مجدد جدا شدن مستعمل میگردد
چنانکه در هدایه است نزد یک بعضی مستعمل نمی شود مگر وقتیکه در زمین یا در آوند یا در دست قرار گیرد سیوم در حکم مستعمل
نزد یک امام آب پسته ایست نجاست غلیظه و نزد یک امام ابو یوسف نجس است نجاست خفیفه نزد یک امام محمد طاهر است
غیر مطهر و نزد یک امام مالک در قول قدیم و نزد یک امام شافعی طاهر و مطهر است ما میگوییم اگر طاهر و مطهر بود بایستی که در سفر
بآن وضو جایز بودی بعد از ان جایز بودی خوردن آن اما کسی این را نگفته است **فصل در دباغت مسئله** چرم مردار بدباغت
پاک شود مگر چرم خوک و آدمی بدانکه دباغت دور کردن نجاست است از چرم اما اگر دباغت بزر و با مشد چون تهیه میشود آیا
این را دباغت حقیقی گویند یا بعد این دباغت نجاست هرگز عود نمی کند بالاتفاق و اگر بخاک یا بآفتاب دباغت کرده باشد این چنین
حکمی نماند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزد یک امام و هم نزد یک ما نجاست
آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که ناف مشک پاک است تر باشد یا خشک از مذبوح باشد
یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** حیوانی که پوست آن بدباغت پاک شود بدکوت پوست و گوشت آن هر دو پاک گردد
اگرچه خوردن گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن بدباغت پاک نشود بر کوته نیز پاک نگردد بدانکه مراد از کوته آنست که مسلمان
کتابی ذبح کند و تسریا را نهسته ترک نماید **مسئله** پنج چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است مرکبی
دستخوان آن پس جایز است نماز کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه از قدر درم زیاده بود بخلاف امام محمد نزد
او در زیاده از قدر درم جایز نبود **فصل فی البیر مسئله** اگر در چاه نجاست افتاد و یا حیوانی هر دو امکان دارد که در چاه

تیمم جایز بود میل سوم حصه فرسخ باشد و نزدیک بعضی سه هزار و یا نصد گز بود تا چهار هزار گز و جامع الرموز آورد یک
گز بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه
برود میل است تیمم جایز بود و در کمتر از آن جایز نبود و در جواب دیگر اگر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود نزد آنکه در رفتن و
آمدن دو میل شود مسئله مریضی را که باستعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده ترمی شود تیمم جایز
بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوئیم ضرر زیادتی بهمان مباح می کند تیمم را
نزدیک ما پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح میکند بطریق اولی مسئله اگر استعمال آب از سردی
ضرر میکند چنانچه مریض میلرزد و یا عضوی را تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله رواست تیمم از برای
خوف آدمی و دده و مار و آتش و حیوان اگرچه آب نزدیک باشد و نیز رواست برای خوف تشنگی اگرچه آبی دست
دارد و در حاشیه حلبی است که خوف تشنگی خود و باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود و باشد یا سگ خود و رواست
برای اصطیاد خریدن آن و اگر مسافر آب یافت و گمان میکند که کسی آنرا برای خوردن میاورد ساخته است جایز است اورا که
با وجود آن تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که برای خوردن خواهد بود و تیمم نزد وضو و اگر آب یافت و گمان
میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن ازان جایز باشد و نزدیک امام فضلی عکس آنست یعنی اگر برای خوردن است وضو
جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بر تقدیر نزدیک وی تیمم روا نبود مسئله اگر آلت برآوردن آب
چون دلو نماند آن موجود نباشد تیمم جایز بود مسئله اگر خوف فوت نماز عید باشد روا است که تیمم کرده در نماز شروع
بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضو می کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام روا است که
تیمم کرده هر چهار تکبیر بگوید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود و در نماز
تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تکبیر اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز جنازه باشد روا است
مر خیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند مسئله روا نیست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل
جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا مسئله دو ضربه در تیمم فرض است یکی برای مسح روی یکی از برای مسح هر دو دست
تا آرنج هر آنکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما مستحب شرط است علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضا
تیمم بر اندکی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست آنست که بوسطی و سبابه دست چپ سر

نماز از شخص تیمم روا باشد و اگر بعد از نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در بدایه میگوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جایز بود و بروایت معتبر جایز نباشد زیرا که طلب آب پیش از وقت واجب بود بنا بر انکه آب در عرف مبذول است اگر بقول حسن باد آورد نزدیک و در طلب حرج است زیرا که سوال قبل است و تیمم مشروع نشده است مگر از برای دفع حرج ما گوییم در سوال ما یحتاج الیه ذلیل نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعض حوایج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیادات میگوید شخصی تیمم نمازی خواند دران نماز یا مردی آب دید و او در نماز شک شد یا شک کرد نخواند داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح شده است پس بشک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دیده است و شک شده است که نخواند داد و دانیست که پیش از سوال به تیمم نماز نخواند زیرا که قدرت و عجز متکوک فیه است پس شروع با شک حلال نباشد و اگر در نماز باشخصی آب دید و ظن شد که خواند داد نماز را قطع کرده از آب طلب و تیمم در زیادات است اگر بعد از نماز آب دید و بعد از نماز از و طلب نمود اگر داد نماز را اعاده کند و اگر بهای موافق داد او را بران قدرت است نیز اعاده کند و اگر با آن فی نماز تمام شود اگرچه بعد از ان داده باشد اما بعد از ان تیمم او فاسد شده است و اگر به تیمم نماز دیگر خواند در میان نماز باشخصی آب دید و باظن آنکه خواند داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب طلب نمود اگر داد نماز باطل می شود و اگر نداد نمازی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود **مسئله** یک تیمم مرتد کرد که نخواهد فرض و نفل روا بود بخلاف امام شافعی که نزد او یک تیمم دو فرض جایز نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** رجحانا قض وضو است نه فعل تیمم است و نیز ناقض تیمم است قدرت او بر ان کسی که تیمم کند مر طهارت او را پس اگر تیمم بقدر طهارت آب یافت تیمم او باطل شود و بعد از ان دین آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام بدن خود را شست پشت را از آب معدوم شد بعد از ان حدث رسید که موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از ان آب یافت که هر دو حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ کس را کفایت نمی کند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت می کند یک معین همان را بتعیین و دیگر تیمم باطل شود و اگر کفایت میکند هر یکی را بی تعیین بنا بر انکه جنابت غلیظ تر است اما بعد از شستن پشت برای حدث وضو دیگر دو روایت است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از ان شست پشت خود را نیز در اعاده تیمم حدث وضو دو روایت است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای هر دو حدث یک تیمم کرد یک پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از ان بقدر هر دو حدث آب یافت حکم این حکم وجوه مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است که آب بقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم این

او نهاده باشد کمافی الهدایه **مسئله** چون مانع از وضو از جهت عبادت باشد تیمم جایز بود چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد از وضو منع کنند یا محبوس در سجن را نگذارند یا ظالمی شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد اما چون مانع برطرف شود نمازی را که بآن تیمم خوانده باشد اعاده کند کمافی الذخیره **باب المسح علی الخفین مسئله** مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد **مسئله** محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و صورت آن نزد یکی بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از آن او را حدث دیگر رسید و آب یافت و بقدر وضو آب بود آن وضو کرده موزه بوشید بعد از آن بقدر غسل آب یافت غسل نکرد و چون آب حدوم شد او را حدث دیگر رسید و جنابت تمام کند و حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را بپاکشد زیرکه روایت اورا که موزه مسح کند **مسئله** مسح در موزه آنست که سه انگشت کشاده از سر انگشتان پای تا ساق سه خط بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را بکشاد لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که او را بمقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را سه بار تر کرد و هر بار بر جای مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر رأیی مذکور اگر هر بار بجای دیگر مسح نکرد روا نباشد و نیز بقدر واجب بآن حاصل نشود و اگر با انگشت تر و با انگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت مقدار یک انگشت دیگر بود بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد رسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بگذارد یا بکف هر دو دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر سر انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب از موزه تر شود کمافی المحیط و در ذخیره می گوید اگر آب تقاطر باشد سر انگشتان مسح جایز بود مسئله اگر بر پشت موزه دست مسح کرد جایز بود اما مستحب بروی کف دست چنانچه جایز است مسح بر پشت سر و اصابع و ساق و پشت خف **مسئله** اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او بآب باران تر شد مسح موزه حاصل شود حکم است در مسح سر **مسئله** اگر در گیاه رفت و سر و موزه او از ترشد مسح موزه حاصل شود اگرچه تری از شبنم باشد **مسئله** اگر موزه شکاف بر پای او می بوشد مسح بر آن موزه جایز بود اگرچه بقدر کمتر از سه انگشت نمودار پای از آن ظاهر شده باشد اما اگر بقدر سه انگشت ظاهر شود مسح بر آن جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کفه بود **مسئله** اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمودار

پاک نباشد و مسح روا بود **مسئله** اگر جرموق از چرم یا مانند آن باشد مسح بران جایز بود اگرچه بی موزه پوشیده
باشد و اگر از کرباس یا مانند آن باشد مسح بران روا نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد
چنانکه تری مسح از جرموق گذشته بموزه برسد و اگر جرموق چرم یا مانند چرم بعد از حدث بالای موزه پوشید مسح
بران جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد بعد ازان آنرا از پای کشید مسح را بر
موزه اعاده کند و اگر یک جرموق را کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق موزه دیگر مسح کند کذا فی جامع المضمرات
و نزد یک امام ابو یوسف جرموق یکرا نیز بکند و بر دو موزه مسح کند و اگر بر موزه دوتا مسح کرد بعد ازان یک تا را کشید
واجب نیست که بر تا دیگر مسح را اعاده کند بدانکه در جرموق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا
از آلودگی و نجاست و قایه شود **مسئله** اگر جورب نخت یا شکر که بی بستن بر ساق استاده ماند و زیر آن پاد زیر
و بالاتر آن چرم بود مسح بران جایز باشد و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزد یک امام مسح بران جایز نبود بخلاف
صاحبین که نزد ایشان جایز بود و مروی است که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است و باقی **مسئله** مسح بر موزه
[illegible]
پای راشسته موزه پوشید بعد ازان باقی اعضای شسته بعد ازان حدث لاحق شد پای وضو مرتب کرد و پای راست
شسته یک موزه پوشید بعد ازان پای چپ راشسته موزه دیگر پوشید بعد ازان حدث رسید زرد و صورت مسح بر موزه
جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تمام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه وضو تمام نبود **مسئله** روایت مسح
روشنا و کلاه و ربع و قفاز آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در دست نخلد **مسئله** فرض در مسح
موزه مقدار انگشت دست است زیرا که مسح بموزه بغیر صلی الله علیه وسلم سه خط بوده است پس معلوم شد که کشادن
دست بود تا کعب دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود
و پای باک نباشد آنرا بشرع اعتبار نیست پس فرض نباشد **مسئله** در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نیست
مسئله مدت مسح مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مسافر را سه شب و سه روز بنابر قول بعضی
صلی الله علیه وسلم مسح للمقیم یوما ولیلة وللمسافر ثلثة ایام ولیالیها و چون پیش از حدث احتیاج مسح نیست شروع
مدت مسح از وقت حدث معتبر باشد **مسئله** بر چه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز بر آوردن

یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون بیرون کشیدن یک موزه شستن یک پای فرض شد شستن پای دیگر نیز
فرض باشد بنابر آنکه جمع درمیان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام پای
راشسته باشد و نزد یک ابو جعفر اگر بر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود **مسئله** چون مدت مقیم و مسافر تمام شود
شستن پای بروی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که هر دو پای
بشوید و می تواند که نزد یک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزد یک وی موالات در وضو
فرض است **مسئله** بیرون آمدن اگر بر اکثر ساق نزد یک امام خروج پای از موزه متحقق گردد پس مسح منتقض شود
و شستن بر دو پای واجب گردد و بروایتی قدوری بیرون آمدن اگر پای خرج متحقق شود و در جامع اگر موزه می آرد این وقتی است
که قصد برآوردن موزه را نداشته باشد اما اگر بسبب فراخی موزه یا جز آن این قدر زلل شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایه و غیرها **مسئله** اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خود از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد
و در کمتر از آن جایز بود اما اگر پارگی طویل است که سه انگشت دران مبدا آید لیکن قدر سه انگشت ظاهر نمی شود مسح جایز نباشد
و اگر پارگی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر می شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از
ریسمان و مانند آن که از زیر شتالنگ مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق را مقدار سه انگشت اکعب ظاهر نمی شود مسح
بر آن جایز باشد و اگر مقدار مذکور ظاهر می شود مسح جایز نباشد **مسئله** اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا
اندکی از پای ظاهر می شود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار سه انگشت نمیرسد
یا پارگی در دو موزه باشد و جمع کردن بمقدار سه انگشت میرسد جایز بود **مسئله** اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از آنکه
یکشبانه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یکشبانه روز مقیم گشت مدت اقامه را تمام کند
و اگر مسافر بعد از یکشبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای برآرد **فصل در مسح جبیره**
مسئله مسح بر جبیره جایز بود اگرچه در وقت حدث کشیده باشد و کشادن جبیره مسح را باطل نمیکند
مگر آنکه جراحت بریده باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ما خوذ است که ترک
مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت
ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا کشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جایز نیست که بر بشره مسح کند **مسئله** اگر در اعضای وضو کهیده باشد و متوضی از شستن آن عاجز شود واجب است
اگر بر شقاق آب را جاری کند و اگر ازو جریان آب نپذیرد عاجز آید بر شقاق مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد شقاق
را بشوید و شقاق را بگذارد **مسئله** اگر شخص را دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز است
که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبه که نزد یک ایشان جایز نیست
مسئله اگر بر شقاق دارو نهاد و بالای دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگرچه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع شقاق
شقاق را بشوید و بالای آن عصابه بست
نزد یک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزد یک بعضی اگر بستن عصابه به
بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز بود و اگر ممکن نباشد جایز نبود و نزد یک بعضی اگر گشادن عصابه و شستن
زیر آن بر او حرجت ظاهر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمیکند جایز نباشد پس عصابه را بگشاید و زیر آنرا تا موضع جراحت
بشوید بعد ازان عصابه را بنهد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع جراحت زیاده باشد
لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه مقتصر مسح روا بود و اگر در میان دو کرده عصابه چیزی از بدن ظاهر باشد مسح بران جایز
بود و الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بر جراحت نفوذ کند **مسئله** در مسح جبیره و عصابه
بروایت حسن سقوط شرط باشد و نزد یک بعضی شرط بود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند تمام را مسح کردن
مسئله اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد ازان آنرا دور کرده باز بست اگر بخواهد مسح را نیز اعاده کند و اگر اعاده نکرد هم
جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بست باشد بهتر است که مسح را اعاده کند **مسئله** اگر عصابه یا جبیره یکبار مسح کرد
گانی بود زیرا که شرط نیست که بار مسح کند و الاصح

باب الحیض والنفاس

حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده ازان پیش از سن ایاس بهم رسد
دوم استحاضه سوم نفاس **مسئله** حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده ازان پیش از سن ایاس بهم رسد
ظاهر شود پس خونی که از رحم نباشد یا از رحم بیمرض باشد یا بی مرض پیش از نه سال یا در سن ایاس ظاهر شود
حیض نبود و اگر خون دختر نه سال همیشه جاری شود بعض آن حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که
بعض بمقتضای طبیعت فرو بود و بعض بسبب مرض **مسئله** اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر
امشایخ سن ایاس را بشصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

پس خرنی که بعد از عدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض خود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض بود و اگر پیش از تمام اعتداد باشهره ظاهر شود عدت باشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد باشهر ظاهر شد باطل نکند و اگر رنگ زرد یا سبز را یا خاکستری رنگ را در عدت دید استحاضه باشد **مسئله** اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده شبانروز نزد یک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزد یک امام شافعی اقل آن یک شبانه روز است و اکثر آن پانزده شبانه روز دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض الجاریة البکر و الثیب ثلاثة ایام و لیالیها و اکثره عشرة ایام یعنی که شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده بود آن کرسف را بر آمدن خون در فرج مانع نبود حیض متحقق شود و اگر آنکه خون در فرج خارج بر آید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو و همین حکم است در بول مرد که پنبه در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است **مسئله** بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را در هر حال مستحب بود در موضع نهادن کرسف محل کارة است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه شود **مسئله** از زنی پیش از حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حایض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارة از وقتی که نهاده است **مسئله** چون در میان دو خون طهر متخلل واقع شود اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ان مدت در ای یا ض کدگی دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز باشد نزد یک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگر چه زیاده از ده روز بود پس بین قول شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولیت بر مفتی و مستفتی و در روایت امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم آنکه در ده روز بود بشرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد نزد یک امام محمد بانکه در ده روز بود خون نصاب باشد شرط است که همه مذکور مساوی در ده خون بود یا کمتر از ان پس اگر یافته شود در این ده روز طهر دیگر که غالب او بر دو خون که محیط وی اند لیکن با عتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود و این طهر نیز حیض شود مگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از ان نزد یک حسن بن زیاد اگر طهر متخلل

سه روز یا زیاده از سه روز باشد فاصل بود بدانکه این جمله شش قول اند و بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده اند بر قول امام محمد
بیان میکنیم برای توضیح مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلاً اگر زن بالغه در اول مرتبه یکروز خون دید و چهارده روز طهر باز یکروز خون دید
باز هشت روز طهر دید باز یکروز خون دید باز هفت روز طهر دید باز دو روز خون و سه روز طهر باز یک روز خون و سه روز طهر باز
یک روز خون و دو روز طهر باز یکروز خون جمله چهل و یکروز شد باین صورت خ طططططططططططططخ ططططط
ططخ طط طط ططططخ خ ططخ ططخ ططخ ططخ بروایت امام ابو یوسف دو عشره ازان حیض باشد عشره اولی
که اول آن خون است و دوم آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره ازان حیض باشد که آن بعد
طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است
که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابو سهیل شش روز اول ازین عشره حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیره حیض بود
و ماورای آن حکم باعتبار آن حکم استحاضه باشد پس در هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود
همون خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد **فصل**

در الوان حیض مسئله بدانکه سرخی و سیاهی بالاجماع حیض باشد و زردی قوی در مذهب اصح حیض بود
و سبزی و زردی و تیرگی و خاک رنگ نزدیک ما حیض باشد **مسئله** زن حائض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع
میکند وجوب نماز را و صحت ادای آنرا و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیرا که حیض وجوب آنرا
منع نکرده است **مسئله** اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آید نماز از ذمه او ساقط شود اگر بعد ده روز در آخر وقت پاک
شد نماز بروی واجب گردد اگرچه از وقت یک لمحه باقیمانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بروی واجب
نشود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد **مسئله** اگر زنی را که روزه
دارد حیض آید روزه او باطل شود اگرچه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن لازم شود و اگر نفل
بود قضا واجب نباید اما اگر در نماز نفل حیض آید قضاء آن واجب شود **مسئله** اگر حائض در ماه رمضان در روز پاک شد
روزه آنروز کافی نبود باآنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آنروز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده
باشد روزه روز آینده واجب شود اگرچه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقیمانده باشد
روزه واجب شود و اگرچه در شب غسل نکرده باشد **مسئله** حائض را جایز نیست که در مسجد در آید و جایز نیست که طواف

تغتسل او یمضی علیها ادنى وقت صلوة کاملة وان کان دون عادتها لا یحل وان اغتسلت واقل الطهر خمسة عشر یوما ولا حد لاکثره الا عند نصب العادة فی زمن

٢٠

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست او از زنان تا زانوی او و رو نهیت تقبیل او و اما قبله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او و برای موضع فرج روا باشد **مسئله** رو نهیت حایض را که قرآن بخواند چنانچه رو نهیت
جنب را و نفاس را اگرچه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیه نخواند
روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس **مسئله** زن حایض را تهجی قرآن جایز
بود و زن معلمه را اگر حیض آمد نزدیک کرخی لیکان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف نصف
آیه تعلیم کند و بعد هر نصف توقف کند **مسئله** حایض را و جنب را و نفاس را نزدیک بعض خواندن دعا قنوت مکروه
بود و بر روایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد **مسئله** محدث را جایز
است که بقصد قراءة قرآن نخواند اما مماس قرآن هر سه کس را از حایض و جنب و نفاس و محدث جایز نباشد مگر بلفافی
که از قرآن جدا باشد اما کاتب و معلم را مماس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد جایز نباشد
مسئله بی طهارت مس صحف آستین مکروه باشد **مسئله** درس در مهاکه در آن آیتی از قرآن بود و بی طهارت مکروه باشد و بصره
روا بود **مسئله** اگر زنی بعد از انکه حیض یا بعد از انکه نفاس پاک شد پیش از انکه غسل کند وطی او بادی جایز باشد اما اگر
در کم از انکه حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نبود مگر انکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد اگرچه غسل
نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بروی فرض شود و چون نماز بروی فرض شد در حق حلال شدن وطی وقت مقدار غسل
را نیز از غسل اعتبار کنند کذا فی الهدایه و در بیان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود غسل بکند تا زمانی که مدت
عادت او تمام نشود وطی او بادی مکروه باشد زیرا که در عادت غالب است که خون عود کند **مسئله** اگر زنی حایض در
کمتر از ده روز پاک شد و جنب است که تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز نشود غسل بکند و نماز
بگذارد **مسئله** اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او حیض آمده
است در سه صورت تا آخر وقت مستحب او را مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون می دید و در کم از سه روز پاک
شد تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز نشود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر در این صورت تهاد میان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل نشود ابتداء یا استدامة و بود **مسئله** اگر زنی سه ده روز یا زیاده زان پاک شد از دیم روز

فصل

وهمان نماز خواند اگر بحالی باشد که اگر سی ثبست پیش از آنکه از نماز فارغ شود باز نجس میشود جایز است که اقتدا کند و اگر
چنین نیست هو المختار نیز در این است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب آن بعضی اعضا مغسور شده است چون از بعضی دیگر چیزی سایل شود
وضو بشکند زیرا که این حدث جدید است و نیز در این است که کسی را که سبب دیدن چشم اشک روان باشد و بر نظر وی غالب بود که جدید است
برای هر وقت او را وضو کردن امر کند **مسئله** خروج وقت ناقض است مر وضو مغسور را بخلاف امام ابو یوسف و امام زفر زیرا که
نزد یک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزد یک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است پس کسیکه پیش
زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا است بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است
نه خروج آن **مسئله** اگر مغسور در وقت نماز فرض وضو کرد جایز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بجا آرد بنا بر یافتن خروج
وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزد یک وی جایز است بنا بر آنکه ناقض وضو بقول وی
دخول وقت است نه خروج **فصل نفاس** **مسئله** نفاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود اقل آن احد معین نیست و اکثر
آن چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است **مسئله** اگر زنی در کم از شش ماه ولد دوم آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند **مسئله**
چون بچه در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر یافتند آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن در جزء آن ظاهر
شده است مادر او نفاس باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیز ک است ام
ولد گردد **باب الانجاس** **مسئله** اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاستی ناپاک شود چون آب یا سیالی که
پاک باشد چنانکه سر که و گلاب عین آنرا زایل کند ناپاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی نماند **مسئله** انجا نجس
غیر مرئی ناپاک شود سه بار شستن و هر بار افشاندن پاک گردد بشرط آنکه در سیوم بار بقدر قوة در افشردن مبالغه نماید
و انچه افشردن آن ممکن نباشد سه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن آنست که آب آن
از نقاط بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر بدن را سه بار متوالی شست پاک گردد زیرا که
توالی در غسل بدن بمنزله فشردن باشد **مسئله** اگر موزه نجاست تند را ناپاک شد چون خشک شود مالیدن بر زمین پاک گردد
و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در حق آن نیز پاک شود و بقیاس **مسئله** اگر موزه به
نجاست غیر تند از ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد **مسئله** اگر چیزی نجس ناپاک بشستن پاک شود

ومضرب نباشد نماز بران جایز بود اگرچه اطراف آنرا دوخته باشد و بقول حلوائی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزد کبابی امام
ابو یوسف نماز جایز نباشد کذا فی الخلاصه **مسئله** اگر یک جانب رخ نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود و بقول بعضی اگر ط کلان شخص
به برداشتن یک جانب آن جانب دیگر نجنبد جایز بود و در خلاف آن جایز نبود **مسئله** اگر جامه پاک را در جامه نجس که تر بود پیچند و طوبت
آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جایز بود مگر آنکه رطوبت آن بحدی رسد که قطره از آن بیفتد یعنی قطرات خورد
از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند و نگاه داشتن بعد دوم شوند کذا فی البرهان **مسئله** اگر جامه تر را بر زمین خشک آنرا
بسر گین گل کرده شاندانداخته بران نماز خواند جایز باشد **مسئله** اگر طرفی از جامه که پلید شده بود فراموش شد و طرف دیگر را
ازان بے تحری بشست نماز بران جایز بود زیرا که در شستن طرف جامه تحری شرط نیست **مسئله** اگر در وقت مالیدن چیزی بران
یا گاوان در گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی ازان بکسی بخشند تمام پاک شود زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام
جانب باشد چنین است اطهارت در هر دو طرف شد نباشد ضرورت این احتمال معتبر باشد **مسئله** استنجا کردن از آنچه از بینی یا از
بنگ یا بکلوخ یا مانند آن بیرون آید که پاک شود سنت است و دران عذر مسنون نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک او بے سه عدد سنت
است **مسئله** امام گر با سنگ اول و سیوم ادبار کند و بسنگ دوم اقبال نماید و در امام سر با سنگ اول سیوم اقبال کند و بسنگ
دوم ادبار نماید بر یک مبالغه در پاکی درآنست و بالغ آنست که بسنگ اول اقبال کند و بسنگ دیگر ما دبار گفت بنابران که در امام
گر ما خصیتین آویزان بسیار باشند پس در اقبال احتمال تلویث آن خواهد بود و زین بهیت بسنگ اول ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گر ما بسیار باشد **مسئله** استنجا بآب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب بود چنین خواهد که استنجا بآب کند اول
هر دو دست بشوید بعد ازان مخرج را مبالغه شست نماید و باط بک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و بشستن
آن بسر انگشتان رود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید و اگر نجاست از مخرج خود در مقدار درم تجاوز کرده باشد
شستن آن فرض شود نزد یک این بقول امام محمد اگر از مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد **کتاب الصلوة** مسئله اول وقت نماز فجر از صبح صادق
بود تا طلوع آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان بخر سوی سایه
که در وقت زوال بود و بقول صاحبین امام شافعی و یک روایت از امام تا رسیدن سایه هر چیزی یکچندان آن چیز

وقت نیم مسئله وقتا الزوال بخروجی

وقت العصر من

انتهاء وقت الظهر

الی غروب الشمس و

وقت المغرب من

غروبها الی مغیب الشفق

وهو البیاض الکائن

فی الافق بعد الحمرة

وقالا هو الحمرة قبل

البیاض و

وآخر وقت العشاء

الی الفجر الثانی وهو

الاول علیها للترتیب

-وای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایه زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه بسیج جانب آن بلندتر نباشد و نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهیچ جانب بکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دایره کشند و آنرا دایره هندیه نامند زیرا که علماء هند آنرا وضع کرده اند و در وسط یقینی آن دایره چوبی بقدر یک قطر دایره که بسیار سپر و باریک نباشد استاده کنند چنانکه سر آن بر سر نقطه از محیط دایره متساوی باشد آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایه مقیاس بیرون دایره خواهد بود هرچند که آفتاب بالاتر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دایره داخل شود و بهر موضع دخول علامتی نهند گذاشت و چون در نصف نهار یک حدی رسیده بعد از زوال زیاده شود از دایره بیرون آید بر موضع خروج نیز علامتی نهند و از وسط قوس دایره که درمیان هر دو علامت هست خطی راست تا مرکز دایره بکشند همین خط نصف نهار باشد پس گاه که سایه مقیاس بر خط رسد نصف نهار معلوم شود و همانا این وقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را سایه اعلی گویند و ان سایه در هر راه متفاوت باشد چون سایه مقیاس از این خط زایل شود اول وقت ظهر درآید و در آخر آن دور وقت است چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر را آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب آخر وقت عصر آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول اصح سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی بر قول صحیح است و اول وقت عشا از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد ادای عشا بود و آخر وقت تا صبح صادق باشد

مسئله وقت مستحب نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز کردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت تواند شد و باز اگر فساد وضو نظر شود اعاده آنقدر وقت ممکن باشد مسئله در امام گاه تا خیر ظهر مستحب است و در امام سر تحمل آن مسئله در نماز عصر در گرما دیر تا آنکه تغیر آفتاب نشود تا خیر مستحب است و در وقت ثلثه شب و در وقت تا آخر شب مگر آنکه توفیق بیداری شدن نداشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است مسئله در زمستان در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن در تاخیر مسئله در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جایز نباشد مگر ادای عصر که آن در وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور شد مسئله چون امام برای خطبه جمعه برآید نفل و نماز فوتی و نماز جنازه و سجده تلاوت در این وقت مکروه باشد مسئله بعد طلوع صبح و برای سنت فجر نفل مکروه باشد و درمیان عصر و مغرب نفل مکروه لو دخلت فوتی و نماز جنازه و سجده تلاوت که دران هر دو وقت مکروه باشد مسئله دو نماز را در یک وقت جمع نمودن روا نبود مگر حاجیان را در روز عرفه عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشا باید چنانچه در باب حج بیان کرده شود مسئله

اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بروی لازم شود و بخلاف امام شافعی که نزد یکی وی عصر باظهر و عشا بامغرب لازم آید زیرا که نزد یکی وی ظهر را با عصر یکوقت است و مغرب با عشا وقت دیگر از آن است که در سفر جمع نزد یک وی جایز بود مسئله اگر از وقت مقدار تحریمه باقیمانده بود که زود یا دیر گفت یا کافر مسلمان شد نماز آن وقت بروی لازم شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بروی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی یا الا ادانی مسئله اذان از برای فرایض پنج جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت گفته شد در وقت اعاده کند تا سنت ادا شود دیگر نزد یک امام ابو یوسف را امام شافعی که اذان فجر نزد یک ایشان در نصف آخر از شب جایز باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن سنون است مسئله موذن باید که عالم اوقات باشد تا تواب موذنان جز یابد و قادر باشد بر آنکه اذان بلند گوید که اذانی ابلند نیز در آنست که مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد بقول النبی صلعم لیؤذن لکم خیارکم الحدیث مسئله موذن در وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و در هر دو انگشت شهادت را در سر دو گوش کند و تر جیع اذان گوید یعنی کلمات اذان را از یکدیگر قطع کند با هم متصل و در هم نگوید مسئله در اذان لحن نکند یعنی در حرف آن در حرکات و سکنات آن زیادتی نقصان بین صوت کم و زیاده نگوید الا محزون تحزین صوت کردن بغیر و تبدیل نباشد تحزین بود مسئله در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار گوید اول بر دو اواز پس بعد از ان بر دو اواز دو با بلند کردانی جامع امور مسئله چون موذن بحیعلتین رسد یعنی حی علی الصلوة حی علی الفلاح خود را جانب راست و چپ چنانکه معهود است گرداند و گردانیدن سر را از علامه حاصل نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از دیچه برآورده حی علی الصلوة گوید باز در جانب چپ رفته سر را از دیچه برآورده حی علی الفلاح نخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است مسئله بعد از الفلاح نخواند حی علی الصلوة خیر من النوم گوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزد یکی وی هر کلمه را یکبار گوید مگر قد قامت الصلوة که دو بار گوید مسئله در اقامت بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد از فلاح دو بار قد قامت الصلوة زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند مسئله اگر بعد از اذان ثوب زد یا ثوب زدن را شنید از ان تثویب را تحسین و استحسان کند و آن اعلام بود و اعلام است مسئله در میان اذان و اقامت ننشیند و قعدت نکند مگر در وقت مغرب که اینجا متصل اذان اقامت گوید مسئله برای قضای فایته اذان و اقامت نرود گوید و اگر فرایت بسیار باشد

اول بود و گویند در برابر اهدار بوقی اگر با قامت اکتفا کرد جایز بود **مسئله** اذان محدث جایز باشد و اقامت او مکروه بود و اگر محدث یا جنب اذان و اقامت گفته اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان برای غایبان مفید باشد بنابر آنکه احتمال دارد که بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضرانست **مسئله** اذان زن و مست و مجنون مکروه است و مستحب است اعاده آن **مسئله** اگر مسافر یا کسی که در مسجد بجماعت نماز می گذارد اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد اما اگر مسافری با قامت اکتفا نمود جایز بود **مسئله** اگر مسافری یا کسی که در شهر در خانه خود نماز می گذارد اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد و بقول ابن مسعود اگر در مسجد محله اذان و اقامت گفته باشند جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان و اقامت گفته باشند حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی مسافر باشد **مسئله** چون مکبر اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم همه برای نماز استاده شوند و چون بقد قامت الصلوة رسد امام در نماز شروع کند **باب شروط الصلوة** یکی از شرایط نماز پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جامه سیوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم نیت بدل که فلان نماز می گذارد **مسئله** عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت سر کنیز مثل عورت مرد آزاد است و پشت او نیز عورت است و عورت حُر تمام تن است مگر روی و هر دو کف دست و هر دو قدم او و عورت نیست **مسئله** کشف ربع هر عضوی که عورت است منع می کند چهار نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی آن یا کمتر عضو است و موی هر عضو دیگر عضو است خصیتین عضو دیگر است **مسئله** هر که جامه پاک ندارد و مزبل نجاست نمی یابد یا جامه نماز گذارد و آنرا اعاده نکند **مسئله** اگر بر برنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک است افضل آنست که نماز را با جامه بخواند و اگر بر برنه خواند جایز بود **مسئله** هر که جامه مستعیر است که نماز را نشسته با اشارت بخواند اگر استاده هر رکوع و سجود خواند جایز بود که اقتدی جامع الرموز **مسئله** اگر از استقبال بقبله خالصا باشد جهت که تواند روی آورد و نماز گذارد **مسئله** هر که را در قبله اشتباه شد و کسی نیست که از وی پرسد تحری نماز خواند و اگر بعد از فراغ خطا ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطای او حاصل شد باز ایستاد تحری کند و نماز را تمام کند **مسئله** کسی با کسی که قبله مشتبه شد وقتی تحری نماز خواند روا نبود اگرچه جانب قبله خوانده باشد زیرا که تحری جهت تحری رای است **مسئله** اگر در شب تاریک قومی تحری نماز بجماعت خواندند و هر واحد بجانب تحری خود روی آورد و بعکس امام و حال امام واقف نیست هر جایز بود مگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن امام مخالفت کند یا آنکه از امام مقدم

مقدم باشد یعنی نماز او و اگر امام مقدم بوده است گذاری جامع الرموز **مسئله** میان نیت و تحریمه بچیزی که مانع اتصال باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و مبدل در زبان هر دو فصل **مسئله** در نماز نیت فرض فرضیت شرط است و در نوافل سنت و تعریف نیت مطلق نماز کافی است و مراد تصدیر است نماز امام و نیت اقتدا بان فرض است **باب صفة الصلوات مسئله** یکی از فرائض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن یا چیزی که قیام مقام آنست بدانکه تحریمه نزد یک ما شرط نماز است لقوله تعالی و ذکر اسم ربه فصلی و نزد یک امام شافعی رکن است و سنت بر داشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود پیشانی و بینی و بر اند و نزد یک امام ابی عذر به بنی کفایت کند بخلاف صاحبیه است ششم قعده اخیره بقدر تشهد مقتم خروج بصنع خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سیوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب در این هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما در ذخیره آنست که قعده اولی سنت است و در... واجب است در مرایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنظر اینکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات لله واجب نمیکند فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم ملک واجب می کند بر هر دو و خواندن نگاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزد یک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت وتر هشتم تکبیرات هر دو عید بهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی و تسلیم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی که نزد یک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مدار تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود بقدر یک تسبیح و مدار طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن در جای آهسته خواندن **مسئله** غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد و انگشتان را بحال خود گذارد بهر دو نرمه گوش را مماس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را تا سر دو کتف بردارد **مسئله** اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود **مسئله** اگر تکبیر بفارسی گفت یا قراءة بعذر بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریمه اللهم اغفر لی گفت روا نبود و در نماز نمد آید گذاری الهدایه زیرا که بجای تکبیر ذکری که بر مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

است و آنکه مخلوط بدعا باشد جایز نیست **مسئله** بعد از تکبیر سر و دست زیر ناف به بندد و دست راست را بر دست چپ
و در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید یعنی آنکه در هر قیام که ذکر مسنون باشد دست
به بندد و قیامی که در آن ذکر مسنون نبود ارسال کند **مسئله** بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک
و تعالی جدک ولا الٰه غیرک بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر آیت بعد از
تحریمه بخواند **مسئله** بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا پس مسبوق پیش از قراءة خود تعوذ بخواند
و موتم را چون قراءة نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است و چون تکبیرات عیدین بعد از ثناء است
باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد یا بقراءت متصل شود **مسئله** بعد از تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه بخواند **مسئله**
ثنا و تعوذ و تسمیه را آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزد یک وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است نزد یک او
ما می گوئیم احادیث صحاح وارد اند در انکه پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه و خلفاء الراشدین افتتاح بالحمد رب العالمین
کرده اند **مسئله** بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد والا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در آمین مقتدی با امام
متابعت کند بعد از ان تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع بهر دو دست بر بر دو زانو اعتماد کند دانگشتان هر دو دست را در
اعتماد کشاده دارد و پشت را مموار کند و سر را بر پشت دارد دو سه مرتبه یا زیاده از ان تسبیح گوید بعد از ان سمع الله لمن حمده
گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست استاده شد تکبیر گویان سجده
رود اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد از ان هر دو دست بعد از ان روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه هر دو
دست او مقابل هر دو گوش او باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و شکم را
از ران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده از ان در سجده تسبیح گوید **مسئله** اگر بتسبیح
دست یا ثوب فاضل سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آنرا می یابد و جبهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن روا شد
و اگر جبهه قرار نمی گیرد روا نبود **مسئله** اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز اوست سجده کرد جایز بود و در پشت
غیر آن در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود **مسئله** زن در سجود شکم را با ران متصل سازد **مسئله** بعد از سجده تکبیر گویان
سر بردارد و دست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و در ین سجده نیز سه بار یا زیاده از ان تسبیح گوید باز تکبیر گویان سر
از سجده بردارد باز هر دو دست بعد از ان هر دو زانو بر وادِ و قعده نکند و بر زمین اعتماد ننماید و راست استاده

نشود بخلاف امام شافعی که دی قعده را سنت می گوید و جلسه استراحت می نامد **مسئله** رکعت دوم مثل رکعت اول کند مگر انکه ثنای و تعوذ دران نگوید و دست نبرد و چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای راست را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر هر دو ران نهد و انگشتان هر دو دست را بجانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی تخصر و نصر عقد کند و بوسطی و ابهام حلقه نماید چون بعد لا شهادتین رسد سبابه اشارت کند چنانچه از بعضی اعلام رازی منقول است در تشهد ابن مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و جلی بسنده کند و اگر تسبیح بسنده کند یا خاموش ماند جایز باشد و اول افضل بود چون رکعات تمام کرد بنشیند اول بنشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیره تورک سنت است و زن در هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند هر دو پای بجانب راست برآرد **مسئله** در قعده اخیره بعد تشهد مذکور درود و دعا ماثوره یا ما شبه بقران بخواند و از دعا که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس اگر از مردم سوال کند از خدا تعالی بخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست بنیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی و فرشته سلام گوید بعد ازان بجانب چپ بنیت کسیکه دران جانب بود سلام دهد و مومم در جانب امام نظر کند و اگر عقب امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشارة وی کافی است و بقول بعضی بنیت سلام اول بسنده نماید **فصل فی القراءة مسئله** در نماز جمعه و نماز فجر و دو رکعت اول از مغرب و عشا امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا کند و منفرد در کل افعال نماز جهر و قضا و جهیت را مخیر بخواند **مسئله** ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافت اسماع نفس خود و هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف **مسئله** هر چه تعلق بنطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثنا و قرآن ادنی مخافت دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس او نشنید طلاق و اقع نشود و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و انشاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا جایز نباشد **مسئله** اگر در دو رکعت اول غیر سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر یا فاتحه ضم کند و اگر امام است هر دو جهر خواند و اگر فاتحه دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خواهد خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست **مسئله** فرض از قراءة مقدار یک آیه خورد است هر کدام که باشد همان آیه که گفته کار

زیرا که ترک واجب کرده باشد **مسئله** قراءة مسنون در سفر که سنت باشد فاتحه است و هر سوره که بخواند و در سفر امن در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحب است و در عصر و عشاء اوساط مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج تا سوره لم یکن و لازم نیست تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحب بود **مسئله** تعیین سوره در نماز بر وجهی که غیر آن را دران نخواند مکروه باشد **مسئله** موتم در نماز خاموش باشد و نشنود اگرچه امام آیه ترغیب یا ترهیب بخواند قال الله تعالی اذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا و قال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا و اذا قرء فانصتوا و قال علیه السلام من کان له امام فقرءة الامام قرءة له و قال علیه السلام مالی انازع فی القرآن و آنکه موتم بخواند و امام بشنود خلاف موضوع باشد زیرا که وضع آنست که امام بخواند و موتم نشنود چنانکه در حاشیه جلبی است **مسئله** مردم در وقت خطبه خواندن امام خاموش باشند و نشنوند اگرچه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیه صلوا علیه و سلموا بخواند آنزمان خفیه درود بفرستد **فصل در جماعة مسئله** جماعت سنت موکده است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من السنن الهدی لا تتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند و نزدیک امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است چنانکه در حاشیه جلبی است **مسئله** اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام مذکوره برابر باشند کسیکه قراءة او صحیح باشد اولی بود و اگر در قراءة نیز برابر باشند پرهیزگار تر از دیگران اولی بود بعد ازان کثرت از دیگران اولی باشد **مسئله** امامت بنده و اعرابی و فاسق و فاعی و مبتدع و ولد الزنا جایز بود و مکروه باشد **مسئله** جماعت زنان که امام ایشان مرد نباشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کردند زنی که امام شود باید که برابر همه استاده شود مثل امام مردان پیش نرود **مسئله** زن جوان را بهیچ نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیرزن را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نماز ها جایز بود **مسئله** اقتدا متوضی بامتیمم جایز باشد زیرا که تیمم طهارت مطلق است یعنی مقید کوتهی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک همجنس زمین خلق آب باشد **مسئله** اقتدا کسیکه پای راشسته است بکسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیرا که موزه از سرایت حدث پای مانع باشد و انچه بر موزه است بمسح پاک شود **مسئله** جایز است که استاده یا نشسته اقتدا کند بنابر

رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او در آخرین نماز آن سرور علیه السلام چنانکه در حاشیه جلبی است **مسئله** اقتدا موی ناموی و متنفل بامفترض روا نبود واقتدا مرد بازن و کودک جایز نباشد زیرا که تاخیر زنان بعضی ثابت نشده است و کودک متنفل است **مسئله** اقتدا طاهر بامعذور قاری بامی و ساتر با برهنه و غیر موی باموی و مفترض بامتنفل روا نبود زیرا که بنا قوی باضعیف جایز نباشد **مسئله** اقتدا مفترض بامفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است و آن با تحاد یکدیگر باشد **مسئله** امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءة رکعت اول را بر رکعت دوم دراز نکند مگر در نماز فجر **مسئله** اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست بلکه خود استاده کند و اگر زیاده بود خود پیش تر و مقدم استاده شود **مسئله** اگر در نماز امام فسادی ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد **مسئله** در عقب امام اول مردان بی تیاده شوند بعد ازان کودکان بعد ازان خناثی بعد ازان زنان **مسئله** اگر زن در پهلوی مردی جائی که امام اقتدا کند و زن محل شهوت باشد او و نماز مرد شریک یکدیگر باشند و امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود و اگر امامت امامت زنان نکرده است نماز زن باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بیک روایت نماز وی جایز بود اگرچه امامت زنان نکرده باشد و بیک روایت جواز آن موقوف بر نیت امامت باشد **مسئله** اگر قاری بامی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هر دو فاسد شود اگرچه در رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لاصلوة الا بالقراءة لیکن قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قراءة الامام قراءة له و قراءة امام در آخرین امی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نماز وی از برای قدرت بر قراءة بسبب وجود قاری فاسد باشد و چون نماز امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه جلبی است **باب الحدث فی الصلوة**

اگر مصلی را بی قصد او نماز حدث رسید جایز است که وضو کرده برهمان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود اگرچه بعد از تشهد حدث رسید بخلاف صاحبین نزد یکی ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود و نزد یک امام شافعی اگرچه بعد از تشهد حدث رسید نماز باطل گردد **مسئله** اگر امام را حدث رسید خلیفه گیرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از نماز خلف خلیفه نماز را تمام باید دگر مقتدی را حدث رسید همین حکم است یعنی پیش از فراغ امام عقب در جای خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفردی را خیار باشد

مسئله اگر امام راحدث رسید و با او یک مقتدی است بی آنکه امام نیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که نیت از برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بود بقول بعضی نماز امام فاسد شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بی امام می ماند و قهقرا امام او را خلیفه نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مرد که آن از برای تعیین و صلاحیت خلیفه شود

ما یفسد الصلوة وما یکره فیها مسئله یکی از مفسدات نماز تحریف قرآن است اگر چه سهو باشد یا در خواب بود دوم سلام در نشستن آخر نماز یا نشستن بقدر تشهد آخر از جمله ارکان است سوم سلام سهو یا شد یا قبل بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن هم اگر ناشی از ترس خدا باشد مفسد است بود بخلاف آنکه از ذکر حق یا از بلا شد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر خوش انا لله و انا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر موجب استرجاع الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد از خواندن امام خود را بخزیه بالصلوة بعد از انتقال کردن او بآیه دیگر فتح کرده است نماز فاسد شود و اگر امام نرفت نمازوی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز بهیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن هم بر همین نحو است نجس سجده کردن یازدهم از مردم توان خواست از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا پوشیدن سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بدو دست احتیاج افتد نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز از دور علیا الفتاوی نزدیک بعضی آنکه خود مصلی العمل را کثیر داند امام سرخسی گوید این بمذهب امام نزدیکتر است زیرا که داب او تفویض است برای مبتلا به مسئله شخصی یک رکعت نماز گزارده بود در رکعت دوم بی آنکه دست بردارد تحریمه کرد و در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و گرد همان نماز شروع کرده است آنرا حساب کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است بر اختلاف اقوال مسئله اگر کسی بجائی در موضع سجود مصلی گذشت نماز مصلی فاسد نگردد لیکن گذرنده بزه کار شود بدانکه موضع سجود تفصیل است در مسجد غیر هر جا که باشد حکم موضع سجود است و در مسجد کبیر و صحرا نزدیک بعضی

موضع سجود است که در آن سجده میکند و نزدیک بعضی بر هر موضع که در وقت خضوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجود است
پس اگر گذشت زیرکانی که بالای آن شخص نماز میگذارد و بعضی اعضای این یا رو بعضی فرودتی اعضای مصلی را
مقابل گشت بروایت ثانی بزه کار شود مگر آنکه در موضع سجود نگذشته باشد **مسئله** مصلی که در صحرا نماز میگذارد
مستحب است که نزدیک موضع سجود مقابله یکی از دو چشم خود سترة استاده کند طول آن یک گز باشد و عرض آن
چون عرض خشتی گذشت میانه بود جایز نیست که سترة را پیش خود بغلط نه بجای سترة بر زمین خط بکشد **مسئله** گر سترة
در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی شده بگذرد و یا خواهد که در میان سترة و مصلی روان شود جایز است
که مصلی او را بتسبیح یا بایما و اشارت منع کند و بهر دو روا باشد **مسئله** سترة امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه
مقتدی بسیری باشد چنانکه در جماعات الموز است **مسئله** چون پیش مصلی راه نبود نه ظن عدم مرور باشد روا است
که سترة را ترک کند **فصل در مکروهات مسایه** یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در چادر
آنست که چادر را بر سر یا بر کتف اندازد و دو طرف آن را فرو گذارد و در قبا و مانند آن آستین بر کتف اندازد و دیگر
را بر دوش و دست را در آستین نیارد یا هر دو جانب آستین فرو گذارد و هم چنین اگر دو طرف چادر را بگذارد یا مانند آن آلوده نشود
سیوم میان بجامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی را بالای سر یا جمع کردن آستین و دامن بالای کمر پنجم
پیچیدن یا کشیدن انگشتان را که آواز برآید ششم دیدن بجانب راست و چپ بامیان سر و اگر بگوشه چشم دیدن مکروه نشود
هفتم دور کردن سنگریزه که بر جای سجده است هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم انبار شاستن مانند سگ نشستن حاکم
بر دو سرین نشستن و بر دو زانو استاده گشتن یازدهم در سجده باز و کشتن دوازدهم بی عذر چهار زانو نشستن سیزدهم
استادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای بعضه و کان یا بر زمین چهاردهم استادن مصلی عقب صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم
بر صورت حیوان بالای سر مصلی یا در پیش او و یا در برابر او اگر عقب مصلی یا در زیر پای او باشد مکروه نبود زیر اگه در آن
اهانت صورت است شانزدهم برای سستی و کاهلی بر پهنه سر نماز خواندن و اگر برای خضوع و فروتنی خواند مکروه نبود
هفدهم در جامهای بند نماز خواندن که آن جامها در مجالس بزرگان نروند هژدهم برای دور کردن خاک بر پیشانی مسح کردن
نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم بهیچ دستار سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیحات را بهست شمردن **مسئله**
بوسیدن حامه که در او صورت حیوان باشد مکروه نبود **مسئله** مکروه است دعا کردن بالای مسجد و قبول کردن و رسیدن

در ریدن بران مکروه است بستن در مسجد را **مسئله** در مسجد نقش کردن کچ یا جوب یا آب طلا مکروه نبود **مسئله** استادن امام در مسجد و سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد **مسئله** نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میکند مکروه نبود **مسئله** نماز گذاردن در بساطی که در آن صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورت صغیر که ناظر را از بعید ظاهر نشود مکروه نباشد و نیز صورتیکه سر آن محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود **مسئله** کشتن مار و کژدم را در نماز مکروه نباشد **مسئله** بول کردن بر خانه که در آن برای نماز جای ساخته اند و آن را محراب نموده اند مکروه نبود زیرا که آن جایی را حکم نیست

باب صلوة الوتر والنوافل

مسئله نزد یک امام وتر واجب است و نزد یک صاحبین و امام شافعی سنت است **مسئله** وتر سه رکعت است بیک سلام و نزد یک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام **مسئله** در رکعت سوم وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همیشه در رکعت سیوم پیش از رکوع بقنوت گوید دست بردارد و قنوت بخواند و دعا غیر وتر نخواند بخلاف امام شافعی که نزد یک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان در وتر نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند **مسئله** در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر بدوی قنوت نخواند واصح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود مقتدی ایستاده ماند و بقول ابو یوسف منتظر نخواند **مسئله** پیش از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت نیز سنت است بیک سلام **مسئله** پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است **مسئله** نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل است **مسئله** دو رکعت فرض در جمیع رکعات وتر و نوافل قراءة فرض است **مسئله** لازم است اتمام نفلی که شروع در آن کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب و غروب آن باشد نه آنکه در آن شروع کرده است بظن چنانکه گمان برد که نماز ظهر نگذارده است پس شروع کرد در آن بعد از آن یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز را در آن شروع کرده است نفل شد که اتمام آن لازم نیست اگر نقص کند **مسئله** قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی فاسد کند زیرا که اگر در شفعه اول فاسد شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فاسد شده است قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جداست و نزد یک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند زیرا که معتبر نزد یک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده

فصل

باتفاق دو رکعت قضا کند **مسئله** اگر چهار رکعت نفل نیت کرده بود و در شفعه اول یا در شفعه ثانی یا در رکعت اول
یا در یک رکعت از شفعه ثانی قرائت ترک کرد در این هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در رد و شفعه
یا در شفعه اول و در یک رکعت از شفعه ثانی قرائت نخواند در این دو صورت نزد یک طرفین قضای دو رکعت واجب شود زیرا که
ترک قرائت در شفعه اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعه ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در آن شروع صحیح نشده است و نزد یک امام
ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که ترک قرائت نزد یک وی تحریمه باطل نمی گردد پس شروع در شفعه ثانی صحیح باشد
و ترک قرائت قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه ثانی قرائت
نخواند در این دو صورت نزد یک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که ترک قرائت در یک رکعت از شفعه اول نزد یک
ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزد یکی وی ترک قرائت در یک رکعت
نیز تحریمه باطل شود **مسئله** اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از تشهد شفعه اول نقض کرد قضای شفعه ثانی
لازم نیاید زیرا که در آن شروع نکرده است **مسئله** اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نه نشست بقیاس فرض شفعه
اول فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگرچه در نفل بقیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید
مسئله جایز است که نفل را نشسته خواند اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر استاده شروع کرد نشسته
گردن خم نشاید **مسئله** جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حال سواری در غیر جانب قبله گزارد در رکوع و سجود اشارت کند
زیرا که حضرت خدای صلوات الله و سلامه علیه در بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آنحضرت علیه السلام مخالف قیاس بود
بر موردان اقتصار نمود **مسئله** اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد ازان فرود آمد جایز است که بهمان قرار
تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول باشارت واجب شده بود بر رکوع و سجود ادامی کند پس
ادای ناقص بکامل باشد و آن بدل است و در صورت عکس ادای کامل بناقص می شود و آن جایز نیست **فصل**
در قیام ماه رمضان مسئله در ماه رمضان بعد از عشا رکعتی از وتر یا بعد از وتر سنت است
تراویح بده سلام سنت است و بعد هر تراویح بقدر تراویحه بنشیند و توقف کند بدانکه ترویحه چهار رکعت است و هر
دو سلام است و یک جلسه بقدر چهار رکعت بعد آن **مسئله** یک ختم در تراویح سنت است برای کل قوم آنرا
نباید کرد **مسئله** در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد در جامع المرموزی آرد در غیر ماه رمضان وتر را

بجماعت گذاردن مکروه است و در ماه رمضان جایز است اگرچه ترویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر فرض را با امام نگذارده است در ترویحه اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد اگر امن فی المنیة یا نکند تراویح سنت مؤکده است زیرا که خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوت فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا** کسوف گرفتن آفتاب را گویند و خسوف گرفتن ماهتاب را و استسقا طلب باران **مسئله** چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت ولی خطبه دو رکعت نفل باطول قراءة بجاند و قراءة را دران جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر رکعت دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا گاه دن آفتاب دعا بخواند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر واحد نماز در مسجد تنها بخواند **مسئله** نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه دران جماعت نبود **مسئله** چون باران شود نزدیک امام خلیفه یا نایب او یا مردم شهر بعجز و شکستگی تمام بیاده در صحرا روند و از خدا تعالی باران بخواهند و ادعیه ماثوره بخوانند بی آنکه قلب را کند و پیش از برآمدن آفتاب بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت نماز نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم در خطبه بخواند و قوم تمام روی بقبله بنشینند و همچنین تا زیر ردا سوی کند کذا فی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیرا که آنوقت محل رحمت است و ایشان مورد غضب الهی اند **باب ادراک الفریضة مسئله** شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرده بود که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیرا که آن رکعت دوم را ضم کند فجر نماز وی تمام شود و در مغرب اکثر را گذارده باشد و الا اکثر حکم الکل پس جماعت ازوی فوت شود یا بعد غروب پیش از فرض دو رکعت نفل گذارده باشد و آن بکوه است نزدیک ما **مسئله** شخصی در فرض چهارگانی تنها شروع کرده بود که همان فرض را اقامت گفتند اگر نکند و اقتدا بکند مگر آنکه رکعت اول را بسجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز بادی یار کند تا دو رکعت نفل شود بعد ازان قطع کرده بجماعت ملحق شود بداند که در قطع اگرچه البطال عمل است و خدا تعالی فرموده است ولا تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد **مسئله** اگر در نماز چهارگانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفتند آن رکعت چهارم نیز یکذارد بعد ازان نیت نفل با امام اقتدا کند مگر در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه باشد **مسئله** اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید مگر

فصل

نماز گذارده باشد یا مقیم جماعت دیگر کرده چنانکه مؤذن یا امام مسجد دیگر یا شد یا کسی او در مسجد دیگر مردم مکرر جمع شوند یا متفرق گردند

مسئله اگر در وقت ظهر یا عشا در مسجد قاعه گفتند مکروه است کسی پیش از نماز از مسجد برآید اگرچه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب نفل

و فضیلت جماعت خواهد یافت مگر آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذارده باشد زیرا که جماعت دیگر را در خلل خواهد انداخت بی آنکه ثواب

نفل و فضیلت جماعت یابد مسئله کسیکه نماز فجر یا عصر یا مغرب گذارده است مکروه نیست که از مسجد برآید اگرچه اقامت آن وقت گفته

باشند زیرا که نفل در این وقت مکروه است و کراهیت نفل شروع نیست مسئله کسیکه می ترسد اگر سنت فجر را ادا کند نماز فجر با جماعت نه

خواهد یافت یا رکعت اول را با امام نخواند سنت را ترک کند مگر آنکه بداند که یک رکعت با جماعت خواهد یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت

شده باشد و نزدیک امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه بی فرض فوت شود بداند که اگر سنت فجر با فرض فوت شود تا زوال از وقت

قضا کند بالقول البعض بعد زوال نیز رود و قضا کند زیرا که چون شب تعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شده بود سنت را پیش

از زوال قضا کرد و فرض را با ادای با قامت جهر قرار داد بجماعت قضا خواند پس از اینجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکتوبات زیرا که

این فعل پیغمبر علیه السلام معقول المعنی است اما چون سنت فجر از باقی سنتها اکد است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم نیاید و از

قضای آن بتبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای بتبعیت فرض پیش از زوال ثابت شد

قضای آن بتبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص تبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون سنت را با قامت

نخواند سنت را ترک کند و با امام ملحق شود اگرچه بداند که بعد ادای سنت بجماعت خواهد رسید و پیش از رکعت کردن بعد از ظهر است

بگذارد مسئله غیر از سنت فجر ظهر پیش سنت را قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سهو کند که نماز ظهر را تمام

بگذارد و یک رکعت از جماعت یافته حالت شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت بمسجد درآمد و خواهد

که فرض خود را تنها ادا کند نزدیک کرخی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را با جماعت گذارده

باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن اصح آنست که سنت نیز بیارد

زیرا اگر رسول عم سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر

سنت ادا می کند فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش

از آنکه سر بر کوع رود امام از رکوع بر خواست آن رکعت را با امام حساب نکند و نزدیک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخصی

پیش از امام بر رکوع رفت هنوز در رکوع بود که امام بر رکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزد وی

جایز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنا بر آنکه بنا بر فاسد فاسد باشد مائی گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرد بسنده باشد زیرا که برای صحت نماز شرکت در یک چیز کفایت کند **باب قضاء الفوایت مسئله** اگر از شخصی نمازهای یکشبانه روز پنج فرض یک تراست تمام فوت شد فرض است که بترتیب قضا کند و اگر بعضی فوایت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد **مسئله** هر که اراده دارد که وتر نگذارد آنرا نزد یک امام فجر او جایز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزد یک صاحبین جایز بود اگرچه وتر را قضا نگذارده باشد زیرا که نزد یک امام وتر واجب است و نزد یک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر ظاهر شد که فرض نماز ناقص بوده است و سنت و وتر را باد نموده نزد یک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقله است نزد یک او و چون او را گذارده است وتر را نیز بزعم آنکه نماز با صوگذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که صحت ادای وتر نیاز دارد که نماز بر ذمه درست است و نزد یک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنا بر آنکه وتر نزد یک ایشان صلوة مستقله نیست **مسئله** ساقط کنندهٔ ترتیب نزد یک ما عذر است یکی تنگ وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضای ادای روز و گنجایش ندارد در قدر ادای که وقت دارد قضا نماید چنانکه اگر نماز ظهر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر رکعت باقی نماند نزد یک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا کند و اگر نماز عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر رکعت باقی نمانده باشد ظهر را با مغرب قضا نماید دوم فراموشی یعنی آنکه در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیم بوده یا بعد از کثرت گم کرده شده پس اگر از شخصی شش نماز یا زیاده از ان فوت شود جایز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع شود باز اگر فرض دیگر از او فوت شود با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جایز بود زیرا که سبب نمازهای قدیم که بر ذمه اند ساقط شده است ترتیب از ذمه ساقط شده است اگر صاحب ترتیب آغاز گذارده باشد چنانکه از شش نماز نکته مانده باشد مگر آنکه تمام فوایت را قضا نخواند و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر مانده ترتیب ساقط نمیگردد و امام سرخسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط برعکس فتوی داده است **مسئله** اگر شخصی را یکماز فوت شده و با آن پنج نماز اداکرد هر فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزد یک صاحبین فساد آن برخی موقوف نبود و بالقیاس فرض نزد یک امام بر قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز باد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نخواند و صف فرضیت آن پنج باطل گردد زیرا که ابطال فرضیت اصل نماز لازم نمی آید نزد یک امام محمد اصل نماز باطل شود و اما نزد یک امام فساد موقوف باشد بنا بر آنکه موقوف نبود رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو مسئله** اگر یکی را بر

رکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قرارة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سیوم زیادتی تر تشهد اول مرتب
از امام که اگر تر تشهد اول بکند حرف زیاده کرد سجده سهو واجب شود و بقول بعضی بخواندن اللهم صل علی محمد سجده سهو لازم نیاید لیکن معتمد
آنست که تاخیر مقدار فی کردن یک رکن ادا تواند کرد سجده سهو واجب باشد یا یک رکن را بسهو ترک کند چون در رکوع در یک رکعت
یا واجبی بسهو تغیر داد چون جهر قرائة در نماز خفیه در جامع الرموزی آرد این مثال ترک واجب است تغیر واجب آنست که تنکیات عین آن
قدر واجب کم و زیاده کند یا قرائة را در رکوع و یا رکوع را در سجود خواند یا واجبی را بسهو ترک قعده اولی سجده سهو واجب شود مسئله
بسهو مقتدی هیچ سجده سهو واجب نیاید بسهو امام و مقتدی سجده سهو واجب نشود در حاشیه چلپی میگوید چون امام سجده سهو کند
مقتدی باو متابعت نماید و اگر امام سجده نکرد مقتدی نیز نکند مسئله مسبوق در سجده سهو با امام متابعت کند بعد از ان انچه
از نماز با امام منافیه نباشد آنرا بخواند مسئله سر که قعده اولی را فراموش کرد تا انکه نزدیک بقعده است بنشیند و سجده سهو نکند و اگر نزدیک
بقیام است استاده شود و در آخر نماز سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره بسهو برخواست پیش از انکه سجده کند بنشیند و بعد تشهد
سجده سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی فاسد شود پس اگر رکعت ششم را ضم بان یاری کند اگرچه واجب
نیست زیرا اگر فعل را که بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعده اخیره تشهد خواند بعد از ان بسهو
برخواست تا انکه رکعت پنجم را بسجده مقید کرده است بنشیند و سلام دهد و اگر بسجده کرد فرض وی تمام شود پس رکعت ششم را
نیز بان ضم کند تا مرد و رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سهو آرد زیرا که اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجده سهو آرد
بر وجه سنت واقع نشود و اگر سجده سهو را ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل را بجای سنت ظهر اعتبار نکند زیرا که
رسول علیه السلام سنت ظهر بجز چهار موطبت کرده است و کسی در بین دو رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت روی واجب شود زیرا که بقصد
شروع کرده است پس اگر نشکند قضای آن لازم آید و نزد یکی امام محمد کسی در بین دو رکعت با امام ملحق نشود بیش رکعت یا رد و اگر
نشکست بسیج لازم نیاید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو افتاد سجده سهو کند و بعد از سجده سهو نفل دیگر بران بنا نکند تا سجده
سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جایز بود مسئله اگر شخصی را در نماز سهو افتاد و در آخر نماز نیت سجده سهو داد
اگر بعد از سلام سجده سهو کرد بدان سلام از نماز نه برآید و کسی با وی بعد از سلام اقتدا کرده بنا بر اقتدا وی جایز بود و اگر
وی بعد از سلام خنده فهقه کرد وضوء وی بشکست زیرا که در میان نماز خندیده است و اگر مسافر بعد از سلام نیت اقامت
کرد و دگانی او جهانگانی گردد و اگر بعد سلام سجده سهو مکرر از نماز بیرون آید و اقتدا مکرر صحیح نشود و وضوء شکند و دگر

ورد کافی چهار رکعتی نگردد **مسئله** اگر در نماز سهو فتاد و بعد از تشهد اخیر بنیت قطع سلام داد جایز است که سجده نکند زیرا که
نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه اول باقی باشد چون در نماز شک فتاد که چند رکعت گذارده اگر اول مرتبه شک افتاده است
نماز را از سر گیرد و اگر بسیاری افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد و اگر تحری بر یک جانب روشن نشود
اقل را اعتبار کند و در جایگه آنرا آخر نماز خود گمان میکند نشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت
بعد از سه رکعت بنشیند و تشهد خوانده برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نشیند نماز فاسد
نشود زیرا که قعده اخیر فرض است **باب صلوة المریض** **مسئله** اگر شخصی بسبب مرض او استاده نتواند ایستاد و در نماز حادث
شده باشد پیش از نماز بنشیند و بر رکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز نتواند کرد نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را
از اشارت رکوع فرو تر کند و حجت آنست که چیزی بلند پیش خود بدارد تا سجده بران کند و اگر نشستن نیز متعذر شود دراز بخوابد
و سر او بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند و بابرهای بخلاف جانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول او
باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا بابرو یا بدل اشارت کند **مسئله** اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام
و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود
از نماز سجده است بنابر آنکه در آن نهایت تعظیم است و قعود از قیام سجده نزدیکتر است **مسئله** مریض باشارت نماز
میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نماز می خواند در میان نماز بر قیام قادر شد استاده سجود
و باقی نماز را استاده گذارد **مسئله** اگر در کشتی توان بعد نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بعذر نشسته خواندن جایز
نباشد **مسئله** اگر شخصی یکشبانروز تمام دیوانه بود یا بیهوش ماند واجب است که نماز های آن روز را قضا گذارد و اگر یک ساعت
بران زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز استیعاب کرد قضا
ساقط گردد **باب سجود التلاوة** **مسئله** سجدهٔ تلاوت یک سجده است بشرط نماز یعنی وضو و تکبیر بی آنکه در تکبیر دست
بردارد و دوم آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد **مسئله** بخواندن آیت سجده
و شنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجده تلاوت واجب شود **مسئله** سجده تلاوت در قرآن نزدیک چهارده است
یکی در سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده اول
در سوره حج بخلاف امام شافعی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج دانسته قول الله تعالی است ارکعوا واسجدوا

باشد هر جا که در قرآن رکوع یا سجود متصل است مراد آن سجده صلوتیه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نحل نهم در سوره
سجده دهم در سوره ص و نزد یک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزد یک امام شافعی
بقول آنست یازدهم تعبد و ن است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن مسعود
رضی الله تعالی عنه دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم
از آن قول الله تعالی و هم یسامون است زیرا که تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم دران
در سوره و انشقت چهاردهم در سوره اقرا **مسئله** اگر امام آیت سجده خواند یا امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب
شود اگرچه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر سبیل کی از قاری و غیر او که در نماز اوست امام شامل
نا قوم او سجده واجب نیاید نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز **مسئله**
اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنیده سجده تلاوت واجب شود چون از نماز شه
فارغ شود او اگر خواهد و اگر خواهد نماز او اگر دا عاده نماید آن نماز را اعاده نکند **مسئله** اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید
و بادی اقتدا نه نمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجود امام در
سجدان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود
مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جایز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن
خارج نماز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود
باز همان آیت را در نماز خواند یک سجده بس شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیرا که
در صورت اول غیر صلوتیه تابع صلوتیه می شود اگرچه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلوتیه
در خارج نماز ادا شود **مسئله** اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده
کند خواه در آخر آن و در یک رکعت همین حکم است و نزد یک امام ابو یوسف اگر دو رکعت تکرار کرد و نیز همین حکم است بخلاف
امام محمد **مسئله** اگر در آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار فرمود دو سجده واجب شود **مسئله** اگر جایگاه قرائت
تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد یا هر خواندن سجده
تلاوت واجب آید زیرا که بتنیدن ریسمان و باختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود **مسئله** اگر شخصی آیت سجده
را در یک مجلس بتکرار خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید بهر شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

جزء عما یتم
و خالفت زیادة
المرتضی بصلی فا علما
یکی و یسجد دون خمسة
اکثر رکوع و یسجد اوما برأسه
قاعدا و موضع سجوده
انخفض والمرتفع
و هو یخفض رأسه
صح ایما و روا الاقتصار

۴۴۷

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود بدانکه گر از یک کار بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز با اختلاف مکان مجلس مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که آنجای خانه بمسجد در حکم یک مکان باشد **مسئله** اگر نشسته برخواست مجلس مختلف نشود بخلاف در منبره که آنجا مختلف شود زیرا که در منبره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد **مسئله** اگر شخصی تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد کرده بود زیرا که با متکاف مشتبه شود اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره را ترک نمود مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم تفضیل شود **مسئله** مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود **باب صلوة المسافر**

مسئله هر که بقصد سه شبانروز زاده بسیر وسط از خانهای شهر خود بیرون آید و بسیر وسط در صحرا سیر شتر دیلمه معتبر است و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اگر ائمه خوارزم بر این فتوی داده اند کما فی رحاشیه شیخ الاسلام منقولاً عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر باعتدال ریح است و در کوه بآنچه مناسب کوه باشد **مسئله** مسافر را در تمام سفر روی رخصت است که چهار کانی گذارد و روزهای ماه رمضان را افطار کند اگرچه در سفر عاصی باشد **مسئله** چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد و اگر کمتر از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در دو موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا پس فردا انجا ماه کند مقیم نشود **مسئله** اگر لشکر اسلام در زمین حرب در آمده قلعه را در آن زمین قلب کرد یا اهل بغی را در دار اسلام در شهر قلب نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز نیت کرده باشد **مسئله** اهل خیمها در خیمهای خود نیت اقامت پانزده روز کند مقیم شوند زیرا که نیت اقامت در صحرای ازایشان صحیح باشد بنا بر آنکه اقامت اصل است پس بانتقال ایشان از جرگاهی بجرگاهی باطل نشود و بقول الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت ازیشان صحیح نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح نمی شود مگر در شهر یا در قریه **مسئله** اگر مسافر چهار کانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود و انچه زاید است نفل گردد و لیکن بد کرده باشد زیرا که در ان تاخیر سلام است و بشبهه عدم قبول است مرصد حق تعالی را و اگر در قعده نه نشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنا بر انکه باعتبار فرض او قعده اخیره بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل گردد **مسئله** اگر مسافر در وقت چهار کانی با مقیم اقتدا کرد چهار کانی

تمام کند زیرا که تبعیت امام فرض وی چهار کانی شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت گذشت
فرض مسافر تغییر نشود **مسئله** اگر مقیم با مسافر اقتدا کرد و مسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون مسافر از نماز خود
فارغ شود مستحب است که مر مقتدیان را خبر کند که مقیم باشند بگویند نماز خود را تمام کنید که من مسافرم **مسئله** وطن اصلی
مثل خود یعنی وطن اصلی باطل شود اگرچه در آن دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی با اهل و عیال خود
از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول دیگر آمدنی نیت اقامت
مقیم نشود اما به سفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافرت یا در شهری
دیگر به نیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رود بمجرد دخول مقیم شود **مسئله** وطن اقامت مثل خود
یعنی وطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت به نیت سفر بر آید در شهر یا در قریه دیگر
به نیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود انتقال
کرد وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن به نیت سفر رود بی نیت اقامت پانزده روز مقیم نشود **مسئله** اگر مسافر نماز
سفر را در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا میکند تمام کند **باب صلوة الجمعة مسئله** در وجوب
جمعه شش چیز شرط است یکی اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم ذکوریت پنجم عقل ششم بلوغ هفتم سلامتی
چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در فرسخ مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی کور و یا شل شود واجب
در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض ظهر محسوبه شده دیگر چه بروی واجب نشده **مسئله** وجود
شش چیز شرط است یکی مصر یا فنای مصر فقها در تفسیر مصر اختلاف بسیار نزدیک بعضی موضعی است که در او امیر و قاضی
باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع کرد ایشان
جمع شوند فرض است و اگر مساحد آن موضع جمع شوند نگنجد کذا فی حاشیة الحلبی است و مختار مصنف تفصیلی است
بنابر آنکه در احکام شرع خصوصاً در اقامت حدود دستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح مصر
متصل مصر باشد چون موضع تاختن اسپان جمع شدن لشکر و برآمدن برای تیراندازی و دفن کردن موتی و گذاردن نماز
جنازه و مانند آن و دوم سلطان یا نائب او که بسلطان امر جمعه را بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه در
وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

عرف خطبه گویند و نزد یک امام شافعی دو خطبه است که هر دو مشتمل بر تحمید و صلوة و وصیت بتقوی باشد و اول مشتمل بود
بر قراءة آیتی از قرآن و ثانی بر دعا گاه فه مومان چنانکه معهود است و این نزد یک ملست است پنجم جماعت که در ای امام سه مرد
باشد پس اگر پیش از انکه امام سجده کند مقتدیان گر بخنه امام در نظر شروع کند اگر انکه بعد از سجده گر بخته باشند یا سه مرد
یا قیامه باشد ششم از عام مسئله جایز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جایز
نبود و در عرفات همچنین را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مریض یا بنده در جمعه امام شود جایز باشد بخلاف امام نو که گر
وی جایز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما می گوئیم بعد از انکه حاضر شد نرو گذارند فرض اول ادا شد مسئله اگر اعتقاد
یا حدس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد و مکروه بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در ان جایز نبود
ازان است که نزد یک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جایز نیست مگر انکه شهر را دو جانب باشد که در میان ایشان پل شهر بود
چون بغداد و نزد یک امام محمد در یک شهر دو جامع یا سه جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب نباشد و فقه است مقتی
الثقلین گوید قول صحیح از امام اعظم و امام محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیة الحلبی و اگر چون روز جمعه ظهر
معذور بجماعت نکرده باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود مسئله اگر غیر معذور در روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد
پیش از انکه امام از نماز فارغ شود دسمی کرد نکنجمعه بر سد نزد یک امام ظهر باطل شود اگر چه بعد از نماز امام نزد یک بیست باطل نشود
مگر انکه جمعه را بیابد مسئله هر که روی جمعه فرض باشد خوب است که نشستن در ان اول بیع را و انچه از اعمال دنیا از رسیدن
بنماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز مسئله چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن و سخن کردن مکروه
حرام شود کذا فی حاشیة الحلبی و در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد مگر در تحیت
خطبه را تمام کند مسئله چون امام بزبی خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که مطابر باشد و رو بروی قوم نشیند و قوم بجانب
امام رو آرند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و موذن مقابل امام بر ستاده باشد و اذان دوم بگوید
ازان امام بالای منبر ستاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود موذن
اقامت بگوید بعد ازان امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر مستحب است
که پیش از نماز چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی بمالد و خوب ترین جامهای خود بپوشد و صدقه
فطر ادا کرده بجانب مصلی بر آید و در راه تکبیر بلند بگوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل نخواند

مسئله نماز عید نزد امام شافعی واجب است مانند نماز جمعه و واجب شود مع الاصح مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود بنا بر آنست که وجوب آن بسنت ثابت شده است **مسئله** اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود **مسئله** نماز عید دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد آن فاتحه و سوره جهر آنخواند و تکبیر گویان رکوع رود و در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد ازان سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد و ارسال کند کما مر فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر قدر سه تسبیح فصل نماید چنانکه در کافی است و قوم در تکبیرات با امام متابعت کنند **مسئله** چون امام از نماز عید فارغ شود دو خطبه بخواند و در ضمن خطبه احکام فطر بیان کند **مسئله** اگر کسی در نماز عید با امام نرسید قضا نکند **مسئله** اگر در روز فطر سبب عذر نماز نگذارند در روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز عذر باشد روز سیوم جایز نباشد **مسئله** عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا نگذارد نماز اساک مستحب باشد اگرچه خورد لیکن روزه نبود و مختار در عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیرات تشریق را در احکام اضحیه تعلیم کند و گذاردن نماز عید اضحی تا ایام تشریق جایز بود و بعد ازان جایز نباشد **مسئله** آنکه بعضی مردم در روز عرفه مشابهة واقفان عرفات جمع شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود نیز اگر وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم نیست که عبادت باشد **مسئله** تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بمقیم مصر و هر بزرگی که بمرد اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب شود و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق واجب گردد و بقول **مسئله** موتم تکبیر از فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب صلوة الخوف مسئله** چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را دو طایفه کند یکطایفه را بجانب دشمن استاده کند و با طایفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعة بخواند و اگر مقیم باشد دو رکعت ادا کند بعد ازان این طایفه بجانب دشمن رود و آن طایفه دیگر باز آیند و با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طایفه دوم مقابل دشمن شود و طایفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد ازان طایفه اول بجانب دشمن رود و طایفه دوم باید و نماز خود را بقراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طایفه اول دو رکعت بخواند و با طایفه دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه بقبله عاجز شوند

هرکدام تنها در سواری بهر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله بقتال کردن بمشی نمودن و سوار شدن نماز فاسد شود باب
الجنایز جنائز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الطلبی مسئله چون شخص
نزدیک بموت شود سنت است که روی او بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بطلبانند بدین شرط که پشت بخواهند و ثانی مختار
و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموزی آرد کلمه شهادت را نزدیکی می بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را مکلف آن
نکنند چه در آن خوف ایا باشد و چون بمیرد زنخدان او را ببندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشند مسئله سنت میت
را یعنی آنکه میت را بآن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بران طاق بفرند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار
یا پنج بار یا هفت بار خشبوی کنند یعنی مجمر را کرد آن بگردانند و از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان می آرد در
وقت نزدیکی میت خشبوی بسوزند یکی در وقت برآمدن روح او دوم در وقتیکه او را غسل دهند سیوم در وقتیکه او را کفن پوشانند
و جایز نیست که مجمر را همراه میت بعد دفن برند یا در قبر او خشبوی بسوزند مسئله چون مرد را برای غسل بر تخته آورند جامهها
را از تن وی بکشند و عورت او را بپوشند اول وضو کنانند و مضمضه و استنشاق نیارند و نزدیک امام شافعی مضمضه
و استنشاق نیز بیارند و به آبی که بسیر کنار یا باشتان جوشیده باشد غسل دهند اگر بر گ کنار و اشنان نباشد آب خالص
غسل سر و ریش او را بخطمی یعنی بگل خرد بشویند طریق غسل آنست که اول میت را بپهلوی چپ بغلطانند و بپهلوی راست
وی آب بریزند چنانکه آب تا تخت او بر و زیر میت نشسته شود و بعد ازان او را بپهلوی راست بغلطانند و همچنان
آب بریزند تا آنکه غلطانیدن بر پهلوی چپ را مقدم کرده بار آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شده باشد ازان میت را
بنشانند و شکم وی را بزمی دست مسح کنند و اگر چیزی از شکم برآید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند همچنان میت را
بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی و ریش او نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را ستره کنند
مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کرده کذا فی جامع الرموز و بر مساجد که او میباشد فصل در تکفین میت
سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از کردن تا قدم و
و در پیراهن جیب و آستین نکنند و تریزه ندوزند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج
جامه است ازار و سرابند و پیراهن و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلبی است که طول پیراهنی دوگز باشد و عرض آن بقدری
که سر آنرا بپوشند و طول سینه بند سه گز باشد و عرض آن از نغل زنان تا زانو او بود مسئله کفن کفایت را همچنان

دو جامه است ازار و لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و دامنی **مسئله** طریق پوشانیدن کفن آنست که اول بر جنازه میت لفافه بگسترند و بالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند و اول ازجانب چپ ازار بپیچند بعد ازان از جانب راست بعد ازان لفافه را نیز آنچنان بپیچند و اگر زن است بعد از پوشانیدن پیراهن موهای ویرا دو گیسو ساز نند از هر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند و بالای پیراهن دامنی پوشانند بعد ازان ازار و لفافه را بالطریق مذکور بپیچند و بالای آن سینه بند بپیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد کفن را بریسمان سر و پای به بندند کذا فی المرغینانی **فصل در نماز جنازه مسئله** نماز جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضے مردم گذارند دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند **مسئله** نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و سه دیگر در تحریمه دست بردارند بعد ازان ثنا گویند و در سه دیگر دست نبردارد و بعد از تکبیر دوم درود فرستند و بعد از تکبیر سیوم دعا بخوانند و بعد از تکبیر چهارم سلام دهند **مسئله** در نماز جنازه قرأة نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزد یکی می بعد از تحریمه ثنا و بعد از ثنا فاتحه بخواند **مسئله** برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سیوم این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطا و اللهم اجعله لنا ذخرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا و اجعلها لنا ذخرا و اجعلها لنا شافعة و مشفعة و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا ✣ اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان **مسئله** امام در نماز جنازه مقابل سینه میت استاده شود زیرا که سینه محل نور ایمان است **مسئله** سزاوار باتا سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است و اگر قاضی حاضر نباشد یا امام محلات و اگر حاضر باشد ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کرد جایز بود و اگر بی اذن کرد ولی تواند که اعاده کند و اگر بعد امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند **مسئله** اگر میت را پیش از انکه بر وی نماز گذارند دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر انکه ظن شود که آماسیده و پریزده باشد تا سه روز آنرا مقدر کرده اند **مسئله** در حالت سوار نماز جنازه روا بود زیرا که هر چند بظاهر دعا است و ارکان نماز در آن نموجود نیست امادر حق تحریمه نماز است پس فی ضرورت ترک قیام در آن جایز نباشد **مسئله** نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر انکه میت در خارج مسجد باشد زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و بقول بعضے اگرچه میت خارج مسجد بود نماز جنازه در مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است **مسئله** چون بچه زاده و بمرد اگر بعد از زادن گریسته باشد

باشد او را نام نهند و غسل و کفن نکنند و بر وی نماز نگذارند و بر وی نماز نگذارند و هو اتفاق و در تسمیه وی اختلاف است کنیز مختار آنست که نام شهید کمانی حاشیه الیلی

مسئله اگر کودک از دار حرب در بلاد اسلام آید و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست بتبعیت دار اسلام مسلمان شود و اگر با وی مادر و پدر است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شد وی نیز بتبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است اسلام وی مقبول باشد بی درنگ صورت چون وی بمیرد بر وی نماز گذارند **مسئله** چون کافری بمیرد اگر ولی وی مسلمان است او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بوضو و تیامن نکند و بخرقه پیچیده و در مغاک تنگ بیندازند **مسئله** سنت است که جنازه را چهار کس بردارند و انگه بتهی مقدم جنازه را بعد ازان موخر آنرا بر کتف راست خود بارند مقدم جنازه را بعد ازان موخر آنرا بر کتف چپ خود و جنازه را بالعرعت برند نه بپویه **مسئله** مستحب است که روندگان با جنازه از دور عقب جنازه روند و نکرده است که پیش از نهادن جنازه بنشینند **مسئله** در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد فرود آرند و در وقت نهادن واضع گوید بسم الله و علی ملة رسول الله و روی میت را جانب قبله کنند و گر نهاده برای خوف آشکار کفن کودک نباشد بعد ازان بخشت خام یا قصب سر لحد را بپوشند و قبر زن را در وقت دفن کردن بجانبی بپوشند کنند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند و مقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند و مربع نکنند و نه مسنم

باب الشهید **مسئله** شهید کسی است که طاهر باشد و بالغ بود و بچیزی تیز او را بظلم کشته باشد و بکشتن وی مال واجب نشده باشد یا مرده را مجروح یافته باشند یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع طریق او را کشته باشند اگرچه مجروح نشده باشد یا جنب و حائض و نفاس کودک شهید نباشد و کسی را که بچیزی ثقیل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول مشرکان یا اهل بغی و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشند شهید است و بکشتن بحق قصاص شهید نگردد و کسیکه بسبب قتل آن بر قاتل دیه واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشیئی تیز بظلم بکشد پدر مالوجب شود و پسر شهید باشد زیرا که مال بر پدر از برای زجر و عبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر و نزد یک صاحبیه بکشتن بچه ثقیل قصاص واجب شود و مقتول شهید باشد **مسئله** چیزی که خاص بمیت نیت چون پوستین و بناد و کلاه و سلاح و موزه از شهید جدا کنند و بچیزی از جنس کفن کم نشود زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده نشود **مسئله** شهید را غسل ندهند و نماز جنازه را بر وی نخوانده باخون او را دفن کنند کودک و جنب و حائض و نفاس را غسل دهند **مسئله** شهید را از شهر بشهری دیگر منتقل

وقاتل او معلوم نیست اگر در جائی است که بر اهل آن تهمت و قسامت لازم شود او را غسل دهند بشرطی که تیز کشته باشند یا بچیزی که آن
و اگر در جائی است که بر اهل قسامت واجب نباید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر آنکه
بچیزی تیز او را کشته باشند چه وی نزد یک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگرچه بعصای کبیر کشته باشند و
نزد یک صاحبین اگر معلوم شود که بعصای کبیر کشته اند شهید باشد پس نزد یک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که
بعصای صغیر کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم
وجوب دیت بعارضه جهل قاتل مقتول را شهید نمی گرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که
او را غسل دهند زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چیزی را واجب کرده است و اینجا بالفعل واجب است دیت است
پس همان معتبر باشد مسئله آنکه در معرکه مجروح شد بعد ازان خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند
یا از معرکه زنده بایخیمه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادا کرد نماز با شارت عاقل ماند چنانکه در حاشیه حاجی
بایچری وصیت کرد در همه صور تها او را غسل دهند و نزد یک امام محمد بمجرد وصیت غسل ندهند مسئله اگر باغی یا قطاع
طریق کشته شد او را غسل دهند و بر جنازه او نماز گذارند باب الصلوة فی الکعبه مسئله درون کعبه نماز گذاردن
از فرض و نفل هم جایز است و نیز دران جماعت هست اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت
مقتدی بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز
بام آن مکروه بود و نزد یک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود دگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه
مقدار چوب سیپن پالان شتر بلند باشد مسئله اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه احاطه
نموده هر که در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نمازوی روا نبود زیرا که از امام مقدم شود و در سه جانب دیگر
هر چند از امام بکعبه نزدیکتر باشد نمازوی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است کتاب الزکوة مسئله در طلا و
نقره و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود بگذشتن یکسال
زکوة واجب شود اگرچه بقدر نصاب نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه بآن حاجت اصلی است دران
زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح
استعمال و آلات حرفت و کتب مراد کتب را مسئله بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جایز است **مسئله** بر قرضدار بقدر روی زکوة واجب نبود مگر انکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس بر ین تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد زیاده ازان
برتمام مال زکوة واجب شود زیرا که مرد وجوب زکوة را اقرار نماید ازین قرض شرط نیست **مسئله** در مال غایب یعنی در مالی
که از مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که
بران گواه نباشد و مدفون در صحرا که کمان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش
قومی بآن اقرار کند و مالی که سلطان آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالها بمالک آن رسد زیرا که در مال غایب مالک
تصرف نمی ماند و ملک زائل بمالک تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال غایب بعد سالها
بمالک آن ادا کردن زکوة سالهای گذشته واجب نشود **مسئله** مال قرض که قرض دار بر آن مقر است اگرچه مفلس بود
یا قاضی با فلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک بر آن گواهان ندارد یا قاضی بران واقف
باشد چون بمالک آن رسد زکوة سالهای گذشته واجب نشود **مسئله** اگر چیزی برای تجارت خرید بعد از ان
نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود اگرچه با نیت تجارت کرده باشد فاما اگر او را نقره شد در آن
زکوة لازم شود **مسئله** اگر شخصی مالی را که برای طلا و نقره و دواب و سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود چون
بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف
در همه آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه بر بیع مالک شود زکوة لازم گردد نزدیک بعضی خلاف در
صاحبین برعکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه
بارث مالک گردد زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد **مسئله** اگر شخصی هزار درم
مال را بالفقر اخیرات می کند در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نیکند از زکوة محسوب نگردد
مسئله اگر شخصی تمام خود را بالفقر تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد انچه تصدق کرده است زکوة آن
ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف چیزیرا که خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه
اگر شخصی دو صد درم داد بعد از گذشتن سال تمام یکصد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

محمد زکوة آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمه وی ساقط شود و نزد یک امام ابو یوسف واجب است
کز زکوة دو صد درم از این جمله که باقیمانده است ادا نماید باب **الزکوة الانعام** مسئله نصاب شتر پنج است و نصاب
بقر سی و نصاب غنم چهل پس هر چه ازین اموالی بقدر نصاب رسد اگر سائم باشد بعد از سال در ان زکوة
واجب شود چنانکه مذکور شود و سائم آنست که در اکثر سال بچراگاه رود **مسئله** در پنج شتر نجی باشند یا عربی
یک بزغ واجب شود و در ده دو بزغ و در پانزده سه بزغ و در بیست چهار بزغ و در بیست پنج بنت مخاض واجب شود یعنی
بچه شتر که یکسال بر گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد
و در چهل و شش حقه یعنی بچه شتر که بر دو سال گذشته باشد و در شصت و یک شتر چهار ساله واجب گردد
و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یکصد و بیست دو حقه لازم شود باز در هر پنج یک بزد یگر لازم آید در
یکصد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یکصد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود پس در
هر پنج یک بزد یگر واجب شود و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود
و شش شود تا دو بست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر گیرد چنانکه بعد از یکصد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه
یک حقه زاده کند **مسئله** در شی بقر باشد یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بر آن
یک سال گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و انچه زیاده شود
تا شصت از احساب کنند و در شصت دو چند سی واجب گردد باز در سی یک تبیعه و در چهل و یک
مسن لازم شود و در شصت دو تبیعه و در هفتاد و یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه
و در صد و تبیعه و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یک صد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین
الی غیر النهایة **مسئله** در چهل میش باشند یا بز بود یکی از جنس آن واجب شود باز در یکصد و بیست و یک دو
از جنس آن باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد
یک زیاده کنند **مسئله** در استر و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر انکه برای تجارت باشند **مسئله** در عوامل
و حوامل و انکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود **مسئله** در بره گوسفند و بچه شتر هر قدر که باشند زکوة لازم
نیاید مگر به تبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یک کبیر باشد

بتبعیت آن نصاب ثابت شود چنانکه در حاشیه جلبی است **مسئله** در اسپان نر که آن مادیان نبود زکوة لازم نشود و نیز در مادیان که آن نر نباشد بیکروایت زکوة لازم نیاید **مسئله** در خیل اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند و هم سائم بوند از هر اسپ یک دینار یا ربع عشر قیمت آن لازم شود و بقول بعضی این اختیار از اسپان عرب است زیرا که قیمت آن قریب بایکدیگر باشد کذا فی حاشیه الجلبی و نیز در آنست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزدیک امام است و نزدیک صاحبین در اسپان زکوة واجب نشود مختلط باشند یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبین است و بقول بعضی نزدیک امام مر اسپان را نصاب نیست و بقول بعضی نصاب هست اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابوجعفر طحاوی نصاب آن پنج است پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضی سه است و بقول زیلعی دو مختلط **مسئله** انچه از زکوة کفارت عشر دفن واجب شده باشد اگر بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد **مسئله** بر مصدق واجب است که وسط بگیرد چنانکه نه نیک غریبه باشد و نه نیک نزدار اگر وسط نیابد بگیرد ادنی را با زیادتی یا اعلی را دهد بگیرد زیادتی **مسئله** انچه درمیان سال زیاده شود باصل نصاب ملحق گردد چنانکه مر شخصی را که در اول سال دو صد درم باشد و درمیان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر صد باقیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه بر این صد تمام سال نگذشته باشد زیرا که این صد با آن دو صد ملحق شود **مسئله** وجوب زکوة بنصاب متعلق شود و انچه عفو است از آنرا اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصی را مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که در بیست و پنج شتر بوده است پس اگر ده شتر از آن بعد از یکسال هلاک شود واجب بحال خود ماند **مسئله** اگر بعد از یکسال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بمانقدر از زکوة ساقط گردد **مسئله** انچه از جنس نصاب هلاک شود اول آنرا بعفو صرف کنند بعد ازان بنصابی که متصل عفو است بعد ازان بنصابی که متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة بیست شاة هلاک شود یا از شش شتر یک شتر تا آنکه گردد یک شاة که بر چهل شاة و پنج شتر واجب بود بحال خود واجب ماند همچنان اگر یازده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را بعفو صرف کنند و نازده را بسی و شش که متصل آنست بنابر بیست و پنج که واجب دران بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را بعفو صرف کنند و نازده را بسی و شش و پنج را بیست و پنج باقی میماند بیست شتر که واجب دران چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شتر

بیست و پنج باقی میماند پانزده که واجب دران سه شاة است واگر هلاک شود دسی پنج باقی میماند که واجب دران
دو شاة است واگر هلاک شود دسی پنج باقی پانزده و واجب دران یک شاة است آنچه مذکور شد وقتیکه شتر و
بقر و غنم و جز آن سائم باشند یعنی سائم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة سوائم
را یا عشر خارج زمین را یا خراج آنرا یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نمودند روا باشد زیرا که مصرف
خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنابر انکه باکفار محاربه میکنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف کرده اند
پس بر خداوندان اموال اعاده آن لازم نیاید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان اموال
واجب است که زکوة اموال را بمستحقان آن در خفیه اعاده کنند و بقیتی و انکه بعضی علماء گفته اند که اعاده
واجب نشود زیرا که چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا تفویض قضا و مانند
جمعه و اعیاد را ایشان جایز بود و جواب آنست که نصب قضات و اقامة جمعه و اعیاد از شعار اسلام است ضرورت
و احتیاج بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جایز باشد و زکوة برخلاف آنست زیرا که اصل در زکوة آنست
که بگیرند و بدهند بقول تعالی و اتوا الزکوة و تولوا الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلاء گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
اموال را به نیت صدقه و ادای زکوة باغیان و سلاطین این زمانه دادند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن
لازم نیاید زیرا که باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشانست فقرا اند شیخ ابو منصور ماتریدی
این قول ندارد و میگوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة ضرور نیست و زکوة چون صلوة عبادت محضه است
پس بی نیت خالص نیت خالصا لله تعالی ادا نشود و در تصور نیت خالص موجود نیست و در بدایه میگوید
مصرف زکوة فقراند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمی کنند پس اگر ایشان از خداوندان
اموال زکوة را بظلم گرفتند خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر در وقت گرفتن
ازایشان بظلم بنیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیرا که باغیان و سلاطین ظالم
بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقیر اند و الاول احوط احتیاط تر بدانکه از روایت ثانی معلوم نمی شود
مگر سقوط زکوة از مظلوم برای شفقت بروی و دفع حرج ازوی و آنکه نظام الدین تسلیمی که از علماء ماوراء النهر
بود باین روایت تمسک کرده بوالیان هراة بگرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آنرا بصفت

بصفت معلومه برایشان نرخ گردانیده است و سکرانرا بکفر حکم نموده محض خطا است زیرا که روایت بالا بر کفر دلالت
نیت و صفت معلومه کرده شد آنرا در ترجمه بیان نموده **مسئله** در اموالی که کسک تغلبی است زکوة واجب شود در اموال زنان
تغلبی واجب شود زیرا که تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان
ابا آوردند و گفتند ما از زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله عنه با ایشان صلح کرد و گفت جزیه
شما است شما هرچه بنامید پس چون بر دو چندی زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نیز گرفت چنانکه از بزرگان
مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان نمیگیرند **مسئله** مالک نصاب حاجت بیش
از گذشتن سال زکوة نکمال رسیدن زیادتی بر مال نامی سبب است مر وجوب زکوة را و گذشتن سال شرط
وجوب ادا زکوة است پس چون سبب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد اگرچه وجوب ادا نیافته باشد و نیز مالک نصاب
را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دو صد درم را جایز است که زکوة زیادتی بر دو صد را بدهد بعد از آن
اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما اگر مالک نصاب نیست ادا زکوة را زودی جایز نبود یعنی اگر
ادا کرد مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند از زکوة این نصاب **مسئله** از زمره ری ساقط نگردد مگر آنرا بسرنوا کند **مسئله** نصاب
نقره دویست درم است و نصاب زر بیست مثقال است و نصاب نقره دویست درم که درم از ان هفت مثقال باشد چنانکه ازده چیز مثقال یکدرم هفت
جزء شود از آنست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و نیم مثقال باشد و مثقال بیست قیراط است
و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است **مسئله** در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد زکوة
شود و همچنان در کالای تجارت که قیمت آن نصاب زر یا نقره باشد نه قیمتی که مرتقرا را نفع بود بیفزاید اگر قیمت آن
بدرم انفع است مرفقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد ازان در خمس کسر از نصاب زیاده
شود ربع عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب که لازم آید و در کسور نزدیک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دویست
درم چهل درم زیاده شود یکدرم زر زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد همچنان در هر چهل یکدرم
زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود **مسئله** اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره را است و اگر غش غالب است آن درم را
را قیمت کنند اگر نصاب رسد زکوة واجب شود **مسئله** اگر درمیان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نبود در زیرا که معتبر
اول سال و آخر سال است چنانکه اگر مر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دویست درم باشد بعد ازان در میان سال

فصل

ازان کمتر شود و یا در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله نقره از نزدیک امام بازرقیمت صد
کند و نزدیک صاحبین بخواهم نماید حیاتا که اگر شخصی زاده دینار بوده و نود درم که قیمت آن نود درم ده دینار باشد نزدیک امام
زکوة واجب شود و نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة واجب گردد بدلائل مذکور نزدیک
صاحبین چون نیمه نصاب زر را با نیمه نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل باشد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون
قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده ازان نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر ازده دینار بود قیمت ده دینار یا زیاده از صد درم
خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود باب العاشر عاشر کسی است که
حاکم وی را بر سر راهی گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجارت نشاند مسئله اگر تاجری بر عاشر گذشت که تمام سال بر من نگذشته
است یا گفت از قریه فلانی خریده ام یا از زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بقصد ادا کرده ام عاشر قول وی را بی سوگند قبول
کند و در زکوة سوائم بی سوگند قبول نکند زیرا که جایز نیست که زکوة سوائم بقصد ادا بهلاک رسد طعام آن که از زکوة
گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را بشهر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر در این عاشر
بوده است نیز قول وی را بی سوگند قبول کند و اگر نه قبول نکند و اگر ازان عاشر ازدی بیاورد طلب باید مسئله هر چه قول ما را
دران سوگند قبول کند قول ذمی را نیز دران سوگند قبول نماید اما قول حربی را قبول نکند مگر در کنیزکی که گوید
این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد منست عاشر
قول وی را قبول دارد و ازوی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر
بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر
ما چه میگیرند عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همانقدر بگیرد که ایشان از
تاجر ما می گیرند مگر آنکه حربیان از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه
بگیرد عشر مال او و اگر حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد مسئله اگر مالی
که با وی است بقدر نصاب نباشد ازوی چیزی نگیرند اگرچه قرار بکند که در خانه من قدر نصاب است مسئله
یا از ترجمه عاشر گفتند و پیش از گذشتن سال باز بر عاشر گذر کرد اگر دار حرب آمده است باز عشر
بگیرد و اگر از دار الاسلام بدار حرب رفته است هیچ نگیرد مسئله در خوارزم نزدیک امام عشر است و در خجندیه دو

هیچ نیست اگرچه باوی هردو باشد یا یکی ازان هردو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هیچ کدام عشر نیست و دلیل
امام زفر در هردو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر باوی هردو است در هردو عشر است و بر اگر خمر یا خوک
باخر باشد و حق عشر تابع خمر یکند و اگر یکی ازان هردو است نه خمر عشر است و در خمر یر هیچ نیست زیرا که
خمر یر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن
قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود **مسئله** اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست تا
کار ازان مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت
بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده ماذون مال
تجارت باشد وی مدیون بود عشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی
باوی همراه نبود نیز از مال وی زکوة بگیرند زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی
بود عشر از مال وی زکوة بگیرد **باب الرکاز مسئله** رکاز مال را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا
موضوع و مصداق آنکه در میان زمین مخلوق بود و کنز اندر زمین موضوع باشد **مسئله** در معدن زمین یا مانند آن در زمین خراجی
باشد یا عشری خمس ازو نشود و آنچه با قیماند مر مالک زمین را است و اگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده راست **مسئله**
اگر در خانه کسی معدن برآمد دران هیچ لازم نشود و در زمین دوردست است بروایت اصل هیچ لازم نشود و بروایت
جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** در مرجان یابنده زکوة واجب شود زیرا که مروارید بقول بعضے یا ازان جنس است
که در صدف افتد و بقول بعضے صدف حیوانی است که مروارید دران خلق می شود و دران هردو زکوة نیست کذا فی جامع
الجلابی **مسئله** در عنبر زکوة لازم نشود زیرا که عنبر بقول بعضے سرگین دابه بحری است و بقول بعضے در بحر حیوانی
میرود و دران هردو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است و نیز در آنست که حکیم طاسی در رساله خود آورده که عنبر در دریا
چشمه است که ازان مثل قیر عنبر می برآید و نیز در فیروزه و جزآن از جواهر یکه در جبل یافته شود زکوة لازم نشود
بخلاف انچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیه الجلابی
گنجی که در دار اسلام یابند حکم لقطه دارد مگر آنکه دران سکه کفر بود ازان خمس لازم شود باقی مالک خطه است
که در اول فتح اسلام یا مالک خطه شده است اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را

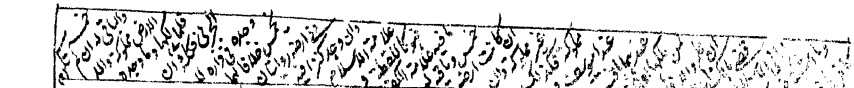

مسئله اگر شخصی ... ایمان در دار الحرب رفت و در صحرا در دار الحرب بکار زیاد تمام آن مر
سلمان شد اگر باشد و اگر در خانه حربی یافت تمام مرحصا خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد بکار
شایع یافت از آن خمس بگیرند باقی مر یابنده را بود **باب الزکوة الخارج** مسئله در شهد زمین عشر ے
در شهد جبل و در میوه جبل و در آنچه از زمین برآید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام
عشر واجب شود پیش از آنکه اجرت خرد بدان گشت و خرج آن برآورده باشند و اگر چه بسیج او شق نرسد و تا کمال
دانسته و نزدیک صاحبین امام شافعی در کم از بسیج او شق بسیج لازم نیاید و سق شصت صاع است و صاع هشت رطل است
و در آنچه بکیال نزدیک حضرات چون خضراوات مانند نسیب و تره نزدیک ایشان صدقه واجب نگردد و نزدیک امام واجب است
که مالک خضراوات صدقه خضراوات را بفقرا دهد از آنکه از وسلطان گیرد مسئله در حطب و غیر آن چون فی و گیاه صدقه
واجب نشود مسئله هر چه از زمین برآید و آنرا بدلو و یا بدولاب آب داده باشند در آن نصف عشر واجب شود پیش
از آنکه بوشت زرع چون اجرت حصاد و خرمن برآورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم شود
اگر چه تغلبی مسلمان شود و یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خرد و بزرگ در این حکم برابر است
بر اگر عشر است در خارج از زمین اطفال مالیس دو چندان باشد در خارج از زمین اطفال تغلبی و نزدیک امام ابو یو سف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین ذمی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم را ذمی فرید خراجی شود و اگر بعد
ازان مسلم آنرا از و بشفعه گرفت یا بسبب فسا دبیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانه خود را
باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی خراج است
خراجی شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشریست و جیحون اهل عجم چون
نهر یزدو جرد و مانند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یو سف خراجی است و نزدیک
امام محمد عشری است مسئله در چشمه تغیر لفظ که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در
گرد چشمه زمین لایق زراعت باشد دران خراج لازم شود **باب المصارف** مسئله مالک نصاب
را بهتر است که زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی
واجب است که در جمیع صرف کند و از سه مصرف کس را ندهد زیرا که اقل جمع سه است مسئله جمیع انواع مصارف

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک او هیچ نباشد سیوم جامع صدقات
او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبه وی ازمال زکوة مدد کردن جائز است پنجم مدیون
که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد ازان واماندهٔ از غزا است
و نزدیک امام محمد واماندهٔ از حج هفت این سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد **مسئله** جایز نیست که ازمال زکوة
مسجد بنا کند یا میت کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا ازمال زکوة غلام یا کنیز کی خریده آزاد گرداند زیرا که در مال زکوة
واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود **مسئله** جایز نیست که مال زکوة
را با صل خود یا بفرع خود بدهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که زوج بزوجه خود بدهد یا زوجه
بزوج خود دهد یا مولی به بنده خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن آزاد باشد **مسئله** جایز نیست
که زکوة را لغنی دهد یا بطفل غنی یا به بنده غنی که مکاتب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن بنی هاشم که آل علی
و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث ابن مطلب است و نه بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند **مسئله** بذمی زکوة
دادن روا نبود و اگر ورای زکوة صدقه دیگر داد روا باشد **مسئله** اگر مالک نصاب شخصی را زکوة داد گمان آنکه مصرف
زکوة است بعد ازان ظاهر شد که بنده یا مکاتب اوست اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا پسر اوست یا ظاهر شد
که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است یا بنده هاشمی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند **مسئله** مستحب
زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند و یک کس دو بست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد **مسئله**
مکروه است که مال زکوة را بشهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسی که از اهل شهری محتاج تر باشند **باب الصدقة**
الفطر **مسئله** صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا ستو گندم یا ازو یا سویق نصف صاع است و از خرما یا جو یک صاع مراد
از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و در هر سیر چهار و پنج مثقال
است پس یکصد و هشتاد مثقال باشد و وزن مثقال در کتب بالصرف معلوم کرده شود و نزدیک امام شافعی صدقه فطر از گندم
یک صاع حجازیست که پنج رطل است **مسئله** اگر در صدقه فطر دو من گندم داد بی آنکه کیل کند جایز است و نزدیک امام محمد
بی کیل روا نبود **مسئله** در صدقه فطر گندم دادن مستحب است در جائیکه انشیا را بگندم پزند و نزدیک امام ابو یوسف
در همه جا دراهم مستحب است **مسئله** آزاد مسلم که مالک نصاب بود بر دی صدقه فطر واجب شود اگرچه نصاب

وی نامی نصاب نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خود فاضل از مئونت وی که قیمت آن بقدر نصاب باشد اگرچه برای تجارت نبود و آنچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک آن نصاب زکوة گرفتن حرام بود **مسئله** صدقه فطر واجب شود از نفس خود و از طفل خود که فقیر باشد و از بنده خود اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد واجب نمی شود از زوجه خود و والد خود و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و واجب نمی شود از بنده خود که گرسخته باشد مگر بعد از عود **مسئله** در عبید مشترکه که نزد یک امام صدقه فطر واجب نشود و نزد یک صاحبین واجب شود و در عبد مشترک بالاتفاق واجب شود پس اگر سر بنده در دو کس مشترک باشند نزد یک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود و نزد یک صاحبین بر یک قیمت بنده واجب شود کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر بنده را بشرط خیار فروخت صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع فجر عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع در مدت خیار باجازت او شود و اگر بنده بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بروی صدقه فطر واجب شود و آنکه در شب عید بمرد یا بعد از عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر است نزد یک ما و آنرا نیافت نزد یک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب شود زیرا که نزد یک وی سبب وجوب صدقه غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان و وی آنرا نیافته است هر که در آن شب بمرد بروی واجب شود زیرا که سبب وجوب را نیافته است **مسئله** اگر صدقه فطر را پیش از روز عید داد روا باشد اگرچه پیش از ماه رمضان داده باشد و بقول بعضی در آن اختلاف است چنانکه در ترجمه حاشیه جلبی نقل کردیم **مسئله** تعجیل در صدقه فطر مستحب است و اگر تاخیر کرد تا نگردد **کتاب الصوم مسئله** صوم آنست که از صبح تا مغرب بنیت روزه از خوردن و آشامیدن و جماع کردن پرهیز کند **مسئله** صوم رمضان فرض است بدیل دو آن ماه را داکند و اگر عذر باشد در ماه دیگر قضا دارد لقوله تعالی کتب علیکم الصیام و در فرضیت آن اجماع منعقد است و لذا منکر آن کافر می شود و صوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بنص قطعی است نیز از آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است زیرا که نذر بمعصیت و نذر بعبادت مریض و نذر بصلوة جنازه از این حکم تخصیص است چنانچه ترجمه این را تحقیق نموده ایم و صوم کفارت مثل صوم نذر است و الحق جریان است همه نفل است و این مضمون هدایه است و آنچه شارح بهار پیچیده است نیز در ترجمه مسطور است **مسئله**

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوهٔ کبری و نذر صوم مطلق پس اگر در ضحوهٔ کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در آخر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که پیش از ضحوهٔ کبری باشد و مراد از ضحوهٔ کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از طلوع صادق تا غروب آفتاب است بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت واجب دیگر اگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود و از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که ان به نیت واجب دیگر ادا نمی شود بلکه واقع می شود از واجبی که آن را نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و صوم کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را تا نذر را نیت میکند از فی جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب سی ام باشد را یا غیر آن چنانکه در هلال شک افتاد نیت روزه غیر از نفل نکرده بود و اگر از و واجب دیگر نیت کرد و رمضانیه آن روز ظاهر شد در مذهب اصح همان واجب ادا شود اگرچه نکرده باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آن روز منهی عنه است و اگر ظاهر شد رمضانیه آن روز آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا نمی شود مسئله اگر روز شک یعنی صوم معتاد موافق اتفاقا در روزه نفل بالاجماع در آن روز مستحب بود و اگر نه مردم خواص چون قاضی و مفتی روزه نفل بدارند و غیر از ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز می آرد که مراد از خواص علماء اند گزانی التتمه حاشیه باکسانی که نیت روزه را می دانند چنانکه بی قصد رمضان نیت کنند کذا فی النهایات مسئله اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نخواهم داشت روزه او روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب دیگر باشد یا گفت دگر نه از نفل بود اما اگر رمضانیه فردا ظاهر شد روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه موجود است و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در واجب و دیگر متردد است و به تردد

واجب نشود **مسئله** هرکه تنها هلال رمضان دید روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هرکه تنها هلال شوال دیده است نیز روزه بدارد زیرا که در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی ازین هر دو افطار کرد قضا بدارد لیکن کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی کفارت نیز لازم شود **مسئله** روزه ابر و غبار را برای صوم بی دعوی و بی لفظ اشهد گواهی یک کس عدل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد **مسئله** از برای فطر شرط است که در روز ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن بلفظ اشهد گواهی بدهند بی آنکه کسی دعوی کند **مسئله** اگر در آسمان ابر و غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بجز ایشان یقین شود و عقل بجمع بودن ایشان بر کذب حکم نکند هلال فطر بود یا هلال صوم باشد **مسئله** اگر روز را بگواهی دو عدل رمضانیت رمضان ظاهر شد چنانکه بران گواهی نکنی روز روزه داشتند روز سیم باز ظاهر شد حلال است کبی رویت هلال افطار کنند اگر بگواهی یک عدل رمضانیت ظاهر شده است بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که گواهی یک عدل فطر ثابت نمی شود و بقول امام محمد بی بیعت صوم فطر نیز ثابت شود پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیرا که بسا چیزیست که بی بیعت ثابت می شوند و بسا چیز ثابت نمی شوند **مسئله** در احکام مذکور اخی مجوفظ است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط باشد کذا فی حاشیه الجلبی **باب ما یوجب القضاء مسئله** یعنی در بیان آنچه بقضا کردن روزه واجب شود چون قضا و کفارت **مسئله** هرکه در ماه رمضان بیعذر دانسته در روز در قبل یا در دبر جماع کرد یا طعام بخایید یا بآنچه غذا یا دوا شود بخورد یا بنوشید یا بخون کشید یا گمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد و کفارت دهد و کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر مرد را صاع یعنی پنج صاع از گندم یا یک صاع از جو **مسئله** اگر در غیر ماه رمضان دانسته روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان ناندانسته افطار کرد یا بخطا آب در وقت چنانکه در وقت مضمضه در حلق داخل شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا موجبه دارو انداخت چنانکه تا آخوان بینی رسید یا در گوش دارو انداخت یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم درآمد یا سنگریزه را فرو برد یا زور قی کرد چنانکه بر پر دهن رسید یا گمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام سحر خورد یا پیش از غروب بگمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شد دانسته خورد

یا زنی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا نیت صحیح کرد در روز پیش
از نیت بخورد در همه این صورتها کفارت قضا لازم شود **مسئله** اگر از بی‌هوشی طعام خورد یا آب نوشید یا در روز محتلم شد
یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالیده سر بر انداخت یا غیبت کرد یا قی سبزی دهن
از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا دود یا غبار یا
دود یا عکس در آمد در همه این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در حلق رفت مذهب
اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت یا اینها
کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها مانده
بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست بانحلال یا بزبان از دهن بیرون
آورده فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانگ را درست کرده فرو برد روزه فاسد
شود و اگر خائید هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز می‌گردد **مسئله** اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود و
در قلیل هر دو حال فاسد نشود و نزد یک امام محمد بفرو بردن فاسد می‌شود و بفرو رفتن فاسد نمی‌شود قلیل
باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد یا اتفاقی فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزد یک امام ابو یوسف روزه فاسد
نشود و نزد یک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو برفت نزد یک امام محمد روزه فاسد شود و نزد یک امام ابو یوسف فاسد
نشود زیرا که معتبر نزد یک امام ابو یوسف کثرت است و نزد یک امام محمد صنع فعل خود **مسئله** روزه دار را چشیدن مکروه
بود غذا باشد یا دوا بود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است بوسه گرفتن
اگر از وقاع در انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روزه دار را سرمه کردن و سلیت روغن مالیدن و مسواک کردن
اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود زیرا که بوی دهن را دور میکند
ما میگوئیم که بوی دهن که آن نزد یک خدا یتعالی از مشک خوشبوی تر است بمسواک کردن زائل نشود **مسئله**
شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدل هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد و اگر
قادر شود قضا بدارد **مسئله** زن بارداری که بر نفس خود یا بر نفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بدارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته

اداء آنرا جایز نیست که افطار کند زیرا که شیر داد بروی واجب نیست مگر آنکه متعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن شیر ندهد یا بچه شیر غیر نخورد و شارح مینگوید اگر جواز افطار شیر دهنده برای آنست که شیر دادن بروی واجب است پس اگر پیش از رمضان بشیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز باشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر شود زیرا که اجیر شدن بروی واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریض که از زیادتی مرض می ترسد او را افطار روا بود و مسافر را جایز است که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد **مسئله** اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بهوش آید آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود **مسئله** چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت اتمام آنچه در سفر و مرض افطار کرده بود تمام رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از ان بمرد اگر وصیت کرده است بروارث او واجب است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان بصحت یا باقامت زنده ماند چنانکه روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت و یا باقامت پنج روز بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که بر هر روزه و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب است بروی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی المنیه وغیرها **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه یک روزه است علی الصحیح و بقول بعضی فدیه نمازهای یکروز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از وی روزهای رمضان فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از انکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آمد اول این رمضان را ادا کند بعد از ان بی فدیه آنرا قضا نماید و نزد یک امام شافعی فدیه نیز واجب شود **مسئله** جایز نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** شروع کردن در روزه نفل اتمام آن لازم شود اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است روز عید فطر و روز عید اضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند که درین پنج روز روزه شروع کند اتمام آن بروی لازم نشود بعد آن قضا بدارد **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که در افطار بی عذر ابطال عمل است و یک روایت جایز است زیرا که قضا خلف این افطار است **مسئله** بعذر ضیافت جایز است که روزه افطار کند مضیف بود یا ضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا کافری اسلام آورد یا حائض پاک گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است بروی که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند و بر کودکی که بالغ شده

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کرده بعد از نیت افطار کرده باشند زیرا که در اول روز اهل روزه نبوده اند کذا ادای واجب شود و با افطار کردن قضا لازم آید **مسئله** اگر مسافری در ماه رمضان در روز پیش از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر مقیم در ماه رمضان در روز مسافر شد اتمام آن روز بروی واجب گردد و با افطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت لازم نیاید **مسئله** اگر شخصی در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد از عام بودن نیت در روز اول یاد رشب آن روز آنرا نیز قضا کند **مسئله** اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا لازم نشود اگر بعضی آن به شعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد یا بعد از بلوغ گذاشی ظاهر الروایه زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط نشود و نزد یک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بخلاف آنکه مجنونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی استغراق روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن و چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند **مسئله** اگر شخصی نذر کرد روزها عید یا ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد و در روزها عید و ایام تشریق افطار کند روزه داشتن دراین پنج روز ممنوع است بعد ازان بجای آن قضا بدارد و اگر در همه روزها روزه داشت روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر روزها شروع فرق کرده اند زیرا که در روزها سنه عند شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن روزها را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد **مسئله** اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در دل هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد و بر سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت کرد که یمین باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و با فطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد محض یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای یمین کفارت واجب گردد نزد یک

باب النذر

امام ابو یوسف درنیت هر دو نذر لازم شود و درنیت عین مخصص عین واجب گردد **مسئله** شش روزه شوال را متفرق
داشتن اگر کراهیت بعید بود و از مشابهه نصاری دور باشد **باب الاعتکاف مسئله** اعتکاف سنت
موکده است و آن عبارت است از انکه روزه دار در مسجد جماعت به نیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یکشبانه روز
است پس هرگاه بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضا ران بروی لازم شود و نزد یک امام
هیچ لازم نیاید زیرا که نزد یک او اقل اعتکاف یک ساعت است و آن بانزک درنگ حاصل شود **مسئله** هرگاه معتکف
از مسجد بیرون آید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت
پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزد یک امام چهار رکعت است و
نزد یک صاحبین شش رکعت **مسئله** اگر در مسجد جمعه بعد ازادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد
مسئله اگر معتکف بعذر یک ساعت از مسجد برآمد اعتکاف فاسد شود **مسئله** معتکف را جایز است که در مسجد بخورد
و بنوشد و بخواند و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز
و غیر معتکف را هیچ یک ازاین چیزها جایز نیست **مسئله** معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نگفته
سخت نگوید که دران گناه کار شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود یا
بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مساس بی انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگرچه حرام است چنانکه
در حاشیه چلبی است **مسئله** زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند **مسئله** هرگاه خود اعتکاف چند روز را نذر
کند با شبهائی آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چه اگر
اعتکاف دو روز را نذر کرده و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود در جامع الرموز میگوید مراد از شبهائی
شبهائی است که پیش از روزها باشد **مسئله** در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها
بتبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزها در آن دران نیز داخل
شود زیرا که هر دو احد از روز و شب مستتبع یکدیگر است **مسئله** صحیح است اگر نیت روز بی شب یعنی اگر در
نذر ایام یا یوم نیت کرد روز را بی شب لازم شود اعتکاف روزها بی شب کذا فی من جامع الرموز

کتاب الحج مسئله حج فریضه است منکران کافر شود **مسئله** حج فریضه است بر آزاد مسلم که مکلف

مکلف باشد وصحیح وبینا بود وزاد وراحله زیاده از حاجت اصلی ونفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد ودراه غالب امن بود اگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** زنی که دو روز یا زیاده از حد سفر باشد بی زوج یا محرم یا بادی حج رود وبروی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در حاشیه چلپی است اگرچه شرایط مرد آن داشته باشد **مسئله** اگر شرایط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف بالفور فرض شود وبه قول امام محمد تراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده کرد نزد یک امام ابو یوسف بسبب تاخیر گنهکار شود ونزد یک امام محمد گنهکار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هر دو **مسئله** اگر نابالغ احرام بست بعد از ان بالغ شد بآن احرام فرض وی ادا نشود زیرا که زمان عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود مگر انکه بعد از بلوغ احرام بندد وباقی احکام از وقوف وجز آن بجا آرد **مسئله** اگر بنده احرام بست بعد ازان آزاد شد فرض وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام نبوده است پس شروع کردن بر ذمه وی لازم نشود وخروج ازان بے اتمام آن ممکن باشد وشروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود در حج سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم طواف زیارت وواجب پنج چیز است یکی انکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا ومروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر افاقی را یعنی کسیکه از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن وباقی سنت است یا ادب است **مسئله** ماه حج شوال وذی القعده وعشره ذی الحجه است واگر پیش ازین احرام بست مکروه باشد **مسئله** عمره سنت موکده است وآن عبارت است از طواف خانه کعبه وسعی میان صفا ومروه بی وقوف بعرفات **مسئله** عمره در تمام سال جایز است هر قدری که بار دیگر بحرم کردن عمره آوردن مکروه است روز عرفه وچهار روز متصل که بعد آنست **مسئله** میقات مدنی یعنی موضع احرام اهل مدینه ذوالحلیفه است ومیقات عراقی ذات عرق ومیقات شامی جحفه ومیقات نجدی قرن ومیقات یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را نیک تحقیق نموده ام **مسئله** هر که در آمدن مکه را قصد کرده است احرام است که بے احرام از مواقیت تجاوز نکند واگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد **مسئله** هر که داخل مواقیت است لکونت دار د جایز است اول اورا که برای حاجتی ودرای احکام حج بے احرام در مکه درآید وبرای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست **مسئله** میقات کسیکه داخل مواقیت است خارج از مکه زمین حل است ومیقات کسیکه ساکن مکه است برای حج حرم است وبرای عمره حل زیرا که حل در عرفات است

و موقفات در حال پس احرام مکان از حرم باشد و عمره در حرم است پس احرام آن از حل بود تا یک گونه سفر تحقق شود مسئله هر که
خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و میزره پاک در زیر بندد بی انکه بالای آن لنگ بندد زیرا که آن
مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا کند و خشبوی بمالد و در جائی احرام در دکانه نفل ادا کند اگر ارادهٔ حج افراد کرده
است چنین گوید اللهم انی ارید الحج المفرد [illegible] و تقبلها منی بعد از ان به نیت حج تلبیه گوید و آن اینست لبیک اللهم لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند و اگر زیاده کرد روا باشد **مسئله** بر کسیکه
حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث و الفسوق و الجدال پرهیز کند رفث چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع
در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال شدت باز فیق یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج
مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب او اشارة نماید یا باران دلالت کند و نیز جایز نیست که خشبوی بمالد
یا ناخن بگیرد یا سر و ریش بتراشد و چون سر و ریش را بخطمی شوید یا سر را قطع کند یا موی سر را بتراشد یا از ناقی بدن موی بگیرد یا
سر را بمن یا دل یا قیر بطریق معاوضه بپوشد یا دستار بر بندد و یا کلاه بر سر نهد یا موزه بپوشد یا جامهٔ آزا بخیه خوشبوی
کرده باشند بپوشند مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد و اگر صیدی را شکار کرد روا بود **مسئله** محرم را جایز است
که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد **مسئله** سنت است که محرم تلبیه بسیار گوید بر گاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز
مے آرد اگرچه نماز نفل باشد بنا بر اظهر الروایة و بقول الوجیز تلبیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فائته
باشد کذا فی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا بر پستی فرود آید یا بسوار ان ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید
چون بعضے حجاج با بعضے حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند و اگرچه پیاده باشند یا سحر گاه بیدار شوند **مسئله** چون محرم در مکه داخل
شود اول بمسجد حرام رود چون کعبه را بیند تکبیر و تهلیل گوید و بحجر اسود روی آورد و چون نزدیک بحجر اسود شود باز تکبیر و
تهلیل گوید و در تکبیر هر دو دست چون تکبیر نماز بردارد و استیلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بوسه یا بکف مساس
کند و آنرا بوسه اگر بسبب ایذای مردم در آن اندیشه مسلمانان نباشد و آنچه از انحصار و حزان در دست دهی باشد آن مساس
کند و آنرا بوسه و اگر ازان نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و درین علیه السلام درود بفرستد
بعد ازان طواف قدوم کند و این طواف سنت است مرافاقی را نه مکی را **مسئله** در طواف از حجر اسود دیجانب
طرف مشروع کند و چادر را از زیر بغل بدست راست در آورده هر دو طرف آنرا بر کتف چپ بیندازد و هفت بار از

از بیرون حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود و در سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود و هر دو کتف خود را در حین رفتن بجنباند چنانکه مبارزان در میان دو صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استیلام کردن مانده مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار که بر کن یمانی آید آنرا بوسه دهد چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه دهد و مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون این مذکور شود بحجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل بگوید و بر نبی علیه السلام درود بفرستد و بر خود بگرداند از خدای تعالی حاجت خواهد و از آنجا بر مروه رود در اثنای راه میان دو میل از آنچه میرفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده بود بر مروه کند همچنین هفت بار بگردد و از صفا شروع کند در مروه ختم نماید و سه بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیز رود و بعد از آن در مکه با حرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که خواهد میکرده باشد **مسئله** هفتم ذی الحج امام یک خطبه بخواند چنانکه در میان خطبه بنشیند و احکام حج را چون خروج بمنا و جمع ظهر و عصر در عرفات و نزول از عرفات در خطبه مردم تعلیم کند و باز نهم ذی الحج در عرفات دو خطبه بخواند باز یازدهم در منا یک خطبه بخواند **مسئله** هشتم ذی الحج که روز ترویه است بگاه از مکه بجانب منا بر آید و شب در منا باشد و نماز پنج روز عرفه را در منا گذارده بعد از طلوع روز دوم غیر از بطن عرنه هر جا خواهد در عرفات بایستد چه ورای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند ظهر و عصر را در وقت ظهر بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید **مسئله** هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محروم نباشد با امام نزد عصر وی جایز نباشد بگذرد وقت عصر را بگذارد ای عصر را در وقت ظهر احرام و جماعت شرط است **مسئله** سنت است که بعد از جمع میان ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند **مسئله** نزدیک جبل رحمة بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بحمد تمام حاجت خواهد احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند **مسئله** هر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس اعاده روا بود **مسئله** امام در مزدلفه فجر یوم النحر را در اول
نجواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود و دران حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر نخواند کذا فی
جامع الرموز و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواهد بعد ازان قوم در منا بیایند و از بطن وادی هفت سنگریزه را بر جمره عقبه
بسر انگشتان بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و با دل انداختن تلبیه ساقط شود **مسئله** چون اول روز بر جمرة العقبه سنگریزه
انداخت و برای دعا توقف نکند و برود بمنزل خود و اگر خواهد بعد ازان ذبح کند زیرا که در حج افراد ذبح واجب نیست بعد ازان
تقصیر کند و حلق افضل بود **مسئله** چون تقصیر کرد هر چه با احرام حرام شده بود حلال شود مگر نساء بعد ازان در همان روز یا در روز دوم
یا در روز سیوم که بر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد
و اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند افضل است که طواف زیارت را در اول روز نحر کند
و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است **مسئله** چون از طواف زیارت فارغ شود نساء نیز بر وی
حلال گردد **مسئله** مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود **مسئله** بعد از طواف
شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روز دوم که یازدهم ذی الحجه باشد
بعد از زوال آفتاب در بر سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد ازان بر جمره عقبه که در آخر است
بعد ازان بر جمره عقبه که جمره سیوم است و در بر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و در دو مکان
بعد از رمی آن مکان مقدار بست آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد کذا فی جامع
الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سیومی است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور همان طریق در بر سه مکان
تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در بر سه مکان
بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از منا برآید رمی این روز در وقت ساقط شود
و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود **مسئله** رمی جمار در سواری جایز بود و در دو مکان اول که جمره اولی
و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد **مسئله** مکروه است که اسباب خود را بکه فرستد
و خود برای رمی جمار در منا نماند **مسئله** چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود و در محصب فرود آید بعد ازان
بمکه درآید **مسئله** هر که خواهد بمکه درآمده بوطن خود برود واجب است بروی که بے رمل و سعی طواف صدر بکند

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز مسطور است اگر بعد ازین طواف تا نماز عشا در مکه ماند نزدیک امام مستحب است که طواف دیگر کند
و اگر پیش از زوال دوازدهم ذی الحجه مکه را ترک خود گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزد یک طرفین ساقط نشود و
نزد یک امام ابو یوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر در مکه مقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر بر نفس
خود قدرت دارد که افعال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهد کرد و از افعال بد چون شعر خواندن و کلام فحش و لایعنی احتیاط
حرام نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند اگر قدرت بر آن نماید و اقامت در آن مکروه باشد زیرا که در حدیث است
ان الحسنة فیها یضاعف کالسیئة الی مائة الف **مسئله** چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز کند
بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد ازان مستحب است که بر آب زمزم رود و ازان بسیار بخورد و بر روی و سر و باقی
بدن بریزد زیرا که برای هر درد و داست که در آبی جامع الرموز بعد ازان بر آستانه کعبه بوسه دهد و بر سینه خود راست
بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی باستار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد چنانکه بنده خوار دامن سوالی بزرگوار
را الصد عجز و انکسار بحجت استعانت بر مراد شوار بگیرد و بگوید تمام حاجت خواهد و بر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت از
مسجد بیرون شود تا ممکنه از مسجد برآید جانب کعبه پشت نکند **مسئله** هر که پیش از انکه در مکه در آید بعرفات حاضر شد
و وقوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و سر وی هیچ لازم نیاید زیرا که بترک سنت چیزی لازم نمی شود **مسئله**
هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده راه رفت و خبر دار نشد که
این عرفات است چنانکه عرفات را نمیدانست یا در خواب بود یا بیهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که هیچ جزوی از عرفات
حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام برآید و سال آینده آنرا قضا کند **مسئله** زن در احکام حج
مثل مرد است مگر انکه سر خود را بر نبندد نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و بلیه
بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و بتقصیر بسر کفایت کند و افضل است که تمام سر را قصر
کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در انبوهی مردان نزدیک حجر اسود نرود **مسئله** حیض زنان احکام حج را
منع نکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حایض را در مسجد در آمدن جایز نیست **مسئله** اگر بعد از ادا
رکن حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آید طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شود
مسئله اگر بنیت حج در گردن بدنه نفل یا نذر یا جزآن قلاده انداخت یا بدنه تمتع بنیت احرام روان شد

محرم شود چنانکه تلبیه محرم گردد مسئله اگر شمار کردن یعنی کوتاه بدنه را بشکافت نامند که بدنه است یا پشت بدنه جمل اندر است یا گاو یا گوسفند قلاده آویخته محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاده بعد از ان خود متوجه شد محرم نگردد مگر انکه بدنه بطی باشد **مسئله** نزدیک ما ارشتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر **باب القران والتمتع**

مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد **مسئله** قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و در رکعت نماز برای احرام می گذارد بعد از ان بگوید اللهم انی اریدالحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف عمره کند و در سه شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد از ان بطریق مذکور حج کند و مکروه است که دو طواف کند بعد از ان دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد از ان هر دو سعی کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم سعی عمره مقدم کرده باشد **مسئله** قارن واجب است که بعد از رمی یوم النحر ذبح کند و اگر از ذبح عاجز آید سه روز در ایام حج روزه دارد و اگر سه روز اول در وقت سوم تمام شود **مسئله** اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و قضا ان واجب آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود **مسئله** تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط از طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در رمز تروی احرام حج بندد و از مکه بیرون رود و حج افراد حج نماید مگر انکه در طواف زیارت رمل کند و بعد از ان سعی نماید زیرا که در اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل سعی کرده است و قارن که احرام حج و طواف و سعی کرده بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است **مسئله** متمتع را که ذبح نکرد ذبح بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آید مثل قران روزه دارد سه روز اول را بعد از روز عرفه بعد از رمی جمار بعد از احرام حج **مسئله** سه روز متمتع و قران که پیش از حج است وقت آن از احرام حج است بشرط آنکه در مکه یا نزدیک تا آخر آن عرفه باشد **مسئله** متمتع را افضل است که سوق هدی بعد از احرام کند اگر سوق هدی نتواند نماید کذا فی حاشیة الخلیلی و سوق هدی از قرود آن اولی بود و تقلید آن از تجلیل اولی باشد بعد از انکه محرم را از تقلید چاره نبود **مسئله** مکروه است اشعار کردن یعنی کوهان بدنه است از جانب یسار و آن اقرب بصواب است از انکه در جانب یمین باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام **مسئله** متمتع که سوق

سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز ترویه احرام حج بندد و پیش از زوال فضیلت بود در روز نحر حلق کند و آن از برای احرام بیرون آید **مسئله** کی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از دی جایز نیست **مسئله** هر که بی سوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا تقصیر کرده بوطن خود رفت و با اهل خود وطی کرد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره می احرام با اهل خود ملحق نشود و اما اگر با احرام با اهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت گویا که با اهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است بر فقیر بوطن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که با اهل خود ملحق نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جایز نباشد و از وطن خود باز نگشته رفتن بروی واجب شود چون بمکه رفته احرام حج بندد تمتع گردد **مسئله** اگر تمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج کرد و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جایز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نبود زیرا که معتبر اوّل افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد تمتع شود و اگر تمتع نشود بنا بر آنکه حکم کل است و احرام چون نزدیک ماشرط است تقدیم آن بر اشهر حج جایز باشد **مسئله** اگر کوفی در اشهر حج از عمره خود حلال شده بصره یا بمکه ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است **مسئله** اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از اتمام افعال عمره بزن خود جماع کند بعد از آن افعال عمره را تمام کرد و رفته بصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اگر رفته با اهل خود ملحق نشده در اثنا برگشته عمره و حج کرد متمتع شود زیرا که ملحق شدن با اهل خود سفر اول تمام نشده است پس سر دو شک مکی در یک سفر باشد **مسئله** هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد هر کدام را که آغاز کند و افعال آن را تمام بکند زیرا که برآمدن از عمده احرام می کردن افعال آن ممکن نیست و دم تمتع ساقط شود زیرا که در یک سفر بهر دو نسک منتفع نشده است **باب الجنایات مسئله** اگر محرم عضوی از اعضای مالیدنی خود را بخطا خضاب کرد یا عضوی از اعضا را روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و حنا مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزد یک امام دم لازم شود و نزد یک

صدقه واجب گردد و نزد یک امام شافعی اگر آنرا در سعی استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر سعی سه
لازم نشاید **مسئله** اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی بستر د یا موضع نجاست
را یکی از دو عضو را از خود را حلق تقصیر کرد یا موی غیر خود را حلق تقصیر کرد یا گرفت در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پا
یا یک دست یک پای را چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بجنابت کرد یا طواف زیارت
را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه تبرک کردن چهار شوط از
یازده از آن از اسبوعی بر آید تا نکند او اکثر یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد یکی
میان صفا و مروه یا ترک کرد و قوت مزدلفه را یا ترک کرد رمی یک روز از ایام تشریق را یا ترک کرد رمی اول را که
آن رمی جمرة العقبة است در روز نحر یا چهار سنگریزه را از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل یا که
حلق مختص است بمنی و آن از حرم است یا قبل کرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک سنگ را بر سنگ دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق کرد
پیش از ذبح در هر کدام از صور تهای مذکوره یک دم واجب شود **مسئله** در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید
یکی برای تقدیم حلق دوم از برای تاخیر ذبح و نزد یک صاحبین یکدم برای تقدیم حلق است واجب شود
و غیر از لازم زاید **مسئله** اگر محرم در کم از عضو خوشبوئی مالید یا در کم از یک دز سر خود پوشیده یا در کم از یک روز جامه
دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یکدست یا از یکپای کم از پنج ناخن بر بید یا پنج ناخن متفرق
برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث
رمی نکرد یا سر کسی تراشید در یکی از این صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد **مسئله** اگر عذر خوشبوی مالید
یا ربع سر خود را تراشید ذبح کند یا شش مسکین سه صاع طعام چهار قربانی سه روز روزه دارد **مسئله** اگر پیش
از وقوف فرض وطی کرد اگرچه بقدر موسی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آنرا بجا آورده ذبح کند و در
سال آینده قضا نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد نزد یک امام مالک برای قضا هر دو از خانه
جدا برآیند نزد یک امام شافعی از مکان وطی جدا شوند **مسئله** اگر بعد از وقوف فرض وطی کرد حج درست
شود و بدنه لازم گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود **مسئله** اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وطی کرد عمره فاسد شود و آنرا تمام کند و ذبح و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و ذبح لازم گردد **مسئله** یکشتن صید حرم یا بدلالت کردن وی بار اول یا بار دیگر بر آن جزای صید لازم شود اگرچه صید درنده باشد یا ستانسل بود یا کبوتر مسئول باشد یا نباشد بخوردن آن مضطر بود یا نه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه در صید در مکان کشتن صید آنرا قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت ندارد در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نمایند و همان قیمت جزای آن صید باشد لیکن در درنده از قیمت شاة زیاده نکنند و جایز است که او را که بآن جزا هی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع از گندم یا یکصاع از خرما یا جو دهد و از این کم نکند یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و آنچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق کند یا بمقابله آن روزه دارد و نزد یک امام محمد شافعی اگر صید را در صورت مثل باشد همان واجب شود پس در آهو و نقار گوسفند واجب شود و در خرگوش بزغاله و در موش دشتی بزغاله چهار ماهه و در شتر مرغ بدنه و در حمار وحشی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید **مسئله** اگر محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضو یا را زخمی صید کرد آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب گردد **مسئله** اگر محرم پرهای باز و صید کند یا پاهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جایع الرموزی آمد اگر میدانست که در آن بچه مرده هست یا بیضه فاسد برآمد هیچ لازم نیاید اگر میدانست که در آن بچه زنده است یا هیچ نمیدانست قیمت بچه واجب شود **مسئله** اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد قیمت صید واجب شود و اگر شیر آزاد و شید قیمت مشیر لازم آید و اگر گیاه ملوخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد و اگر خشک شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از حبس خود زده باشد و در ملک کسی نبود هیچ لازم نشود زیرا که درختی که از حبس خود نباشد حرمت حرم بآن متعلق نمی شود اگرچه خود روئیده باشد **مسئله** ذبح کردن و دست بدن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفارت نکند **مسئله** جایز نیست که گیاه حرم را بخرند یا ببرند مگر از خرزا **مسئله** بکشتن سپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه پر چه نان یا یک خرما بود کذا فی جایع الرموز **مسئله** بکشتن زنبور و موش خورد زغن دکر دم و مار و موش و سگ گزنده و پشه و یک و کنه و باغه و حیوانی که حمله کرده باشد هیچ لازم نشود **مسئله** محرم را جایز است سگ کوه سفند یا گاو یا شتر یا مکیان خانگی را یا بط خانگی را ذبح کند **مسئله** هیچ غیر محرم صید حرم را ذبح کند و اگر محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود **مسئله** هر که با صید در حرم در آمد محرم باشد یا غیر محرم صید را رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا نقض کند و بهای مشتری داده آنرا از مشتری خلاص کناند و اگر در دست

مشتری هلاک شده است جزا صید لازم شود **مسئله** هرگه محرم شود و در خانه او صید باشد واجب نیست که آنرا رها کند و اگر رها کند و در قفص باشد تا آنکه خارج حرم است رها کردن آن واجب نیست زیرا که احرام مالکیه صید را و محافظه آنرا منع نکرده لیکن چون محرم درآمد حرمت حرم بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد **مسئله** اگر محرم صید محرم را از دست دیگری رها کرد و غیر محرم آنرا گرفت رها کننده آنرا ضامن شود و اگر محرم گرفت هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر محرم صید محرم را کشت بر هر واحد تمام قیمت واجب شود و اخذ هر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل انرا از رها کردن منع کرده است و در حاشیه طبی می آرد رجوع در کفارت بال است اما در کفارت بصوم رجوع نباشد **مسئله** هرچه بر مقرر در آن یکدم است بر قارن نیز آن دو دم است یکی برای حج و یکی برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که در آنجا واجب دم میقات یک احرام است پس بترک آن واجب نشود تا یکدم **مسئله** اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد زیرا که در صورت اول جزا فعل محرم است و فعل متعدده است پس جزا نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزا صید حرم است و آن جزا محل است و محل واحد است پس جزا نیز واحد باشد **مسئله** خریدن و فروختن محرم صید حرم را باطل باشد **مسئله** اگر محرم صید حرم را ذبح کرد حرام شود بعد از ان که چیزی از ان بخورد قیمت آنقدر را ضامن شود و مستغفر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن مستغفر کند گذاردن جامع الامور **مسئله** اگر شخصی آهو ماده حرم را از حرم برآورد و آن در بیرون حرم بچه آورد و بره ها هلاک شد جزا بره دو بره برآورده واجب شود مگر آنکه پیش از زادن جزا دادن داده باشد **مسئله** اگر آفاقی با اراده حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگرچه داخل میقات رفته احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بندد برگشت و در میقات احرام بست بالاتفاق دم ساقط شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند تلبیه گویان بمیقات رفت نزد یک امام دم ساقط شود

✣ ✣ ✣

و نزد یک امام زفر ساقط نشود و نزد یک صاحبین اگر بی تلبیه رفت هم ساقط شود و اگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود **مسئله** اگر مکی با اراده حج بی احرام از حرم برآمد و در خارج حرم احرام بست بروی دم واجب شود و متمتع که از عمره فارغ شده در مکه مقیم شده است در حکم مکی شده است زیرا که متمتع که از عمره فارغ شده در مکه سکونت کند مکی گردد و احرام او از حرم است پس تجاوز کردن آن بی احرام دم لازم آید **مسئله** اگر کوفی برای حاجتی بستان بنی عامر رفت

که آنموضعی است داخل میقات وخارج ازحرم باید آن محل شود داخل آنزد دخول مکه برای حاجی احرام روا بود پس زیرا نیز روا باشد واگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد و نیز زمین که درمیان بستان و حرم است احرام وی چون بستانی در آن جا جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است **مسئله** هر که بی احرام ازیکی از میقات داخل شود چه بعمره برود و چه بحج پس اگر در سال دخول حج را که بر وی واجب بود ادا کرد واجب بود او را که در حج عمره که بسبب دخول وجب شده است ساقط شود واگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه باحرام جدید آید **مسئله** هر که از میقات گذشته احرام بعمره بست از او تمام نماید باز قضا کند چه قضا کرد دوم ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات احرام بست حق میقات را ادا کرد **مسئله** اگر کسی احرام عمره بسته چهار شوط از آنرا ادا کرد بعد از ان احرام حج بست احرام حج را ترک کند دم وحج وعمره بروی واجب گردد و دوم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای فوت کردن حج و نزد یک امام اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است و نزد یک صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک کند عمره او واگر هر دو را تمام کرد بالاتفاق روا بود و دوم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و منع از افعال مشروعه واجب میکند مشروعیت را لیکن چون ترک کند شیء چیزی را که منع بود دم لازم شود **مسئله** هر که احرام بحج بست احکام آنرا ادا نمود و یازدهم یوم نحر از سال آینده احرام بحج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد واگر پیش از حلق بسته است حج دوم لازم شود بعد از ان بخیار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** هر که احرام عمره بست و پیش از حلق احرام بسته است مر عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن در دو احرام در دو عمره منع است **مسئله** اگر آفاقی احرام بست بعد از ان احرام عمره بست هر دو لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در سر دو جایز است پس بین جمع قارن گردد اگرچه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قران آنست که برای حج و عمره یک احرام بسنده باشد احرام عمره را بر احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایه واگر بعد از احرام عمره و پیش از افعال آن وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و بملتوه شدن بجانب عرفات باطل نگردد **مسئله** اگر آفاقی باحرام حج طواف قدوم کرد بعد از ان احرام بست دور دور را تمام کرد جایز بود و دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است و سنت آنست که عمره را ترک کند و قضا نماید دوم ترک بدهد **مسئله** هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز بعد از ان احرام عمره بست عمره لازم شود و ترک آن واجب گردد و قضا بادم لازم آید واگر ادا کرد رواست و دوم جمع لازم شود **مسئله** هر که

احرام حج بسته است حج رافوت کرد بعد ازان احرام حج دیگر بست یا احرام عمره بست واجب است که احرام اخیر را
ترک کند و بافعال عمره حلال شود زیرا که حج رافوت کند واجب است بافعال عمره حلال شود پس اگر احرام اخیر را
ترک نکند و در احرام حج میان دو حج دو احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن اخیر را قضا کند
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصار مسئله اگر محرم بسبب دشمن یا مرض در بند شد اگر مفرد بحج است یکدم بفرستد و اگر قارن است دو دم
نزدیک امام روز ذبح را معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزد یک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
بحج است ذبح پیش از یوم نحر روا نود **مسئله** محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند **مسئله** چون محصر ذبح کند بی تقصیر
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره دارد قران یک حج
و دو عمره واجب گردد **مسئله** چون احصار زائل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزد یک امام
اگر دریافتن حج و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزد یک امام ممکن است
که بی هدی حج را دریابد و نزد یک صاحبین هر که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزد یک
ایشان پیش از روز نحر جایز نیست و نزد یک امام جایز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر محرم را دشمن یا مرض از دو ستن
حج که طواف زیارت و وقوف بعرفات است منع کرد محصر گردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر نگردد **باب**
الحج عن الغیر مسئله هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بگذارد و اگر عاجزی حج بگذارد و اگر عاجزی تا موت او باقی
ماند و مامور به نیت وی حج کرد از حج فرض واقع شود **مسئله** اگر مامور در آمر و نیت هر دو یک حج کرد از مامور
واقع شود و مال هر دو را مامور ضامن گردد و بعد ازان که ادا کرد جایز نیست که نام یکی کند **مسئله** هر که یک حج
بنیت الوین کرد بعد ازان بنام یکی گرداند اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد **مسئله** دم احصار
مر آمر است اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه آمر او را بقران
امر کرده باشد **مسئله** اگر مامور پیش از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر از وقوف
کرده است ضمان لازم نیاید **مسئله** شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بگذارند و بعد از مردن وی وصی
او از وی حج گذاشید و مامور در راه بمرد نزد یک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بگذارند زیرا که حج

چون مالی را که وصی بمامور داده بود فضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه بمانده است وصیت او را از ثلث آن نافذ
کنند و نزد یک امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزد یک امام محمد اگر از مالی که بمامور داده بود چیزی باقیمانده است که آن
حج توان کرد بهمان حج بکنند و اگر نه وصیت باطل شود **فصل هدی مسئله** هدی از سه نوع جایز بود از شتر و بقر و
غنم **مسئله** تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید هدی آن واجب
نیست **مسئله** در هدی جایز نیست مگر چیزی که در آنچه جایز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود **مسئله** از هدی جنایت غم روا بود مگر
طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف **مسئله** از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی را خوردن روا بود و
هر هدی که غیر از این سه هدی باشد خوردن ازان او را روا نبود **مسئله** هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح کند و غیر آن را هر گاه که
بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرا حرم مختص نباشد **مسئله** جل هدی را روا بود تمام آن تصدق
کند و واجب ذبح را از هدی ندهد و بضرورت بر هدی سوار نشود و شیر هدی را ندوشد و چون شیر غلبه کند و جاری شود آب سر دهد
بر بستان هدی بیاشامد که بند شود و بماند **مسئله** اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شدن یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از ذبح یا
گوشت آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آن را بهدی دیگر بدل کند و آن را او را
باشد هر چه خواهد کند و در هدی نفل بعیب شدن هیچ لازم نیاید **مسئله** چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آن را ذبح کند
و قلاده آن را بخون آن تر کرده بر کوهان آن بزند تا علامت شود بر آنکه حق فقرا است غنی آن را نخورد **فصیلت در**
وقوف مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی دادند که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی
ایشان مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در مردم فتنه واقع شود و نیز اگر بیکاه روزی که
مردم آنروز را روز ترویه گمان میکنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم درین سبب
دشوار است پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود **مسئله** اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از ان معلوم شد
که در حساب غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات
امر کند و اگر ممکن نباشد با عتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان را اعتبار نبود حج تمام شود و با عتبار آنکه حج را تفاوت
را در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلط معتبر بود **مسئله** هر که روز دوم از ایام نحر جمرة العقبة را ترک داد
و در جمرة الوسطی و جمرة العقبة ستگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند حسن است که

سرد و آخیر را نیز اعاده کند و اگر بهمان التفات کرد جایز بود **مسئله** هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد و تا طواف زیارت پیاده
باشد بعد از ان اگر سوار شد رو البود **مسئله** اگر شخصی کنیزکی محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته است جایز است که
او را بجماع حلال کند و احسن است که بقصر موی یا چیدن ناخن حلال کرده باوی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته است
آن احرام را اعتبار نباشد **کتاب النکاح** **مسئله** نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیه انتفاع
مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود **مسئله**
باتیان طرفین ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر
مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ را اندانند بدانکه زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن
هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یک کس متولی هر دو طرف می شود بخلاف بیع که در ان یک کس متولی دو طرف
نمی شود بنا بر انکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین که راجع گردد و اگر عاقدین غیر از ان
است سفیر محض بود **مسئله** اگر شخصی مزن را گفت خویشتن را بفلان برنی دادی وی در جواب گفت دادم بعد از ان
مرد مر را گفت بذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مرا بفروش که فروختی وی گفت فروخت
بعد از ان گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خریدم نکاح منعقد گردد **مسئله** اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما
زن و شوهریم نکاح منعقد نشود **مسئله** نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرانه بلفظ
اجاره و اعاره و وصیت **مسئله** شرط است در جواز عقد نکاح که هر دو احد لفظ یکدیگر را بشنوند و نیز شرط است که عقد
نکاح بحضور دو مرد حر یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزد یک امام شافعی بحضور دو مرد آزاد نکاح منعقد
نشود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را دریک وقت بشنوند پس اگر
متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یک گواه عقد بستند چون وی غایب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد
نشود **مسئله** حضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه
یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بودند چنانکه در میان زوج و زوجه
فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه جلبی است لیکن اگر قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت
نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو این زوجه نکاح بستند چون بزوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود مسئله نکاح مسلم باذمیه بی گواهی باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول بود مسئله اگر پدر مرد دیگر را برای نکاح صغیره خود ام کرد و وی او را بحضور یک کس یا شخصی ترویج نمود نکاح روا نبود و اگر وقت نکاح پدر نزدیک حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود و وکیل در آن کس دیگر بود و گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس یا شخصی ترویج کرد نکاح روا نبود و اگر وقت نکاح دختر حاضر است روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر بسوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر و آن کس دیگر بر دو گواه باشند **فصل در محرمات** مسئله حرام است بر مرد اصل او فرع او و خواهر او و دختر خواهر او و دختر برادر و دختر فرع او و خاله او و دختر موطوءهٔ او و مادر منکوحه او اگرچه موطوءه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چندقسم را چنانکه دختر خواهر شلا شامل است دختر رضاعی و خواهر نسبی را و دختر نسبی مر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی مر خواهر رضاعی را مسئله حرام است بر مرد فرع مزنیه او و مسوسه او که بشهوت باشد و مراد است او که بشهوة بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزدیک بعضی اشتهای قلب است والتذاذ بآن و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادتی انتشار هو الصحیح مسئله حرام است بر مرد فرد منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد مسئله حرام است مرد را اصول موطوءهٔ او و مسوسه او و منظوره او که مس بآن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاة نباشد و گاه نباشد این باختلاف بعظم جسه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آنست که مشتهاة نباشد مسئله جمع کردن دو خواهر را در نکاح یکدیگر حرام است و نیز حرام است که در عدت طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق بائن باشد و نیز حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی که هر کدام ایشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بروی حرام باشد مسئله اگر خواهر کنیزک خود را که موطوءهٔ اوست نکاح کرد یکدیگر را وطی نکند تا یکی را بخرد حرام نگردد بدانکه باز آزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا بترویج کردن آن را شخص کنیزک بروی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بروی حلال گردد مسئله اگر شخصی دو خواهر را بعقود

تزویج کرد و معلوم نیست کدام اول کرا تزویج کرده است میان ایشان تفریق کنند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهد باشد زیرا که نکاح اخیر باطل است بآن مهر ثابت نشود و اول را پیش از وطی جدا کرده اند پس برای دوی نصف مهر باشد و چون معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را یک عقد تزویج کرده است نکاح باطل شود و مسیح لازم نیاید **مسئله** جمع کردن میان زن و دختر تزویج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را فرض کنیم دختر تزویج بروی حرام میشود بنا بر آنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود اگرچه بفرض کردن دختر را پسر تزویج زن پدر حرام میشود زیرا که پسر زوج زن بر زن حرام است **مسئله** جایز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد و جایز است که کتابیه نباشد **مسئله** کوکب نباشد **مسئله** محرم محرمه را جایز است که خود را تزویج کند **مسئله** آزاد را جایز است که کنیز کی را یا کتابیه را نکاح کند اگرچه باطول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزد یک امام شافعی جایز نیست که کتابیه را نکاح کند اگرچه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع میکند جواز نکاح کتابیه را و باطول حره نزد یک وی جایز نیست که آزاد کنیز ک را نکاح کند اگرچه مسلمه باشد زیرا که قول الله تعالی ومن لم یستطع منکم طولا دلالت میکند بر آنکه با وجود طول حره نکاح کنیز ک روا نبود و ما میگوئیم که اصل در برهشی جل است چون شارع حکم طول حره را حکم نکاح کتابیه را بیان نفرمود پس آن بر جل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزد یک ما معتبر نیست **مسئله** هر که در نکاح او کنیز ک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگرچه عدت او طلاق بائن بود جایز نیست که کنیز کی نکاح کند **مسئله** آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف خود آرد و حره باشند یا مملوک بود و زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا باشد **مسئله** جایز است نکاح کردن زنی که حامل است از زنا و لیکن وطی او جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود **مسئله** جایز است نکاح کردن کنیز ک را که موطوء سید خود است و واجب نیست بر زوج استبرا آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوءه بزنا را و بر زوج استبرا آن واجب نیست **مسئله** اگر دو زن را یک عقد نکاح کرد یکی از ان هر دو بر نا که حرام است نکاح دیگر جایز باشد **مسئله** جایز نیست نکاح سید با کنیز ک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه یا وثنیه و نکاح آزاد انجم در عدت چهارم و نکاح بنده با سیوم در عدت دوم **مسئله** جایز نیست نکاح زن حامل که نسب حمل او ثابت باشد اگرچه حامل از زنا بود یا از زنیه یا از حربی بود **مسئله** نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود و در صورت متعه اگر مردی بزنی گوید انتقدر

اینقدر مدت باین قدر مال از تو متمتع میگردم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بقدری
از مال بحضور دو کس نکاح کند کذا فی حاشیه الخ **باب الولی والکفو مسئله** اگر زن آزاد که مکلفه
بود یعنی عاقله و بالغه باشد بحضور ولی باغیر کفو و نکاح کند روا بود و ولی را جایز است که تا ثانی فسخ بکند و برواست
حسن و بیک روایت امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضیخان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف
باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود **مسئله** ولی را جایز نیست که بالغه را بی رضای
تزویج کند اگرچه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگرچه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد
اگرچه نابالغه بود پس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جایز نباشد
بدانکه نزدیک ما ولی را جایز است که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر پدر را وجد **مسئله**
اگر یک بالغه را خبر نکاح دی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح و یراد در برد صورت زوج را معین
ساختند و وی خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا آواز گریه
باشد زیرا که بخندیدن بهزل و بگریستن بآواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت اذن غیر کلام
مهر شرط نبود در جامع الرموز می گوید کرابن وقتی است که مزوج را پدر بود یا پدر کلان باشد و در غیر آن شرط است که
مهر مذکور باشد **مسئله** اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج او دستوری خواست تا آنکه زبان نگوید اذن ثابت
نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن زبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و روایت کرخی
در حضور اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح **مسئله** زنی که بکارت وی بجستن یا حیض یا بحرارت
یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد **مسئله** اگر مردی
بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و گفت من آنجا رد کرده ام قول زن معتبر
بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک
ایشان در نکاح سوگند نیست **مسئله** ولی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکسی تزویج کند اگرچه صغیره ثیبه باشد
و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را
جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان را علم بنکاح خود شود نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

فصل

غیر از پدر و جد را جایز نیست که صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام **مسئله** در وقت بلوغ یا در وقت علم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار بود اگرچه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جهل وی عذر نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل بود جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و بتقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوئیم که چون کودک مراهق شود یعنی قریب بلوغ رسد بروی واجب می شود که احکام شرع از ایمان و قرآن بیاموزد یا ولی او را بیاموزد و واجب میگردد که او را بیاموزاند چه دیر اهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا اسبعا و اضربوهم علیها اذا بلغوا عشرا **مسئله** خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت برآن ساقط نشود و باستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت برآن آنکه روی وی بوسیدن یا لباس کند یا بزین مهر بدهد یا زن مهر زوج قبول کند **مسئله** چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است بخلاف کنیزک که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه زوج وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر را از خود حکم قاضی درکار نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و جد او را بغیر کفو تزویج کرده باشد پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود **مسئله** ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه را ست که نفقه باشد یعنی مردی بود که بی توسط زنی بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه مع الغیر که ایشان را ولایت تزویج نیست چنانکه دختر مجنونه یا پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست همچنین خواهر مجنونه یا دختر او عصبه مجنونه است و او را بدان ولایت تزویج نیست **مسئله** ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج و اسلم بر ترتیب ارث است یعنی اول خراست هر چند بایان رود و اگر نباشد اصل است هر چند

هرچند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جد جزو او هرچند پایین رود و اگر نباشد
جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جزء او الاقرب فالاقرب بعد از این اعتبار مرقوت قرابت
راست پس اعیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از عیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الحلبی
مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد
مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر فرد حرم را باشد یعنی قریب را بود که عصبات
است که مذکور شده از الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات
را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود ارث جنایت من بر تو باشد و اگر من
بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان راست و اگر نباشد مر قاضی را است
که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد **مسئله** ولی العهد را جایز است که در نکاح منقطوعه ولی اقرب
تزویج صغار نکاید بدانکه در نکاح منقطوعه علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که تا آن مدت انتظار
ولی اقرب نکنند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متاخران مدت سفر است **مسئله** ولایت تزویج زن مجنونه
مر این دو را است اگرچه پدر موجود باشد زیرا که این در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد **مسئله** کفایت در نکاح
اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب کفو عرب و غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند
بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و آنکه نهایت نسب خاتم
بعرب شد بنا بر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفاءة ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر پدر کلان
وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس در وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی را که پدر کلان
وی مسلمان شده است و نیز کفاءت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر و
آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق
اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیه حلبی آورده
این وقتی است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد تا احتیاط باین
اب غانی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر هیچ

زن را اگرچه فقیره بود و بر که در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد و لکن خواهد مرزنی را که خداوند اموال عظیمه بود و هیچ
زیرا که مال آینده و رونده است پس زیادتی را از قدر واجب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی شیوه یعنی با فتنه و حمام
و ناموس و داغ کفو نیست مر عطار یا زیاز یا صراف را بر یقینی **مسئله** اگر زنی مکلفه آزاد بکمتر از مهر مثل بکفو خود نکاح
کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان
تفریق نماید **فصل در نکاح فضولی مسئله** نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسیکه از جانب
وی فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را یا مردی را بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین
اگر دو فضولی هر دو زن و مردی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود **مسئله** یک کس از هر دو جانب
فضولی نباشد هر دو طرف نکاح را متولی می شود یعنی مالک می شود ایجاب را و قبول را و در کار نیست که بگوید تو نکاح کند
زیرا که گفتن وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کنایی است یعنی احتیاج نیست که بعد از ان بگوید قبول کردم و اگر
یا یک متولی می شود در هر چند قسم است یکی آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مرد را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی دو وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است باسی کس
او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند گذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که یک فضولی از هر دو
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب
فضولی بود چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی **و فضولی** بود یا وکیل و فضولی باشد **مسئله** هر کس شخصی را برای
نکاح خود بزنی غیر معین وکیل کرد و او را انگیز که شخصی تزویج نماید روا باشد **مسئله** اگر پدر یا پدر کلان و قتیکه پدر نباشد
صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزد یک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را حق فسخ
نماند و نزد یک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیاء تزویج کرده است بعد
بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد **مسئله** اگر شخصی مرد را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

کند او برای وی دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا بود و اگر به دو عقد تزویج کرده است اول جایز بود
و ثانی جایز نباشد **باب المهر مسئله** قل مهر نزد یک امام شافعی هر چه صالح بود مهر بودن را صالح
بود مهر بودن را اگر چه کم از ده درم باشد **مسئله** اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده از آن
مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه تمام مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه
طلاق داد نصف آن لازم آید **مسئله** اگر در عقد نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کرده اند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز
یا شراب را یا خوک را مهر بستند یا خمر معین را مهر بستند و گفتند که این برابر سرکه است و آن برابر شراب بود یا شخصی
معین را مهر ساختند و گفته اند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر بندد
یا بمقابله تعلیم قرآن یا بمقابله آنکه یک سال زنی آزاد خدمت زوج کند نکاح بستند یا معاوضه کردند ترزیج دختر
یا خواهر یکی را با زوج دختر یا خواهر دیگر در همه این صور تها نکاح روا بود بعد از وطی یا خلوت یا بعد از مردن یکی
از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود یعنی سه جامه بپوشد
و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنجدرم کم نبود نزد یک امام کرخی
بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنا بر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود همان
خدمت واجب شود **مسئله** مفوضه را یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بر مقداری که
شده اند با وطی کردن یا مردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید
و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد **مسئله** اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود کرد
بر ذمه زوج واجب شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد **مسئله** زوجه را جایز است که بعض مهر را یا کل
آنرا از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتی که زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کرد هم روا بود **مسئله**
خلوتی که بی مانع باشد واجب می کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حسی چون رتق یکی از زوج
و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون حیض و نفاس
بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی
بی اذن ایشان بر ایشان مطلع نتواند شد یا بسبب تاریکی کسی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

بداند که این زوجه من است اگرچه زوج محجوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بروزه قضائی الاصح
یا بروزه نذر بنیک روایت بدانکه بموب آیات خصیتین بریده راگویند کذا فی حاشیه الحلبی وعنین آنکه بر زن قدرت ندارد باشد یا
خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله یا روزه ماه رمضان گرقضا نباشد کذا فی جامع الرموز
و باحرام فرض یا نفل و یا حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز شل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود
و با نماز نفل ثابت شود و عدت در سه صورت تنها برای احتیاط واجب شود اگرچه مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود
باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و سبای بر زوج متعه واجب شود و مهر غیر آنرا
متعه مستحب باشد مگر آنکه مهری مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده
است برای وی متعه مستحب بود مهری مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیه را زوج او السبب طلاق
در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه
مسمی است و در غیر آن مهر مثل اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد
زیرا که بتسلیم بضعه نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب
شود زیرا که زن چیزی را گرفته است پس طلب بضع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهری بود از زوج
گرفته باز بزوج بخشید و زوج او را پیش از وطی طلاق داد یا قصد دنیا را از زن دیگر گیرد زیرا که زن قبض کرده است
تمام مسمی را و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس یا قصد دنیا را بر زوج رد کند و اگر پیش از گرفتن کل یا بعض
تمام را ببخشید یا باقی را اسقاط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که
زن در صورتی که تمام را ببخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد کند و در صورتیکه باقی را اسقاط کرد زیاده از حق
خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش
از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا ببزوج والپس داد قبض وی نماند بنا بر آنکه متاع معین
را والپس داده است بخلاف صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد
بر این شرط که او را از شهر بیرون نیاورد یا بر این شرط که بردی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر بیرون آرد یکهزار
و اگر بیرون آرد دو هزار و از شهر بیرون آرد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

آن در صورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سیوم نزد یک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآورد دو هزار است و او شهر برآورد مهر مثل را از دو هزار زیاده
ندهد و از یکهزار کم نکند زیرا که سر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزد یک صاحبین اگر از شهر
برآورد دو شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزد یک امام در هر حال
مهر مثل واجب گردد زیرا که نزد یک وی هر دو شرط فاسد است مسئله اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابل این غلام یا
آن غلام و قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلاً مهر مثل واجب شود و اگر مهر مثل
هزار است یا کم از هزار غلامی که قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده از آن غلامی که
قیمت آن دو هزار است لازم آید و اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نزد یک
همه لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی از آن ایشان آزاد بود همان یک غلام مهر شود
و اگر قیمت آن از ده درهم کم باشد ده درهم را تمام کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در نکاح بکارت را شرط کرد و زوج او را ثیب یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسب را یا جامه بر وی را مهر بستند و صفت آنرا بیان نمودند یا کیل
یا موزون را مهر ساختند و جنس آنرا بیان کردند الا آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن واجب
شود و در کیل و موزون اگر صفت آنرا نیز بیان کرده است همان وصف لازم آید مسئله در نکاح فاسد بی وطی
هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده
از مهر مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزد یک امام محمد
از وقت دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر از آن نسب ثابت نشود و نزد یک شیخین از وقت نکاح تا
وقت وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر از آن نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل زن
آنست که مهر باشد مر مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافت
نشود از مردم بیگانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه از قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او بود مسئله ولی زن را جایز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

صیغه باشد و زن را اختیار است که از زوج طلب کند یا از ضامن او و کدولی زن است طلب نماید و اگر ولی او اکراه بر زوج
جبر کند مگر آنکه بی امر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صیغه ضامن شود باید که یک کس هم مطالب
باشد و هم مطالب بود زیرا که مسکوم که حقوق عقد در نکاح بجانب اصیل راجع شود و ولی سفیر محض باشد بخلاف
بیع که حقوق عقد آنچنانست سوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جایز است که پیش از گرفتن مهر معجل اگر در میان است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل او را در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی به سفر نرود و اگر چه
پیش از منع زوج باوی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزدیک صاحبیه بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه را برضا روی قبض نمود زن را دران حق استرداد نماند و
نزد یک امام بر وجهی معقود علیه است پس تسلیم بعض واجب نکند تسلیم باقی را مسئله اگر زن پیش از گرفتن مهر معجل
یا مهر مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا باوی به سفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جایز است
که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود بی اذن او رخت
برآید و قعد از گرفتن رد نبود مسئله درصورتی که مهر مجل و موجل را بیان نکرده باشند زن را برای گرفتن کل
ولایت منع نبود و مهلتی نیز را که متاخران بنا بر متعارف همین را اختیار کرده اند اگر چه اصل مذهب آنست که
برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر موجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن ساقط شود مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آنرا بزن ادا کرد جایز است که او را بسفر برد کذا فی الظاهریه از روایه و بقول بعضی جایز
نیست و به افتی الفقیه ابو اللیث و در کراهیت سفر جایز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر
اختلاف واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت این قدر مذکور شده است هر که گواه
آورد قول وی معتبر باشد و اگر بحکم امام گواه نیاورد نزد یک صاحبین بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول
دعوی قدر مذکور ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزد یک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب
باشد زیرا که نزد یک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر باوجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه
زوج گفت مهر صد درم است و زوجه گفت دویست درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

هر دو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج است یا کمتر از ان گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه است یا زیاده از ان گواهان زوجه معتبر باشند زیرا که گواهان اثبات می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح آنست که بمهر مثل است پس هر که دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی اقوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهر مثل شاهد است قول وی با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را و شوی گفته بود صد درم و مهر مثل صد و پنجاه درم شاهد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند مهر مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد بر هر دو سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند مهر مثل لازم گردد **مسئله** اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد ازان در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند و متعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق زن است گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاده هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد متعه مثل حکم کنند **مسئله** اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد **مسئله** اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزد یک امام هیچ لازم نیاید و نزد یک صاحبین مهر مثل واجب شود و به یقینی **مسئله** اگر زوج چیزی را بزن فرستاد بعد ازان اختلاف شد زوجه گفت هدیه است و زوج گفت مهر است قول زوج را سوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر در چیزی که آنرا ذخیره نمیسازند کرد یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوها کذا فی حاشیه الجلبی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر متعه یا بغیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب بران نکاح نمود و آن در دین ایشان جایز بود نزد یک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج او را وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزد یک صاحبین بر زوج بعد از وطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزد یک امام زفر در حربی نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد ازان

هردو مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در خمر غیر معین قیمت آن لازم گردد و در
خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزد یک ایشان چون سرکه نزد یک ما مثلی است و گرفتن خمر خلاف
نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خنزیر نزد یک ایشان چون شاة نزد یک ما ذوات القیمة
است پس برای اعراض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر اعراض از خنزیر نباشد **باب النکاح**
الرقیق و الکافر مسئله اگر داه یا غلام یا مکاتب یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد بر اذن وی
موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد **مسئله** اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن بر غلام باشد
و جایز است که برای ادای مهر او را بفروشد مگر آنکه مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان بسعی ادا کنند **مسئله** اگر بنده
بی اذن مولا نکاح کرد بعد از ان مولا گفت سکوت را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا که
طلاق رجعی بی مجاز نکاح معین ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد آنست که
طلاق بمعین رد باشد اگرچه معین قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت جد اکبر. نکاح باطل شود زیرا که این قدر
احتمال قبول ندارد **مسئله** اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده وطی کرد در مهر آن و بر بنده شد
اگرچه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر بهمان زن نکاح صحیح
کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده است
مسئله اگر بنده ماذون بدین شده بعد از ان مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با قرضداران
دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت از ان لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن موافق مهر مثل حصه
خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند **مسئله** اگر مولی
کنیزک خود را بشخصی بزنی داد کنیزک از ملک نمی برآید پس جایز است که او را خدمت فرماید و بموقت
آن بر مولی واجب نشود اگرچه بر زوج وی بموقت نفقه لازم نیاید و پیش از موقت هر گاه که زوج وقت
یابد او را وطی کند و مرا دارد بموقت انگس است که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را کسی
از آمدن در انجا منع نکند و کنیزک را خدمت فرماید و مولی را جایز است که از موقت رجوع کند و بعد از
رجوع نفقه از زوج ساقط شود و اگر بی رضای مولی کنیزک خدمت وی کند بموقت زایل نشود و نفقه از

آن از زوج ساقط نگردد **مسئله** مولی را جایز است که بی اذن و اعلام خود ایشان را بکسی تزویج کند و ملاء اگر زنا
آزاد پیش از انکه زوج او را وطی کند خود را بگشت تمام مهر بزوج لازم شود و اگر مولی کنیزک پیش از انکه زوج کند او را
اورا وطی کند کنیزک را بگشت بزوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است که پیش از سپردن کنیزک حق خود
علیه را ببزوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کند بخلاف در صورت اول زیرا که زن پیش از انکه از زوج
چیزی بخواهد جان خود را بزوج داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را گشته است بزوج کنیزک
نیز مهر واجب شود **مسئله** زوج کنیزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و
ولد کنیزک ملک سید است **مسئله** اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است
ایشان را که نکاح را جایز دارند و فسخ کنند تا که آزاد بود نابنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما زنان است
یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق
باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک
سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند معتد لک اگر زوج بنده باشد چون ایشان
آزاد شد غیر است ایشان را که فرایش دی تهند و نزدیک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار
نیست که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد **مسئله**
اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از ان سید او را آزاد نمود نکاح روا بود و خیار نمی ماند زیرا که کنیزک
خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل
زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مر خود کنیزک را باشد **مسئله** اگر مردی کنیزک ولد خود را
وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد آزاد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بروی
لازم آید زیرا که دلیل قول رسول علیه السلام انت و مالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقصد حاجت
مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک ملک پدر کردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید قیمت مولود واجب نگردد
مسئله بعد از مردن پدر حد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس حد را که مسلم باشد جایز است
که بعد از وطی کنیزک ولد این خود را دعوی نسب مولود آن کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را

تجود بزنی داد نکاح روا بود و مهر کنیز کرا بر پدر واجب شود و کنیز کرا ام ولد آن مگردد و قیمت آن لازم نیاید و موجود بقرابت
بلا ولد آزاد شود مسئله اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را بگوید که زوج مارا نهاردرم از جانب من آزاد کن و سید
چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام اول در ملک زن می درآید بعد ازان آزاد
میگردد پس ولاء غلام زن را باشد و اگر بنیت کفارت گفته است از کفارت وی واقع شود و اگر بگوید از جانب من آزاد
کن و مال را ذکر نکند و سید آزاد کند نزد یک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید را باشد و نزد یک امام ابو یوسف
اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولای زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن بهبه ثابت شود و اگرچه قبض نبود زیرا که همبه
اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است مسئله اگر ذمی ذمیه را بی شهود نکاح کرد یا در عدت کافر
تزویج نمود و آن در دین ایشان جایز است بعد ازان هر دو مسلمان شدند نکاح باقی باشد و اگر محرم خود را چون دختر
یا خواهر را تزویج کرده است بعد ازان هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگرچه در دین ایشان جایز بوده است مسئله اگر یکی
از زوج یا زوجه مسلمان باشد و دیگر کتابی بود و ولد صغیر ایشان بتبعیت مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر باشند بعد ازان
یکے از ایشان اسلام آورد ولد مذکور بتبعیت آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی بود کتابی باشد
زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی را که در دین بهتر باشد مسئله اگر یکے از زوجین مسلمان شد قاضی بر دیگر
اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح اول ثابت ماند و اگر ش از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم دارد
مسئله اگر بعد از عرض اسلام مسلمان شد قاضی میان ایشان تفریق کرده شود اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق قاضی
طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که اثر زن طلاق نباشد بدانکه زوج مجوسی بود یا کتابی باشد بعد از اسلام
زن عرض اسلام بروی لازم بود بخلاف زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بروی اسلام عرض
کنند زیرا که مسلم را کتابیه جایز بود مسئله اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج مهر لازم
نشود مگر آنکه زن موطوءه او بود موطوءه را تمام مهر واجب شود که زفاف جامع الرموز و اگر زن مسلمان شد و زوج اسلام
نیاورد و موطوءه تمام واجب شود و در غیر موطوءه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد از عرض اسلام مسلمان نشد
تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد مسئله اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام
آورد پیش از اسلام دیگری یا حیض تا سه ماه نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مرتد نباشد مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار حرب بدار اسلام آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در بند آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود مگر آنکه زن بدار اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا بود مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد والعیاذ بالله بحکم قاضی نکاح بطرف شود اگرچه زن موطوءه زوج باشد و نزد یک امام محمد اگر زوج مرتد شده است طلاق واقع شود و نزد یک مشایخ بلخ و سمرقند و نزد یک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است نکاح فاسد نشود و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت منقطع نشود زیرا که اگر چنین نباشد بسیار زنان برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از ان شوی اولا اعراض نمایند و بقول عامه علماء و بخاری نکاح فاسد شود و او را بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم مرتد را جایز است که میان ایشان بمهر قلیل اگرچه یک دینار باشد رضا زوجه بنکاح کند کذا فی حاشیه الجلبی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و زن موطوءه زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و زوج مرتد شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از سکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند نکاح فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آورد نکاح فاسد شود باب القسم مسئله در جامع الرموز مراد از قسمت کردن زوج است ماکول را و مشروب را و ملبوس را و مبیت را در میان زنان خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در یکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عشیقه و مسافره کتابیه قسمت برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در ذات است که اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را عقوبت نماید و از سر نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی با یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر قسمت در ابتدا بآن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیز ک اگرچه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد و در قسمت بیوته با حره برابر نکند بلکه آنرا دران نصف حره باشد لکن در ماکول و مشروب و ملبوس برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر شخصی را یک زن باشد برای وی

بالنکاح الاول

در بیوت قصه سیر نبود و اگر با وجود آن سیر تبا نیز باشد از چهار روز یکی در نزد برای زن بود و در سه روز باقی هر تبا نزد هر یکی از ما نزد باشد

مسئله در سفر قسمت واجب نبود از چهار زنان با هر که خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بر کاغذ اسم سفر و حضر نویسد و آنرا بخمیر یا بخیری دیگر پیچیده شود کوکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد در قرعه هر که اسم سفر برآید با وی سفر کند متادل هر کدام آزرده نشود

مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود به دیگری بخشد روا باشد و رجوع ازان جایز بود **کتاب الرضاع مسئله** مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را و مدت رضاع کذا فی جامع الرموز **مسئله** مدت رضاع نزد ک امام دو سیم سال است و نزد یک صاحبین دو سال و نزد یک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید اگرچه بقطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بسبب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی مرخواهر یا برادر نسبی را و مادر نسبی مرخواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مرخواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مرولد نسبی یا رضاعی را و خواهر نسبی مرولد رضاعی را و جده رضاعی را و جده نسبی مرولد رضاعی را و مادر رضاعی مرعم یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر ده و زوج او که شیر ان ازان است با قوم هر دو بر شیر خوار چنانکه حرام می شود از نسب و حرام می شود فروع شیر خوار و زوجان بران هر دو

ضابطه آن این است **مسئله** ارجانب شیر ده هر خویش شوهر و ارجانب شیر خوار زوجان و فروع یعنی شیر دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران خویش شیر خوار شوند و شیر خوار با زنش یا شوهرش با فرزندان خود خویش شیر دهنده و شوهرش گردد **مسئله** حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی را یا رضاعی را و خواهر نسبی مر برادر رضاعی را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر مادری مر برادر پدری خود را کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر دو کس در مدت رضاع ارپستان یک زن شیر خورند در مدت رضاع ثابت شود و اگر ارپستان یک بهیمه خورند چون کرسنه و شتر گاو و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید **مسئله** اگر شیر زنی را با آب یا دارو یا با شیر زن دیگر یا با شیر بهیمه خلط کردند هرچه غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر آنزن را تغیر داد نخوردن آن در میان آن زن و در میان خورنده رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیة الجلبی و نیز در آنست بروایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر دو زن شیر را خلط کردند نخوردن آن در مدت رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بر شیر دیگر

دیگر غالب بود و هوا ظهر و احوط کذا فی غایة السروجی گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای احتیاط از هر دو رضاع ثابت شود زیرا که چیکدام بر دیگر غالب نشده است **مسئله** اگر شیر زن را بطعام خلط کرده بخورد آن رضاع ثابت نشود اگرچه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا بطعام است کذا فی حاشیة الحلبی و در جامع الرموزی آورده قول صاحبین اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود **مسئله** اگر در پستان مردی شیر آید و از شخصی در مدت رضاع خورد رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی خفته کردند رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر از پستان بکر شیر آمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما بر زوج آن بکر آن حرمت نیاورد نکند پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختر را که شیر وی خورده باشد باخود نکاح کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زنی انباز خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه بشکم وی رسید هر دو بر زوج حرام شوند و اگر شیر رده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد کذا فی حاشیة الحلبی و برای شیر خوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن بر شیر رده رجوع کند مگر آنکه شیر رده بقصد فساد نکاح شیر داده باشد چنانکه نکاح را یافاسد را نیند اندیا برای دفع گرسنگی شیر دهد کذا فی الحلبی **مسئله** رضاع ثابت نشود مگر بشهادت دو مرد یا یکمرد و دو زن.

کتاب الطلاق

مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست که یک طلاق بدهد در طهر که در ان جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایه و حسن مر غیر موطوءه را یک طلاق است اگرچه در حیض باشد و این وقتی است که با و خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز و موطوءه را سه طلاق است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزد یک امام مالک حسن داخل بدعی است کذا فی الهدایه **مسئله** زن آبسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن سه طلاق یا دو طلاق است در یک طهر بی آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق است در حیض موطوءه و درین رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه پاک شود اختیار است که طلاق بدهد زیرا که بعد از رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزد یک امام محل طلاق سنی گردد **مسئله** شخصی مر زن خود را که موطوءه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او را حیض می آید در طهر یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بالفعل واقع شود بعد از ان در هر ماه یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در سر ماه یک طلاق و اگر زن او موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و بهمین از زوج جدا گردد زیرا که غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیه الجلبی و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل را نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف امام زفر که نزد او نیت جمع بدعی است جواب آن بالتحقیق دیگر در تجریه مذکور است **مسئله** اگر از زوج عاقل بالغ طلاق واقع شود اگرچه بنده باشد یا مست بود و یک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** طلاق کتک باثبات واقع شود و نزد مست طلاق کودک و دیوانه بخلاف طلاق خواهیده و طلاق خواجه مزرا غلام خود را که طلاق ایشان واقع نشود **مسئله** اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیز ک بود زوج او مالک دو طلاق باشد گرچه آزاد باشد زیرا که اعتبار طلاق نزد یک ما بزنانست بخلاف امام شافعی که نزد یکی می اعتبار طلاق بمردان است **باب الایقاع الطلاق مسئله** اگر شخصی زن خود را یکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بهیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق بائن را یا نیت کرده باشد زیاده را زیرا که طلاق رجعی بدانکه صریح الفاظ طلاق لفظی است که آنرا در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقه تو بدین الام اما یکون الام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک **مسئله** اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق الطلاق یا انت طالق طلاق یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق طلاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت نکرد یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجعی واقع شود و در حرمه نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کنیز ک دو طلاق مبرانست سه طلاق حرمه باشد زیرا که دو طلاق کنیز ک چون سه طلاق در حرمه واحد اعتبار است پس هیچ نیت نباشد باوجود واحد حقیقی که از اعتبار نبود **مسئله** اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده می شود بآن از کل آن چون راس و رقبه و نفس و روح و بدن و جسد و وجه و فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شایع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما با اضافت کردن بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود همچنین با اضافت کردن بسوی ظهر و بطن هوا لاظهر زیرا که در کلام عرب یا بسوی الفاظ از تمام تعبیر نمیکنند و نزد یک بعضی با اضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود **مسئله** ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت انچ

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان یک
طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود اگر گفت تراسه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر
گفت سه نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از سه نصف طلاق یک و نیم شود و
چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضے هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگرچه نیت نکرده باشد ضرب
را باهیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع
شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه واقع نمی شود یک طلاق اگر گفت مرغیر موطوءه را ترا یک در دو طلاق
است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگرچه زن غیر موطوءه باشد
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است
از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی واقع شود و نزد یک امام زفر یک طلاق بائن واقع شود کذا فی حاشیة الهدایه
مسئله اگر گفت ترا طلاق است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق بائن
واقع شود **مسئله** اگر گفت وقتی که در مکه درآئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه درآمدی ترا طلاق است بی در آمدن
طلاق واقع نشود **مسئله** اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت تعین وقت چون ظهر یا عصر روا بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت فردا
ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون بهیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو اول از فردا طلاق
واقع شود تا ترجیح بی مرجح لازم نیاید اما چون نیت جزو معین کرد همان نیت مرجح است **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است
امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اول امروز
مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است پیش از انکه
ترا تزویج کنم یا گفت مرزنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است در روز طلاق واقع نشود و گفتن وی
لغو باشد زیرا که بسبب نسبت کرده است طلاق را بمحالی که آن محل طلاق نیست کذا فی المحیط من الهدایه **مسئله** اگر گفت مرزنی

را که پیش از دیروز در نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیرا که بر واقع کردن طلاق را
در زمان ماضی قدرت ندارد **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است و قصدش طلاق نداشت بعد از آن بقدر طلاق دادن سکوت کرد
طلاق واقع شود زیرا که در وقت سکوت طلاق ندا دگر میداد بهمان واقع میشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت ترا طلاق
است اگر طلاق ندهم در آخر عمر یکی از زوج و زوجه طلاق واقع شود زیرا که در این وقت احتمال طلاق دادن نمیماند **مسئله** اگر
گفت ترا طلاق است و قصدش آنکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا سه طلاق است و قصدش آنکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بتفصیل
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزی که زید بیاید

ترا اختیار است و زید در شب آمد خیار ثابت نشود اگر گفت مرزنی را الیوم امرزوجک انت طالق یعنی روز یکه
ترا زوج کنم ترا طلاق است در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آنرا بیان نموده ام **مسئله** اگر مردی
زن خود را کنیز کی شخصی بود گفت بعد از آنکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند دو طلاق واقع شود
و زوج را رجوع جایز بود زیرا که بعد از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد **مسئله** اگر خواجه مکاتبک خود را که در نکاح
شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول جزء فردا کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بر وی
واقع شود و زوج را رجوع جایز بود زیرا که طلاق و عتق در یک وقت واقع شده است و نزد یک امام محمد زوج او را رجوع روا
بود زیرا که عتق در واقع شدن از طلاق تیز تر است بنا بر آنکه رجوع است بحالت اصلی خود و حسن اباحات است و طلاق
ابغض الاباحات است و عدت وی برای احتیاط بالاتفاق عدت حره باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر زوج مرزوجه خود را بنیت طلاق گفت من از تو حرامم یا گفت بر تو حرامم یک طلاق بائن واقع شود و
بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه بنیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود با بگفتن زوج ترا طلاق است یا
بگفتن تراست و بگفتن تراطلاق است باموت من و بگفتن ترا طلاق است باموت تو **مسئله** اگر یکی از زوج و زوجه موکل بالبعض
دیگر را بالک شود نکاح باطل گردد فی آنکه طلاق واقع شود زیرا که طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رقبه نکاح نمانده
است **مسئله** اگر زوج بباطن انگشتان اشارت کرد و زوجه خود را گفت ترا بعدد طلاق است بعدد انگشتان اشاره
طلاق واقع شود و اگر بپشت انگشتان اشارت کرده است بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیرا که در اشارت
باانگشتان ایستاده عادت آنست که باطن کف جانب مخاطب میباشد و وقت شمردن باانگشتان باطن کف

گفت بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت
اخبث الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا
مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن واقع شود
مگر آنکه در حرة نیت ۳ طلاق و در کنیز ک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حرة بنیت ۳ طلاق واقع شود و در کنیز ک بنیت
دو و دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از دخول گفت ترا ۳ طلاق است ۳ طلاق واقع شود اما اگر گفت
گفت ترا طلاق طلاق طلاق باول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکور بهمان حد اگر در پس دو باقی را محل نماند بخلاف اگر گفت
ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود و ما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت
ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است ۳ در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و در ثالث ۳ زیرا که واو در
صورتها طلاق واقع نمی شود مگر بعد دی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا ۳ بگوید زن مرد بمیرد هیچ
واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است یا گفت ترا طلاق است
یک که بعد از ان یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در غیر موطوءه چون
یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است
بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است در غیر موطوءه
نیز دو طلاق واقع شود زیرا که بر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آن تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مر زوجه
خود را یک و یک طلاق است اگر در خانه درآی چون زوجه در خانه درآید دو طلاق واقع شود اگرچه زوجه غیر موطوءه
باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه درآی ترا یک و یک طلاق نزدیک امام در غیر موطوءه یک طلاق
واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و نزد یک صاحبین دو طلاق
واقع شود **فصل فی الکنایت مسئله** کنایت طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست احتمال
دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه بنیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت
کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود
مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

والا رد نحو کردکه بنیت طلاق ننوشته بودم قاضی ازا قبول نماند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله مقتضی
از الفاظ کنایه نیست اعتدی یعنی بخود بشمار و واستبرء رحمک یعنی رحم خود را پاک کن و انت واحدة یعنی تو منفرد
وانت بائن بتة بتة معنی هر سه تو جدا ئی وانت حرام یعنی حرامی و سن قوبر نشست قت و باهل خود الحق شو و
ترا باهل خود بخشیدم و ترا باهل تو گذاشتم و ترا حلال کردم و آمر قو بدست تست و تو آزادی و دامنی بپوش و خود
مسافر ساز و بیرون آی و برو و برخیز و طلب کن زوج را و سرواحد از سه اول یعنی اعتدی و استبرء رحمک و انت
واحدة چون نیت طلاق نگفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن را یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق با عتدی لسودة رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است و استبرء مثل اعتد است
و واحدة را صفة بائن واقع نمی شود کذا فی جامع الرموز و سرواحد از باقی الفاظ مذکوره بنیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر بنیت سه در حرة و بنیت دو در امة که در حرة سه و در امة دو واقع شود کذا فی حاشیة
مسئله اگر شخصی سه بار بر زن خود لفظ اعتدی گفت بعد از ان دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم و دو
اخیر را بنیت حیض بسوگند تصدیق کنند و اگر گفت بر دو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما اگر بهر سه
هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند در قول
زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شود و برو و برخیز و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت خلیة
و بریئة و بتة و بائن معنی بر سه اول تو انداد ای یاد و معنی بر چهار ثانی الی احتمال میدارند نکاح را و اوحسن را و راستی را و مزت
راه نیکو کاری را و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را خوردنی را چون خمر و خنزیر و بعضی احتمال میدارند جواب را
و رای سه و دشنام چون اعتدی و استبری رحمک انت واحدة و انت حرة و اختاری و امرک بیدک و سرحتک و
فارقتک چنانکه معنی همه را در ترجمه تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود و مذاکره
طلاق نباشد بیک که ام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ در قسم اول
بی نیت موقوف بود و در مذکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بی نیت باشد **باب التفویض**
مسئله اگر شخصی مرزوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بنیت طلاق گفته امر تو با ختیار تو بدست تست زوجه
را در مجلس علم بآن اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از خبر زوجه برخواست

دو خیار است پس بر تو یکی دیگر باطل نگردد مسئله اگر مردی مر زنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده سه یک نیت کرد یا نیت کرد یک طلاق را و زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر آنکه زن کنیز ک باشد زیرا که دو طلاق در کنیز ک بمنزله سه طلاق در آزاد که واحد در یکی اعتباری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که بمطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است دگر در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار ذالنها را طلاق نیست مسئله چون زوج بزوجه خود گفت نفس خود را طلاق بده جایز نیست کاز قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابناغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است توکیل و توکیل رجوع را قبول کند و مقید مجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و اختیار آن شخص بمجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده وی سه طلاق داد نزد یک امام هیچ واقع نشود و نزد یک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن شود و اگر گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد هیچ

هیچ واقع نشود زیرا که خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخواهی یک طلاق بده و دوی خود را
طلاق داد نزدیک صاحبیه یک رجعی واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیرا که مراد زوج یک طلاق قصدیت نه یک طلاق
ضمنی **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی فزوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد از آن زوج
گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیرا که زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه
چون زوجه خواهش خود را بر خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیرا که به نیت انشاء
طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلقی که بعد وقوع شاید بخلاف اگر تعلیق طلاق بوجود بود
چنانکه زوجه در جواب بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود
را گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی مرد کردن زوجه را رد کردن زوجه نشود زیرا که زوج او را مالک طلاق ساخته
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن ملک او نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر وقتیکه بخواهد یک
طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت
که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه
جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است جایز است که
جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خیر در را
طلاق داد واقع نشود **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوری که بخواهی و زوجه در جواب
گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید
که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد
زیرا که صفت طلاق را زوجه سپرده است نه اصل آنرا چنانکه در ترجمه انرا مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین
اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیرا که نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که دران مجلس خود را طلاق
دهد واقع شود و برد کردن زوجه امر زوج را یا باختلاف مجلس خیار باطل گردد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه

خود را گفت بده خود را از سه طلاق هر چه بخواهی نزد یک امام اگر از سه هر چه بخواهد واقع شود و نزد یک صاحبین اگر
سه طلاق خواست نیز واقع گردد **باب الحلف بالطلاق مسئله** اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر
تو سخن کنم ترا طلاق است بعد ازان او را نکاح کرده باوی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است
یا اضافت بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر تو سخن کنم ترا طلاق است بسخن کردن
باوی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر تو نکاح کنم ترا طلاق است بنکاح کردن او
او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی برملک معلق نموده است و نزد یک امام شافعی
مر اجنبیه طلاق واقع نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه درآیی یا وقتی که در خانه درآیی یا بگاه که در خانه
درآیی ترا طلاق است بعد ازان در آمدن یک طلاق واقع شود بعد ازان شرط تمام گردد یعنی بدر آمدن دیگر طلاق واقع نشود
اما اگر گفت بر بار که در خانه درآیی ترا طلاق است هر بار که در خانه درآید طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام
گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بعد درآمدن در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت
هر گاه که ترا تزویج کنم بر تو طلاق است شرط باطل گردد اگر چه بعد از سه طلاق حلاله کرده او را تزویج نموده باشد **مسئله**
اگر فرد زوجه خود را گفت اگر درین خانه درآیی ترا طلاق است بعد ازان یک طلاق بائن او را جدا شد و چون عدت طلاق
منقضی تمام شد او را باز در نکاح خود آورد و بعد ازان خانه دی دران خانه درآمد طلاق واقع شود زیرا که زوال ملک یمین را
باطل میکند گذر اهمین جا شبیه الحلی **مسئله** اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگر چه شرط در غیر ملک موجود شده باشد
اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل شود
و جزا لازم نیاید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه درآیی ترا طلاق است بعد ازان او را طلاق بائن داد
و بعد از گذشتن عدت وی در خانه درآمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت درآمدن در خانه زن محل
جزا نیست **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر درین خانه درآیی ترا سه طلاق است پیش از درآمدن او را یک
طلاق داد چون عدت آن تمام شد زوجه در آن خانه درآمد بعد ازان وی او را تزویج کرد باز اگر در آن خانه
درآید طلاق واقع نشود زیرا که بر درآمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است **مسئله** اگر در وجود شرط و عدم
میان زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد و دعوی شرطی کرده

که معلوم نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه قولی زوجه مجبر باشد پس اگر زوج گفت اگر تو را حیض بیاید تو را فلان مرد طلاق است یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری تو را طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم همان زوجه را طلاق واقع شود و بر زوجه دیگر طلاق نیفتد و غلام آزاد نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر تو را حیض آید تو را طلاق است چون در حیض آید بعد از خون سوم از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سوم از روز معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت تو را طلاق است اگر تو را یک حیض باید بعد از پاک شدن از حیض واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روزه دارد تو را طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد رجوع آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روز باشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری تو را طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه نیت نداشته باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر بزاید تو را طلاق است و اگر دختر زاید پس دو طلاق مر زوجه را بزاید معلوم نیست که اول کدام زاییده است قاضی یک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و بزاید دیگر

عدت تمام گردد و میان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زاییدن شرط است مر وقوع طلاق را پس از وقوع طلاق مقدم باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر مرد دیگر سخنی کند تو را طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شود زوجه بزید سخن کند بعد از آن وی او را تزویج کند و بعد از تزویج وی بکر سخن کند دیگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق بزید سخن کند و بعد از آن زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد بکر سخن کرد شخصی که طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از عدت او را باز او را تزویج نمود و آن یافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بولی او معلق عدت بعد از آن حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه بر دو حشفه علاقی شد نه عقر واجب نشود اگرچه در زنگ کرده باشد مگر آنکه برآورده باز داخل کند آنزمان عقر واجب شود کذا فی الهدایه بدانکه عقر مهر مثل است و بقول بعضی عشر مهر مثل است اگر زنا حلال باشد و همین حکم است اگرچه خواجه عنین کنیزک خود را بولی او معلق کرده باوی درخواب نمود و خبر بدو رسید عقر واجب نشود و اگر برآورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه و اگر طلاق رجعی زوجه را بولی او معلق

بعد از دخول بدر نگ کردن رجوع نشود تا آنکه برآورده باز داخل نکند چون برآورده داخل کرد رجوع ثابت شود و عقد لازم گردد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است انشاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن انشاء الله تعالی
زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا سه طلاق است
یکدو یک طلاق واقع و اگر گفت ترا سه طلاق است یکمرتبه دو طلاق واقع شود **باب طلاق المریض مسئله**
هر که غالب حال او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه می تواند رفت اگرچه در خانه
بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برآرند چون بهمان حالت بمیرد
اگرچه بسبب دیگر مرده باشد در غیر از ثلث مال تصرف او را دانند و زوجه او سه طلاق او را ارث محروم نگردد و نزد یک امام شافعی محروم گردد
اما اگر یک طلاق یا دو طلاق داده است نزد یک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده باشد زیرا که کنایت نزد یک او حکم رجعی
دارد اما اگر زوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وی ارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال داد
طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است **مسئله** اگر زوجه شخصی که غالب حال او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد
وی او را سه طلاق داد و بهمان حال بمرد نزد یک ما زوجه از وی ارث شود و نیز ارث شود زیرا که زوج او را طلاق بائن داد و دو
پیش از آنکه گشتن عدت این زوج خود را بوسه بشهوت داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا شده است نه بوسه این زوج خود
مسئله هر که غالب حال او هلاک است باز زوجه خود لعان کرد و میان لعان در میان ایشان فرقت واقع شد و زوج بهمان حال
بمرد زوجه وارث شود نیز اگر زوجه از برای ضرورت دفع عار لعان کرده است و نیز وارث شود اگر بسبب ایلاء میان
ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی نکند و تا چهار
ماه بلوی نزدیکی نکرد در میان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد **مسئله** هر که بیرون خانه
برای حوائج برآید اگر چه تالان بود و هر که را بیک گرفته باشد در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا برای قصاص یا رجم
او را در بند کرده باشند حکم آن هر سه احد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد بعد از مردن او زوجه او از وی ارث
نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است باز زوجه خلع نمود یا
زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرد یا با مرد زوجه را سه طلاق داد زوجه او ارث نشود
اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز ارث نمی شود اگر بی مراد و یرا سه طلاق داد و بعد از صحت از ان حال

حال هلاک شد **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت که در صحت خود ترا سه طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده است و زوجه بآن تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بخیری دیگر وصیت کرد آنچه از میان ارث داده اقرار یا وصیت کمتر باشد بقبول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را با مرزوجه سه طلاق داد بعد ازان برای وی بدین یا وصیت اقرار کرد برچه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقبول همه برای وی لازم شود **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است در همان حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیست چون گذشتن وقت و فعل اجنبی و در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت سه طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است وارث نشود **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگرچه در حالت صحت تعلیق آن کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن با جنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با مرد پدر و اگر بفعل زوجه معلق کرد تعلیق زوج بفعل زوجه در مرض زوج واقع شد در ان فعل زوجه را چاره است چون سخن با جنبی وارث شود و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزد یک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است و نزد یک امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته است کذا فی الهدایه **مسئله** هر که زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدة بمرد زوجه او ازو وارث شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود طلب او داده باشد یا بی طلب او بفعل خود معلق کرده باشد یا بفعل او از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فی حاشیة الطحطاوی **مسئله** اگر زوج بعد از تمام شدن عدت زوجه بمرد زوجه از و باتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد **باب الرجعة**

مسئله هر که زوجه مدخوله خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت باو رجوع کند و اگر زوجه کنیز ک باشد بعد از دو طلاق باو رجوع را نشود **مسئله** در رجوع زوج رضا زوجه را رضا اعتبار نیست پس بآنکه زوجه ابا کند رجوع جایز باشد **مسئله** اگر گفت تو را رجوع کردم یا گفت بزن خود را رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز بوطی و بمس بشهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر بشهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزد یک امام شافعی بغیر رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بسخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الطحطاوی **مسئله** اگر رجعت بقول

باشد مستحب است کہ بران شاہد گیرد و اما اگر بوطی یا بنظر شہوت رجوع کرد بران شاہد نگیرد کذا فی جامع الرموز و در خلاصہ مطلقی می آرد
رجوع بقول آنست کہ بحضور دو کس بگوید شما شاہد باشید کہ من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست کہ زوجہ را بر رجعت
خبردار کند **مسئلہ** کہ زوجہ خود را طلاق رجعی داد سنت است کہ بروی نرود تا آنکہ او را بخبر کند مگر آنکہ بارادہ رجعت رود **مسئلہ**
اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد کہ من در عدت بزوجہ خود رجوع کردہ ام و زوجہ او را تصدیق نمود رجعت
ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزد یک امام مزوجہ سوگند نخورد زیرا کہ رجعت از جملہ آنست کہ نزد یک امام
دران سوگند نیست چنانکہ ہمہ آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی محیط **مسئلہ** اگر زوج مزوجہ خود را کہ در عدہ
طلاق رجعی است گفت تو را رجوع کردم زوجہ گفت عدت من گذشتہ است و دران مدت احتمال آن ہست نزد یک امام رجوع
ثابت نشود نزد یک صاحبین ثابت شود زیرا کہ چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر نگرد عدہ باقی باشد بہ تخمین
اگر زوج کنیز ک خود را بگذشتن عدت طلاق رجعی بخواجہ او گفت من در عدت وی او را رجوع کردہ ام و خواجہ او را تصدیق
کرد و کنیز ک تکذیب نمود نزد یک امام رجوع ثابت نشود زیرا کہ نزد یک امام قول کنیز ک معتبر است و نزد یک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا کہ نزد یک ایشان قول خواجہ معتبر است نیز بہمین اختلاف است اگر زوج کنیز ک را گفت من در حین
کردم و کنیز ک گفت عدت من گذشتہ است و زوج خواجہ ہر دو را انکار آن نمود **مسئلہ** زنی کہ در عدت است
حیض سیوم او بدہ روز تمام شد بحدود پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر دہ روز پاک نشدہ است تا آنکہ غسل
نکند یا وقت نماز فرض بر دی نگذرد یا تیمم کردہ نماز گذارد از عدت نیرآید زیرا کہ غسل کردن و تیمم خواندن زن پاک
شود و گذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا کہ نماز آن وقت بر او فرض گردد و بغیر طاہر نماز فرض نشود چون پاک
شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فی من بزان **مسئلہ** اگر زن معتدہ بعد از حیض سیوم متصل آن غسل کرد یک
عضو از شستن فرو گذاشت زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر ازان ثابت نشود زیرا کہ کمتر از عضو را اعتبار
نیست **مسئلہ** اگر شخصی زوجہ خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود بعد ازان باوی رجوع کرد و زوجہ بعد از طلاق
در کم از شش ماہ فرزند آورد رجوع صحیح شد زیرا کہ معلوم شد کہ در وقت طلاق دادن زوجہ حاملہ بود و بی وطی حاملہ نشود
پس زوج در انکار خود کاذب باشد لان الولد لا یخلق الا من ماء و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد و از وطی انکار کرد
بعد از ان در ایام عدت باوی رجوع نمود صحیح نبود زیرا کہ زوجہ بتحکیم شرع در انکار خود کاذب است **مسئلہ** اگر

بعد از خلوت زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود بعد از ان با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر انکه تکذیب شرعی
ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سال فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر انکه پیش از انکه بگذشتن
عدت اقرار کرده باشد بعد تحقیق آن در ترجمه است و انکه بخلوت صحیح کامل شود بنابر انست که زوجه معتقد علیه را بوی سپرده است اگرچه او
قبض نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زایدی تر اطلاق است بر این طلاق واقع شود و اگر بعد از شش ماه فرزند
دیگر نزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از ششماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این نیز بوطی اول بود **مسئله** اگر شخص زوجه خود
گفت هرگاه که زایدی تر طلاق است و زوجه او سه حمل سه بار زایید سه طلاق واقع شود و اگر دو بار زایید و طلاق ثانی و ثالث را در حمل
ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالثه عدت وی نقیض باشد **مسئله** مطلقه طلاق رجعی را
جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج بر جعت او رغبت کند **مسئله** زوج را جایز نیست که زوجه را که در عدت
طلاق رجعی باشد باخود بسفر برد مگر انکه بر جعت با او گواه بگیرد **مسئله** زوج را جایز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدهٔ او
بوطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جایز نبود تا انکه بقول رجوع نکند **مسئله** زوج را جایز است که در کم از سه طلاق
بائن در آزاد و در کم از دو بائن در کنیزک در عدهٔ و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از سه طلاق در آزاد و دو طلاق
در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او نکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح بآن روا نبود
پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بروایت سعید بن مسیب قاضی بحلیت آن حکم
کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث علیه است و در جامع الرموزی آرد که سعید بن مسیب
قاضی بحلیت آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث علیه است و در جامع الرموزی آرد که سعید بن مسیب از قول
خود رجوع کرده است پس هر که بران عمل کند روی او را سیاه کنند و سر انند و هر که بدان فتوی دهد او را تعزیر کنند
و نیز گفته لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است و انکه از صدر شهید نقل کرده که بنزدیک اکثر از ان در
مصنفات وی نیست **مسئله** نیز نزدیک بعد از دو طلاق بوطی خواهد بر زوج حلال نشود **مسئله** اگر دو دی مطلقه ثلث تحفه
را بشرط حلاله نکاح کند چنانکه بگوید تر ا بنا بر کنم بر زوج اول تر احلال گردانم کرده بود لیکن زوجه بر
زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر بنیت حلاله نکاح کرد و زبان آزا ذکر نمود مکروه
نباشد و فاعل آن ثواب یابد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** زوج ثانی طلاق سابق را باطل
گرداند سه طلاق باشد یا کمتر از ان پس اگر زنی مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید باز دی در آزاد مالک

سه طلاق شود و در کنیز ک مالک دو طلاق گردد بخلاف امام محمد که نزد یک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیز ک باطل
نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مطلقه سه طلاق بعد ارمدتی که احتمال داشت حلاله فارغ شدم و زوج را صدق
او گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدانکه بقول بعضی اقل مدت حلاله شش و نه روز است زیرا که در حلاله
از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز **باب الایلاء**
مسئله و آن در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن باز نه خود وطی نکند **مسئله** مدت
ایلاء در آزاد چهار ماه است و در کنیز ک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم ازین مدت باز نه خود وطی نکند ایلاء ثابت نشود
مسئله مردی بزن خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو
نزدیکی کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است
در همه این صور تها ایلاء ثابت شود پس اگر در مدت ایلاء باوی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بچیزها
جزاء واجب گردد و اگر از ان مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین نزدیکی
نکرده است سوگند ساقط نشود پس اگر باز او را نکاح کرد تا چهار ماه باوی نزدیکی نمود طلاق لازم نیاید و در سوگند مؤبد
یعنی آنکه در ان مدت معین نزدیکی نکرده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه باوی نزدیکی نکرد باز طلاق
واقع شود بهمین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلاء ساقط شود و سوگند باقی ماند
پس اگر تا چهار ماه باوی نزدیکی نکرد طلاق واقع شود زیرا که ایلاء نمانده است و اگر نزدیکی کرد حانث شود و کفارت
بر او لازم گردد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی
بزن خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد این دو ماه است ایلاء ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه
بتو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است بتو نزدیکی نکنم ایلاء ثابت نشود زیرا که
در روز اول سوگند او بر دو ماه بعد آن ایلاء نشود در روز دوم سوگند او چهار ماه است یکروز کم بنا بر انکه اعتبار کرده است
در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یکروز گذشته است پس مجموع چهار ماه از وطی ممنوع شود
مگر در روزه که آن در سوگند ثانی داخل نیست و مدت ایلاء تمام نشود کذا فی المکتب **مسئله** اگر مردی مزوجه خود را
گفت سوگند خدا که سال تو بتو نزدیکی نکنم و یک روز ایلاء نباشد زیرا که ایلاء وقتی شود که چهار ماه بی ملازمت شدن

شدن پیری زوج را امکان وطی زوجه ثابت شد و آنجا ممکن است که بی آنکه خبری لازم شود در یازدهم او طی کند امادر اینجا
روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده ازان ازسال باقیماند ایلاء واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایه
مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه ندرایم و زوجه او در کوفه است ایلاء نبود زیرا که ممکن است که زوجه
را از کوفه برآورده وطی کند کذا فی البدایه **مسئله** بازنی که او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدة او ایلاء روا
بود و بامبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد و بوطی آن حانث شود و کفارت یا حد
لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکند کذا فی حاشیه الحلبی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق رجعی
پیش از مدت ایلاء تمام شد ایلاء ساقط شود زیرا که محل ایلاء نماند **مسئله** اگر شخصی بازن خود ایلاء کرد و بسبب مرض یک
از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق او یا بسبب دور بودن زوجه برادر چهار ماه از وطی او عاجز آید نزد یکی وی
بقول او چنانکه گوید بآن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلاء تمام شد طلاق واقع شود زیرا که ایلاء
نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلاء بر وطی قادر شد نزد یکی او طلاق نباشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه
خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار یا ایلاء طلاق نباشد و
انچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلاء بود و بقول بعضی اگر زوجه خود گفت تو
بر من حرام یا گفت حلال بروی حرام یا گفت هرچه بدست راست گیرم بروی حرام بنا بر عرف فی نیت طلاق واقع
شود و بقیتی **باب الخلع مسئله** و آن عبارت است از ازاله عقد زوجیت بعوضی بالفاظی که زوج از زوجه میگیرد و نکاح
فی جامع الرموز **مسئله** اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بچیزی که صلاحیت مهر دارد خلع کرد
یک بود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر جفا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر
از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از انچه از و در مهر خود گرفته است مکروه باشد **مسئله** اگر زوج طلاق بال گفت و
زوجه آنرا قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر و یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی
واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر
زوجه مر زوج خود را گفت ترا بانچه در دست منست بامن خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست هیچ نبود یک طلاق
بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت بانچه ازمال در دست من است یا گفت بانچه از در هم در دست

هم رد اباشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده بر این شرط قبول او مال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط آنکه
مرا خیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که بانقد را زمال با تو خلع کردم بدین شرط که تا
سه روز ترا خیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج به سوگند معتبر بود و اگر بایع بمشتری گفت دیروز
این غلام را بهزار درم تو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنا بر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد ازان که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن در حق زوج معین است و در عین بدل للازم نبود پس بقول
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر آمد و زوجه مدعی بر آن قول زوج به سوگند معتبر بود **مسئله** مبارات یکدیگر ساقط
میکند حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مرد دیگر را بری ساخت کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی مرد دیگر را گفت
ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط می کند حقوق نکاح هر واحد را چنانکه اگر مهر زنی هزار
درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بر زوج خود خلع کند بر زوج از بهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر
بصد درم بر زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی الزاهدی
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که اگر زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بر زوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهار بیع و غیر آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آن را شرط کرد
باشد آن نیز ساقط شود **مسئله** اگر مرد صغیر دختر نابالغه خود را از مال وی بزوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم
نشود و مهر او ساقط نکرد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه
خود را با زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد اگر زوج بدل آن را بزوجه
شرط کرد و زوجه از ابا قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیرا که شرط موجود شد و بدل واجب نگردد زیرا که صفیه هر چند از اهل قبول بود از اهل غرامت نباشد که اتم من الهدایه و نیز در هدایه است که اگر آن بدل را از جانب زوجه پدروی قبول کرد در ان دو روایت است یک روایت طلاق واقع شود و یک روایت واقع نشود و نیز در آنست که اگر پدروی مهر وی خلع کرد و خود آنرا ضامن نشد بر قبول زوجه بر خود واجب نگردد قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر از جانب وی پدروی قبول کرد دران دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدروی لازم آید و نیز در آنست که اگر زن بالغه پیش از دخول مهر خود خلع کرد بری هیچ لازم نیاید **باب الظهار مسئله** و آن در شرع عبارت است از آنکه گوید بدهر زوج مسلم عاقل و بالغ مر زوجه خود را یا چیزی که از زوجه بآن تعبر کنند یا عرف از و را بعضو از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بر آن حرام باشد اگر چه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو مثل پشت یا شکم یا این یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث مثل آنست ظهار ثابت شود اگر چه بنیت ظهار نگفته باشد و پیش از انکه کفارت سازد اگر وطی و دواعی وطی چون مس بشهوة و نظر آن بآن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادای کفارت وطی کرد استغفار کند و باز دیگر وطی نکند تا انکه کفارت ظهار ادا نماید و بیان وطی حرام هیچ واجب نشود **مسئله** اگر مردی با زن خود ظهار کرد تا یک تصد وطی آن نکند کفارت ظهار بروی لازم نشود و اگر پیش از انکه زوج تصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از تصد وطی جزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود **مسئله** هر که مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر من نیت کرد که کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر نیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ نیت نکرده است نزد یک امام و یک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان و نزد یک امام محمد ظهار باشد کذا فی المحیط و در جامع الرموز آورد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود و یک روایت نزد یک وی ایلاء باشد و نیز در آنست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز در آنست که اگر مردی بر زوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار خود و نیز در آنست که اگر زوجه خود گفت اگر فلان کار کردی تو مادر منی و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگر چه بنیت تحریم گفته باشد **مسئله** اگر شخص مر زوجه

زوجه خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هرچه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر سیچ نیت نکرده باشد نزدیک ابو یوسف ایلاء است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت مادر من ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلاء کرده باشد **مسئله** ظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر بکنیزک خود ظهار کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بزنی که او را می آید از او بنکاح فضولی درخواسته است و بعد از ظهار آن زن را نکاح ویرا باخود جایز داشته است ظهار واقع نشود **مسئله** هر که بزن خود گفت شما بر من مثل پشت مادر منید ظهار گردد و برای هر واحد کفارت لازم شود **فصل در کفارت مسئله** کفارت ظهار آزاد کردن بنده است بنیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام و کنیزک و صغیر و کبیر در این حکم برابر باشند پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگرچه بعد از آن نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی کافر روا نبود **مسئله** اگر بنده کر را کبلند شنود و یا کور را که یک چشم بلند شد در کفارت آزاد کرد جایز بود و اگر هیچ نمی شنود و یا هر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است **مسئله** بنده که یکدست یکپای ویرا مخالف بریده اند جایز است که او را بنیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت است **مسئله** مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا نبود مگر آنکه چیزی را از بدل کفارت ادا کرده باشد **مسئله** قریب خود را بنیت کفارت خریدن روا نبود و بجز خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد **مسئله** آزاد کردن نصف بنده را بنیت کفارت بعد از ان باقی آزاد کردن بنیت روا نبود و کفارت ادا نشود **مسئله** جایز نیست که دیوانه لاالعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو زانو دست او را یا هر دو پای او را بریده باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یکدست و یکپای او را از یک جانب او بریده بود یا او را سه انگشت از هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که مدبر را در کفارت ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد از ان نصف باقی را بعد ضمان از ان آزاد نماید زیرا که چون وی حصه خود را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان نرفت بنا بر انکه دوام بندگی در ان متعذر است کذا فی حاشیه الجلبی پس آزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود نزد ابی حنیفه رح کفارت ادا شود مگر انکه

صورت از هیچ کدام کفایت نکند و نزد یکی امام شافعی در هر دو صورت برای یکی معین کنند مسئله اگر بنده ظهار کرد و ماه
روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال از و کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان

و آن عبارتست از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بودند

کذا فی حاشیة الخلیلی مسئله هر که زوجه خود را که متهم بزنا نیست دشنام بزنا داد یا بعد از یکماه روز ولادت و ی
ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را موجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب شود
و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب حفظ اقرار کرد حد قذف
لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند یا آنکه لعان کند یا قول
زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نیاید و اگر
زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش
از تفریق قاضی یکی بمرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الخلیلی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج

بگوید اشهد بالله انی لصادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در انچه نسبت کردم زوجه را بزنا
و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر در انچه بزوجه نسبت
کرده است دروغی باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله
انه لمن الکاذبین فیما رماني به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذب است در انچه نسبت کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم
بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در انچه
نسبت کرده است بمن از زنا و صورت لعان بنفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر هر دو دشنام داده اند بهر دو
لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش ازین او را حد قذف زده باشند لعان ساقط شود
و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیز ک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشند
یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه غیر فیضه از اهل شهادت نیست مسئله
اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم
گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که الملاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

باقی ماندن لعان است **مسئله** اگر بعد از لعان و تفریق زوج شخصی او را دشنام داد و او را حد قذف زند یا زوجه
بکسی زنا کرد بروی حد زنا زنند میان ایشان انکاح حلال بود زیرا که کسیکه از ایشان اول شهادت نماید **مسئله** اگر
کسی زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد تنافی دارند **مسئله**
صریح و قذف کنک خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان و فی شرح فخر الدین **مسئله** اگر زوج مزوجه خود را گفت که
حمل تو از من نیست نزد یک امام لعان لازم نشود و نزد یک صاحبین اگر در کم از شش ماه زاید لازم شود و دلیل هر دو در
ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب ولد ثابت ماند زیرا که لعان برای

باب العینین

قذف بر نیاست نه برای نفی حمل **مسئله** هر که بعد از نه ماه از زن خود بعد از امام مبارک بادی یا در وقت خریدن آب
ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این مدت گفت و نسب ثابت شود
و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی تخمینی نیست بلکه روایت است که رفع است و بیکروایت هفت روز است
عقیقه کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوجه شخصی یک حمل دو دو از زاید و زوج وی گفت ولد اول از من نیست و ثانی
از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که بکذب خود اقرار نموده است بنابر آنکه چون میان ولادت

دو ولد شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق باشند اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید
زیرا که قذف کرده است زوجه بحصه خود را و اگر بعد از ان گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و بهر تقدیر
نسب هر دو از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکی اقرار دوم لازم آید بنابر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العینین **مسئله** عنین آنکسی است که بر زن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد
در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الهدایة **مسئله** اگر زوج عنین طارش گفت که وی
خود اقرار کرد که بر زنان خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یکسال قمری مهلت دهد و هو الصحیح و برداب حسن یکسال
شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز است یا چیزی از روز شش و سال قمری دوازده
ماه است که آن سیصد و پنجاه و چهار روز است یا چیزی از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم **مسئله** اگر زوج
را که عنین است یکسال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و ایام مرض
یکی را از ان هر دو اعتبار نکنند پس اگر در این تمام مدت هر گز زوج بر وی قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق بائن واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر
لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر آفاق
و زوجه آشنا انکار نمود و وی پیش از نکاح شیفته بود و یا کر بود و زنان بعد از نکاح الفت گواهی دادند که شیفته است زوج را
سوگند دهند اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند تکول کرد یا زنان گواهی دادند که
بکر است قاضی زوج را تا یکسال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از انکه دران مهلت
خود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند تکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار
است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را در حق مهلت
حکم عنین باشد یعنی کسیکه خصیتین او را برآورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عنین بود کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی طلب کرد تفریق
را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده نبود بخلاف خصی که وطی از وی متوقع است مسئله
بیضه یکی از زوج و زوجه بسبب عیب بکر در طلب تفریق خیار ثبات بخلاف امام شافعی که نزدیک وی فریج عیب خیار
بود بیضه بنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن نیم رتق معنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در
مسئله اول اگر زوج را بائد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را بائد زوج را خیار نبود و زیرا که در دفع ضرر خود بطلاق تمکن است

باب العدت مسلم

هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا بائن داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه
اگر خداوند حیض است سه حیض عدة لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده
است یا بسال بالغ نشده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدة واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب
مالک شدن احد الزوجین مرد دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین
یا بسبب عدم کفاءت یا بخیری دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد زوجه آزاد است و خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه
عدت لازم آید بدانکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت خبر کذا فی جامع
الرموز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت
محسوب نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولدی

باقیماند اگر خداوند حیض است سه حیض کامل عدة واجب شود و غیر آزاد سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح شخصی
باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که بسبب زوج فراشش خواجه زایل شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** در وطی بشبهه چنانکه پیش
شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست و وی او را نمیشناسد و به شبهه آنکه این زوجه من است با وی وطی کرد و در وطی بنکاح
فاسد چنانکه بنکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند
حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد **مسئله** عدت حرة برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز است کذا فی البرهان
و نیز در آنست که مسلمه و کتابیه حائضه و غیر حائضه مدخوله بها و غیر مدخوله بها صغیره و کبیره در این حکم برابرند **مسئله** عدة کنیز
که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عدة آن نصف چیزی است که مر حره
را است یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز **مسئله** عدت حامله حره باشد یا کنیز که بود از طلاق
و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر زوج حامله کودک
مرده باشد عدت او عدت وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای حصانت آب و آن در اثبات نسب
باشد و از کودک نسب ثابت نشود یا میگوئیم چون بر حامله عدة لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت
نباشد زیرا که اولت الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شش ماه از موت کودک
زاید عدة او عدة موت باشد زیرا که معلوم نیست که در وقت مردن زوج حامله بود بدانکه بعد از مردن کودک از وی
نسب ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زاید باشد **مسئله** عدت زوجه فار یعنی هر که در مرض موت
خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن اجلهن آنست یعنی اگر عدة طلاق بیشتر
تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت بیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است **مسئله** اگر خواهد کنیز ک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حرا
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بود سه عدت کنیز ک تمام کرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن
عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر زنی آید
سه ماه عدة نشست بعد از ان خون دید از سر بسر حیض عدت کند زیرا که عدة بسه ماه در آید راست و وی چون خون
دید معلوم شد که آید نبود بکند کذا فی اکثر المعتبرات کذا فی حاشیة الحلبی و آنکه شارح گفته است که اگر پیش از تمام شدن

سه ماه خون دیده است حیض باشد و عدة ماه را باطل کند بنا بر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه بمین اختیار کرده است لیکن مخالف اکثر معتبر آنست کذا فهم من جامع الرموز و غیره و بروایة الاعلی دقاق اگر زنی بعد از حکم بایاس وی خون دید حیض نبود و ایاس را باطل نگردانند و اگر بعد از سه ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود زیرا که در وقت خود نیست و بنا بر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی که بسن ایاس رسیده است بحیض عدة نشست و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر سه ماه عدت کند و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیرا که طلاق گویا که از ابتدا در ایاس واقع شده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی در عدت بود شخصی بشبهه وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود در میان هر دو عدت تداخل باشد چنانکه از عدة اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه از عدت اول تمام شدن عدت اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عدة اول یک حیض باقی مانده است این حیض را از هر دو عدة شمارد و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتدا دو عدة وطی کرده است یک عدة هر دو عدة ساقط شود چه یک عدت منزله دو عدة گردد کذا فی حاشیة الحلبی و نزد یک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج آن زن است اگر زن در عدة آن زوج بود در هر دو عدة تداخل شود و اگر نه تداخل نشود **مسئله** طلاق و موت حساب عدة از وقت طلاق و موت بود اگرچه زوجه را بآن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عدة زوجه را بآن علم شد از عدت فارغ شده و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند **مسئله** اگر زوجه گفت عدة من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود **مسئله** اگر شخصی زوجه خود را طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او انکاح کرد و پیش از وطی طلاق دیگر داد نزد یک شیخین تمام مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیرا که اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی است پس گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزد یک امام محمد نصف مهر لازم شود و همان عدت اول را تمام کند و برای طلاق ثانی مسیح لازم نماید زیرا که پیش از وطی طلاق داده است و نزد یک امام زفر هر مسیح لازم نماید زیرا که عدة اول بنکاح ثانی ساقط شده و بطلاق ثانی بنا بر دلیل امام محمد عدة لازم نیامده است **مسئله** اگر ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزد یک امام اگر اهل ذمه معتقد عدة نیستند عدت لازم

واگر معتقدانند وآنرا اعتبار میکنند عدة واجب شود ونزدیک صاحبیه عدت لازم شود اگرچه معتقدانشان نباشد اما اگر حربی حربیه را طلاق داد باتفاق عدت لازم نیاید واگر مسلم ذمیه کتابیه را طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد وقصد کرده است که باز بدار حرب نرود بروی عدة لازم شود مسلمان شده یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز وکبیری در آنست که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی بوضع حمل شود

ودر روایت از امام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود ولیکن زوج را تا وضع حمل وطی باوی روا نبود وبه اختیار الکرخی کذا فی المحیط

مسئله زنی بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدة خود از آنچه زینت کند چنانکه جامه زعفرانی ومعصفری نپوشند وحنا بندی نکند وخوشبو نمالد ودر سر روغن نیندازد اگرچه خوشبوی نباشد وسرمه نکند مگر آنکه عذر بود وضرورت باشد چنانکه فقیره بود وغیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم سرمه بمیا یا بروغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز

مسئله ام ولد که در عدت عتق یا موت مولی بود بروی ترک زینت نباشد وهمچنین زنی که در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس بر او افسوس نبود

مسئله زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که باوی تصریح خطبه کند اما اگر به اشارت وکنایت خطبه کرد چنانکه حسن وصلاح ویاد کرد واحتیاج خود بزوجیت وحسن خلق خود بزنان بیان نمود روا باشد کذا فی جامع الرموز وتفصیل خطبه ومعنی آن در ترجمه مذکور است

مسئله معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از خانه خود بیرون آید لقوله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه معتده موت را جایز است اما اگر شب از خانه خود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای حاصل کردن نفقه بیرون آید

مسئله زنی که بردی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدة را تمام کند نگذارند که از خانه برآورده شود چنانچه خانه عاریتی باشد وصاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دزدی یا بسبب سوختن یا غرق شدن صوف تلف شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق دادن کرایه خانه نداشته باشد

پس درین همه صور تها زوجه مختار است هرجا که داند برود کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر زوجه در عدت طلاق بائن یا رجعی میان خانه پرده کند واگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از آن خانه برآید واولی آنست که از خانه برآید مگر زوج برآمدن زوجه راضی باشد کذا فی جامع الرموز ونیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید واگر زوج برآمد جایز بود کذا فی جامع الرموز وهکذا

که قاضی درمیان ایشان زنی اگذارد که ایشان را ازوطی مانع بود **مسئله** اگر شخصی درسفر زنی خود را که باوی همراه است
طلاق بائن داد تا زوج زنی که باوی همراه است درسفر سه روز وده جا در جا است که آن موضع اقامت نیست واز
جایی که برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند درهمان جا عدت نشیند واگر از جایگه برآمده است ودر جا
قصد دارد در هیچکدام از سه روز راه که نبود دوازده فراخیاست از هردو جانب هرجا که داند برود اگرچه باوی محرم نبود
واولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدة نشیند وبقول امام ترسی از هردو طرف جانب اقرب را اختیار کند
ازمدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود واگر از جایی که برآمده است سه روز راه بود ودر جائی که قصد کرده است کمتر ازان باشد
بجانب مقصد رود واگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدة را همین جا تمام کند اگرچه باوی محرم باشد زیرا که برآمدن
مستحق حرام است اگرچه خانه یا مقصد از مدت سفر کمتر بود نزدیک صاحبین اگر باوی محرم باشد برآمدن وی حرام نبود زیرا که
برای وحشت جدائی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود وآن بمحرم مرتفع شد پس چون بنا بر قول صاحبین برآمدن
آن جایز شد می تواند که درهمانجا حکم آن بر تفصیل مذکور شد

باب النسب والحضانة مسئله

حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مرزنی را گفت اگر وی را نکاح کنم وی مطلقه باشد
وچون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زاید نسب ولد از نکاح ثابت شود ومهر زوجه بروی لازم گردد زیرا که
ممکن است که مرد احد برای نکاح خود وکیل کرده باشند در هردو وکیل درشبی میان ایشان نکاح بسته باشند ودرهمان شب
میان ایشان جماع شده باشد ومعلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر ازان پس علوق را بانکاح بر تقادم
حمل میکنیم یا آنکه اگر علوق مقارن نکاح باشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد وولد را بلعان نفی نشود
ما را میرسد که باوجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدة طلاق رجعی پیش از انکه بگذشتن عدة اقرار
کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده ازان فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت
باشد وزن در دو اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از وقت طلاق زاید نسب ولد ثابت نشود زیرا که
نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زاییده باشد چنانکه می آید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق زوج
در دو سال یا زیاده ازان فرزند آورد نسب ولد ثابت شود وده صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیرا که علوق را باشش
از طلاق اعتبار میکنیم بنا بر انکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود در رجوع امر حادث است پس شک ثابت نشود

و در صورت ثانی علوق در عدة باشد و رجوع ثابت شود زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق بائن در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد و نسب ولد او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد اما اگر بعد از دو سال زاید نسب ولد ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون زوج دعوی کرد که ولد از منست میگوئیم که در عدة بشبهة وطی کرده باشد و بدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن را هفده بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد نزد یک طرفین نسب ولد ثابت شود و اگر نه شش ماه آورد ثابت نشود زیرا که سه ماه مدت عدت است و شش ماه اقل مدت حمل و نزد ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیرا که سه ماه عدت است و دو سال اکثر مدت حمل و اگر طلاق بائن است در دو سال نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق نگذشتن عدة اقرار کند احتمال است که در وقت طلاق حامل بائد چنانکه در جزء مفصل مذکور شده است **مسئله** اگر زنی معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده است و از وقت اقرار پیش از شش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر بشش ماه یا زیاده ازان زاید نسب ثابت نشود زیرا که چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی معتده دعوی کرد که در عدت فرزند آورده ام و زوج ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت شود و اگر دو مرد یا یک مرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند بآنکه این زوجه تنها در خانه خالی درآمد و مایان بر در خانه بودیم که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود اگر چه حمل ظاهر نباشد و زوج بآن اقرار نکرده باشد و نزد یک صاحبین در همه صور تها شهادت یک زن کفایت کند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده ازان باقرار وارثان ثابت گردد **مسئله** اگر زنی بعد از انکار بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و اگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد و اگر بعد از شهادت ازو لد انکار کرد گواز بن نیست هر دو لعان کنند و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد نسبی ثابت نشود **مسئله** اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح بشش ماه آورده ام زوج دعوی کرد که از شش ماه را نزد یک امام ابی سو گند قول زوجه معتبر بود زیرا که ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا **مسئله** اگر شخصی طلاق زوجه خود را بولادت وی معلوم کرد بعد از ان یک زن بولادت وی گواهی داد نزد یک امام طلاق واقع نشود و نزد یک صاحبین واقع شود زیرا که گواهی یک زن ولادت ثابت شود پس بتبعیت آن طلاق واقع گردد امام میگوید

ولادت بنابر ضرورت ثابت شود و در طلاق هیچ ضرورت نیست بانکه طلاق تابع ولادت نیست زیرا که هر دو بدیگر موجود شود و تابع هم نباشد
اگر زوج بکل زوجه اقرار کرد بعد ازان طلاق او را بولادت او معلق نمود و زوجه دعوی کرد ولادت را نزد یک امام بی شهادت
طلاق واقع شود و نزد یک صاحبین بی شهادت واقع نشود دلیل هر دو در جمله مذکور است **مسئله** اکثر مدت
حمل دو سال و اقل آن شش ماه **مسئله** هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد بعد ازان او را خرید نمود بعد از خریدن هر کم از شش ماه
فرزند آورد بی دعوت نسب ولد ثابت شود زیرا که معلوم شد که علوق در وقت نکاح بوده و ولد منکوحه را در ثبوت
نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیرا که چون علوق حادث است آنرا
بر اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس وی در آنوقت کنیزک او است نه منکوحه او و نسب ولد کنیزک بی دعوت
ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد است از من است بعد ازان یک زن بر ولادت آن گواهی
داد نسب ولد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد **مسئله** شخصی مر دیگر را گفت این ولد من است دوی ولد او تواند شد بعد
ازان مقر بمرد و مادر ولد گفت این پسر من ولد مقر است و من زوجه دیم اگر زوجه معروف بحریه است و معروف است
که مادر آن ولد است نسب ولد ثابت شود و هر دو از مقر وارث گردند زیرا که ولد بودن وی موقوف است بر وطی آن زوجه و حلال
بودن وطی اگرچه موقوف است بر نکاح صحیح پس اقرار بولد اقرار است بر زوجیت مادر آن را اگر حریته زوجه معلوم نیست و وارث گفت
این ولد مقر است زوجه وارث نگردد **فصل در حضانة مسئله** برای تربیت صغیر اول مادر است اگرچه
او از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمرد یا قبول نکرد یا با غیر محرم تزویج کرد برای تربیت وی مادر مادر است هر چند
بالا رود و بعد ازان مادر پدر است بعد ازان خواهر مادری پدری است بعد ازان خواهر مادری است بعد ازان پدر بعد ازان
خاله مادری پدری است بعد ازان خاله مادری بعد ازان خاله پدری بعد ازان عمه مادری و پدری است بعد ازان
عمه مادری بعد ازان عمه پدری زیرا که اصل درین باب مادر است پس قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود
از قرابتی که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگرچه ذمیه بود زیرا که کنیزک را
دام ولد را حق تربیت و ولد خود نیست **مسئله** اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند یا بدان
الفت گیرد مادر را حق حضانه و ولیست چون دین را فهمیدن گرفت یا خوف شد الفت گرفتن را بکفر از مادر گشیده
شود **مسئله** زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانه آن صغیر نباشد اما اگر با محرم صغیر چون پدر

صغیر باعم صغیر نکاح کرد یا مادر یا مادر صغیر پدر پدر صغیر را تزویج کرد حق حضانت ساقط نشود و اگر نکاحی که با غیر محرم صغیر بود زایل شد حق حضانت باز گردد **مسئله** اگر زنی از جناب مادر یا پدر موجود نشود حق حضانت مر عصبه را بود بترتیب ارث یعنی اول پدر است بعد ازان پدر پدر بعد ازان برادر مادری پدری بعد ازان برادر پدری بعد ازان پسر برادر مادری پدری بعد ازان پسر برادر پدری بعد ازان عم است بعد ازان پسر عم و اگر چند مستحق حضانت در یک درجه باشند اول اورع است بعد ازان در سن سال کذا فی جامع الرموز **مسئله** صبیه العصبیه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسبا زند و نیز بفاسق ماجن که مردم را حیلها آموزد حواله نکنند اگرچه عصبه محرم بود چون عم و جز ان کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی نزدیک وی اگر کودک مخیر است از دو این پاهر که را خواهد باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** احق است برای حضانت صغیره مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود بخود دو خود بنوشد و خود جامه بپوشد و خود استنجا کند و در بستر و کشادن از محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و آنرا بهفت سال مقدر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادر مادر اوست تا آنکه حیض ببیند و نزدیک امام محمد تا آنکه مشتهاة شود و بو المعتمد لف و از زمان و احق است در صغیره غیر مادر یا مادر مادر تا آنکه مشتهاة گردد **مسئله** مطلقه را جایز نیست که بعد از عدت وی صغیر را به سفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در انجا شده باشد اما اگر بجایی برد که زوج او در انجا دیده باز بمنزل خود شب تواند کرد روا باشد و در جامع الرموز آورده که مقتضی آن است که از روی بهجت تادب بشهر برد اما اگر از شهر برده برد روا نباشد اگرچه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگرچه نزدیک باشد **باب النفقة** **مسئله** نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قابل وطی باشد اگرچه کافره بود بقدر حال هر دو بر زوج واجب شود آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگرچه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج بر وطی او قادر نبود مانع از جانب زوج است اما اگر زوجه قابل وطی و داعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود **مسئله** اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد همین حکم است و عکس آن نزدیک امام شافعی در هر حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز می گوید که مثل نفقه است در همه احوال **مسئله** اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود تطلبد باشد نفقه او بر زوج باشد و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود مگر آنکه مرض او دراز کشد پس حکم او حکم صغیره باشد

در جامع الرموز می آرد بهای او دیه بر زوج واجب شود مسئله اگر زوج بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت نفقه او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر یا محل از خانه زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوجه در خانه زوجه باشد و زوجه او را از دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود برد یا برای او منزلی جدا کند مسئله اگر زوجه را برای دین که بر ذمه او بود حبس کردند یا در خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را بالغصب برد یا بی زوج بحج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب شود و در ایام آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزد یک طرفین نفقه یک خادم برای زوجه واجب شود و نزد یک امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه مای گوئیم یک کس را برای برد مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم نشود کذا فی جامع الرموز نیز در آنست که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوة در نفقه داخل است و آن پیراهن و ازار است اگر پاس است و جاده است ارزان بها و موزه است و بهتر اصح آنست که نفقه خادم واجب نشود و بقول امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکند و قاضی برای زوجه بر زوج نفقه کفارت نفقه مقدر کند و زوجه را بگوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده تصرف نماید و نزد یک امام شافعی در میان ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که دفع حاجت دائمی بقرض مشکل است و واجب است که کسی بوی قرض ندهد و غنای زوج متوهم است بهتان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد نائب خود کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه قرض کرد بعد ازان زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه بسیار را تمام کند و اگر بعد از قرض کردن قاضی قدر معین را زوج معسر شد و زوجه طلب کرد همان قدر را از زوج زوج را خیار است که همان قدر را ادا کند یا ادا نکند نفقه بسیار را کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقه روزانگذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی بروی قرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از قرض کردن قاضی یا راضی شدن هر دو پیش از قبض کردن آنرا زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزد یک امام شافعی

بر وی نفقه زوج فرض شود **مسئله** اگر زوج نفقه یا کسوت مدة آینده را بر زوجه خود داد و او قبض نمود پیش از آنکه مدت تمام شود یکی بمرد نزد یک شیخین آنچه باقیمانده است آنرا رد نکند زیرا که حصه است که بآن قبض متصل شود و بمردن یکی از زوجین زان رجوع روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی و نزد یک امام محمد و امام شافعی آنچه زاید از حساب مدت گذشته باقیمانده است یا رضاء زوجه فرج شده است رجوع بان جایز باشد زیرا که عوض بضع بود و آن نماند **مسئله** اگر بنده شخصی بی اذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه مدتی بر آن جمع شد جایز است که بنده را در نفقه آن بفروشند چون باز جمع شود باز بفروشند همچنین تا آنکه نفقه ثابت است چون جمع شود بفروشند کذا فی جامع الرموز و اگر نفقه هزار درم جمع شد و بنده را سه پانصد درم که قیمت او بود فروختند و مشتری میماند که بر بنده دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بخری دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد چون یکبار فروختند بار دیگر نفروشند **مسئله** بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل زوج خالی باشد فرود آرد و قفل آن جدا بود نگاه دارد اگرچه اهل زوج و اولاد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل او راضی شده باشد **مسئله** زوج را جایز است که والدین زوجه را و اولاد او را که از زوج دیگر باشد از در آمدن در خانه خود که زوجه را دران نگاه داشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با و ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از بر آمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن ایشان بدیدن وی در هفته یکبار منع نماید و زیارت محرمان دیگر را و بدیدن ایشان او را در سال یکبار منع نکنند و هو الصحیح **مسئله** فرض میکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غائب باشد و والدین او را و فرزندان صغار او را از مال او که پیش موضع یا مضارب یا مدیون باشد و وی بدان و نکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد و چون قاضی نفقه را برای زن فرض کرد اذن ضامن بگیرد و او را سوگند بدهد که غائب نفقه را بوی نداده است اما اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود با غائب گواه بیارد قاضی نفقه را بر غائب فرض نکند و بنکاح وی حکم ننماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزد یک امام زفر نفقه را برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم کند و امروز برای حاجت مردم عمل قضات بر مذهب امام زفر است **مسئله** زنکه در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

زوجه نباشد چون خیار عتق و بلوغ و تفریق بری عام کفارات نفقه و سکنی وی و تا زمان عدة برزوج باشد و نزد یک امام شافعی
در طلاق بائن بر زوج نبود دلیل وی و جواب او در ترجمه مذکور است **مسئله** زنیکه در عدت موت بود یا در عدت فرقت بمعصیت باشد
چنانکه مرتد شود یا ابن زوج را تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود **مسئله** اگر زنی که در عدت سه طلاق بود مرتد شد نفقه او ساقط
شود و اگر ابن زوج خود را بخود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آنرا در ترجمه نوشتم **مسئله** نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد **مسئله** غیر پدر را در نفقه
شریک نبود چنانکه غیر والد را در نفقه والدین غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد در جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنیه بود مادر را نفقه اولاد صغار را امر کنند چون پدر غنی شود مادر بری بدان رجوع نماید و بقول بعضی رجوع نکند **مسئله**
مادر کودک را بجز شیر دادن چیز نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر وی را شیر نخورد یا پدر را بر اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد
چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است **مسئله** اگر کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر شیر دادن اجرت خواهد بر پدر واجب است کودا
اجیر کرد تا وی نزد مادر او را شیر بدهد و اگر مادر کودک را نیز گرفت اجاره روا نبود مگر آنکه مادر کودک را زیادتی در عدة
سه طلاق باشد یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل همه در ترجمه مفصل ذکر کردم **مسئله** پدر کودک را جایز
است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر گیرد چنانکه جایز است اجیر گرفتن زوجه خود
را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود اگر چه زوجه مذکور در عدت بود یا در نکاح باشد **مسئله** چون مادر کودک
از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک دیگر اجیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند
مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر که بر کسب قادر نبود یا بطلب علم دینی باشد و با صلاح بود واجب است
مال باشد بر پدر واجب شود و در بقیتی گذا فی جامع الرموز و لقول بعضی دو ثلث بر پدر بود و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر
ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود **مسئله** بر همه صدقه فطر واجب شود نفقه اصول اگر که فقیر
باشند بر وی لازم گردد اگر چه بر کسب قادر بود کذا فی جامع الرموز و در دختر دراین حکم برابر باشد زیرا که در نفقه اصول اعتبار
مرتبت و جزئیت است نه ارث پس اگر او را دختر و نبیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و گر او را نبیره
دختر و برادر بود تمام نفقه او بر نبیره دختر باشد بالآنکه ارث در صورت اول پسر را دو چند دختر است و در صورت
ثانی تمام مر برادر راست **مسئله** نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر مالک نفقه صدقه فطر تصدق

الیستة او وجب شود زیرا که حقیقت ارث پیش از موت معلوم نشود پس اگر برادر اخال باشد و این عم بود می تواند که این عم میراث
وخال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف این عم که او محرم نیست و باز خود البته واقربیته معتبر بود پس
برگزیده خواهد بود در قرابة متفاوت بودند چنانکه یکی اعیانی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه وی بر سه خواهر پنج خمس
واجب شود و سه خمس بر اخیافی و یکی خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت اوایشان ازوی گیرند لان نفقه
حالیة الی است **مسئله** برای غیر زوجه در برابر غیر اصول و فروع باختلاف دین نفقه واجب نشود در بقیه برای غیر زوجه و غیر
فروع که تقدیر نفقه لازم نیاید در برابر اعمی بر بصیر کی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنی بر زوج او **مسئله** پدر را جایز
نیست که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین او را برای آن جایز نیست و برای قرض خود که سوا نفقه بر
پسر است فروختن متاع میسر روا نبود و اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او را بفروشد زیرا که
تصرف در مال پسر بی رضای او خاص بپدر است بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک **مسئله** که مال غایب را
پیش او امانت بود بحکم قاضی بر مادر و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب خود را گذاشتند پس
نفقه پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی آنرا نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر قاضی نفقه غیر زوجه
حاکم کرد و زمانی بر نیامد تا بدان مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه بر اکفایت حال او واجب شده است
چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر چنین می آرد اگر یکماه یا زیاده از یکماه گذشته است نفقه
گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و قرض گرفت
نفقه خود بر ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او را نفقه
ندهد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند **کتاب العتاق**
یعنی در آزاد کردن بنده **مسئله** اگر حر عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد کرد آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد
چنانکه گفت تو آزادی یا گفت تو را آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت آنست
که احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنان گفت مرا تو ملک نیستی یا گفت از ملک من برآمدی یا یکبار گفت
تو طلاق هستی و نخواند لک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که کمال
نسبت گفت که این فرزند من است و وی فرزند او تواند بود بنده بی نیت آزاد شود و او فرزند او بیننده از بنده نزدیک

نزد یک امام نیز بی نیت آزاد گردد زیرا که نیت در کنایات شرط است نه در مجاز متعین این مجاز متعین است و نزد یک صاحبین اگر فرزند او نمی تواند شد آزاد نشود ما می گوئیم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد بر مرد شجاع

مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن آنست که وی حاضر شود هر اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم بر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این مر آزاد کردن را صریح است محتاج بنیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت که من اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری

مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که مکاتب باشد دست بود **مسئله** بلفظ طلاق و کنایه آن کنیزک آزاد نشود اگر چه بنیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی آزاد شود دلیل و باجواب مادر ترجمه مذکور است **مسئله** اگر خواجه مر بنده خود را گفت و مثل حری آزاد نشود اگر چه بنیت آزادی گفته باشد و بقول بعضی اگر بنیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود **مسئله** هر که مالک شود قریب خود را که محرم اوقات آن قریب بر وی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم محرم منه فهو حر اگر چه مالک او را نداند یا مجنون بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که بنده خود را برای خدای یا برای ستیطان یا برای بت آزاد کرد آزاد شود و باول قول عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بنده خود را در اکراه یا در مستی آزاد کند آزاد شود **مسئله** هر که گوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر بنده فلان بنده من آزاد است چون زید بنده مذکور آزاد شود **مسئله** اگر بنده حر من مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمد آزاد شود **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را کدبانوی کسی نمود آزاد کرد و کنیزک در بکر از شما فرزند آورد فرزندی نیز آزاد شود و مولای آن چون دلاک کنیزک خواجه کنیزک را باشد اگر بعد از شما آورده است مولای وی نیز خواجه کنیزک را باشد مگر آنکه زوج کنیزک بنده بود و خواجه او ویرا آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولاء فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد شد کذا فی علم الفرائض **مسئله** ولد زن تابع مادر است شد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده بود اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود **مسئله** ولد کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله عتق بعض اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد نزد یک امام همان بعض آزاد شود

بقدر قیمت آن برای خواهد سعی کند و نزدیک صاحبیه تمام بنده آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان اعتاق چون تحقق
و در بهای متجزی نمی شود امام می گوید اعتاق از اول ملک است و ملک متجزی می شود پس از اله آن نیت متجزی گردد **مسئله** اگر یک شریک
از بنده مشترک حصه خود را آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصه خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن از بنده سعی کناند یا معتق
را بقدر آن ضامن گیرد مگر آنکه معتق معسر بود یعنی مولا جایز که در بدن او است و در او قوت یک روز قیمت حصه او را مالک
نباشد کذا فی جامع الرموز زیرا که چون معتق معسر بود پرداختن ضمان لازم نشود و میراث وی بقدر حصه هر دو شریک هر دو را بود
مگر آنکه شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آنزمان معتق بآن قدر بر بنده رجوع نماید بخلاف
ضمان زوجی که سعی کناند و تمام میراث وی مر معتق را بود و نزدیک صاحبیه مر شریک دیگر را اختیار نیست زیرا که اگر معتق غنی است
معتق را ضامن گیرد اگر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند و در هر دو حال میراث تمام مر معتق را باشد
زیرا که اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان **مسئله** اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر واحد آزاد کردن یک
گواهی دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصه او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزدیک صاحبیه اگر هر دو معسر
برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر باشند یعنی هر واحد در برای جامه بدن و قوت یکروزه حصه شریک را
مالک است برای یکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نیاید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را
آزاد کرده است و شریک آنرا منکر است و بتسلیم یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای موسر
سعی کند در برای معسر سعی لازم نشود زیرا که بقبول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایه
است زیرا که معتق معسر است و معسر باندک مدار در سعایه حق نیست بنابر آنکه معتق موسر است و بر لازم کردن ضمان قدرت ندارد
زیرا که مدعی علیه منکر است و مدعی بر دعوی گواه ندارد و بهر تقدیر بنابر انکار ایشان معتق تا زمان اتفاق هر دو بر ان ارث وی موقوف
باشد **مسئله** اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را بخود کاری هر فردا معلق کرد و شریک دیگر معلق کرد آزادی
او را بانبودن همان کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا روید در خانه در آید تو آزادی و دیگری گفت اگر فردا نیدر خانه
در آید تو آزاد فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو سعی کند و نزدیک امام محمد در تمام سعی
کند زیرا که کسیکه از جانبی آزاد کرد دو حصه سعی وی ساقط شود مجهول است پس بر مجهول حکم نتوان کرد ما میگوییم نصف
بنده بیقین آزاد نشده است پس نصف سعی ساقط شود و هر واحد میگوید که نصف باقی حصه من است و نصف ساقط

حصه تو پس نصف باقی را میان برد و قسمت کنند **مسئله** اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید در خانه نه در آید غلام من آزاد و ندانند که زید در آمد یا نه در آمد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیرا که جهالت فاحش شد پس باوجود جهالت فاحش حکم یکی کردن متمنع باشد **مسئله** اگر غلامی بخرید بن یا بهبه یا بوصیت یا بارث و ملک دیگری در آمد و یکی از این ان پدر غلام بود یا پدر بعضی پس خود را رسید او خرید و بهر دو صورت حصه پدر آزاد شود و در حصه شریک بر پدر ضمان لازم نیاید اگرچه شریک را پیش از شرکت پدر عالم پدری وی نباشد پس شریک را خیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند یا بقدر آن از غلام سعی کناند و نزد یک صاحبه و در غیر ارث اگر شریک موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده بقدر حصه خود سعی بکناند و در ارث بهیچ وجه ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام میگوید در غیر ارث نیز ضمان لازم نیاید اگرچه شریک موسر بود زیرا که وی اخود بصبر خود راضی شده است و جهل وی حجت نیست **مسئله** اگر شخصی بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد ازان بعض باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید شخص را خیار است در آنکه پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیرا که بصبر خود راضی نشده است و نزد یک صاحبه ضمان لازم می شود زیرا که موسر است و آن شخص بصبر خود راضی نشده است **مسئله** اگر یکی از سه شریک بنده مشترک را مدبر کرد و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو سر نزد یک امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد و مدبر بقدر ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن بگیرد و نزد یک صاحبه مدبر را هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد خواه فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیز ک مشترک ام ولد شریک من است و شریک ازان انکار نمود نزد یک امام یکروز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود باو زیرا که مقر اقرار کرده است که مراد راین کنیز ک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان ما هر دو مشترک است پس مقر را باقرار وی حقی ثابت شد و منکر را در زیاده از حصه وی حق ثابت نشود و نزد یک صاحبه کنیز ک بقدر حصه منکر سعی کند بعد ازان آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بمقر ضرر قلب شد پس گویا که وی باستیلاد کنیز ک بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند **مسئله** اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان او را آزاد کند نزد یک امام در حصه دیگر ضامن نشود اگرچه موسر باشد زیرا که نزد یک ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزد یک صاحبه اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزد یک ایشان قیمت دار **مسئله** شخصی سه

غلام دارد بود غلام که حاضر نبود گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی از ایشان غایب شد و سیوی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما آزاد بود بیان
بود نمی گفتن وی در رد گفتن حاضر بود از سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزد یک امام محمد از یکبار گفتن دوم حاضر
شده است ربع آزاد شود و در باقی حکم مذکور باشد دلیل بر رد و در ترجمه مذکور است و اگر خواجه مذکور در مرض موت خود این را گفت و بعد از
موت خواجه ازان او قبول نکرد و ورثه خواجه را نیز ازین سه غلام مال دیگر نیست و قیمت هر سه غلام برابر است نزد یک شیخین هر غلام را ازین
سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در رد و گفتن حاضر مانده است ازان سه حصه هفت حصه آزاد شود و در قیمت چهار باقی
سعی کند و از هر واحد سه دو دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزد یک امام محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی
که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه باقی سعی کند و از انکه غایب شده است دو حصه آزاد گردد و در قیمت چهار باقی
سعی کند و از غلامی که در دو تای شریک هم آزاد شود و در باقی سعی کند اگر توضیح این را خواهی به ترجمه رجوع کن که در ترجمه این را
مفصل و مبین ذکر کرده ام مسئله شخصی که سه زن دارد و مهر هر سه را برابر است و دو تای بیع کلی کرده است با دو زن که حاضر
بود منر گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان چون یکی از ایشان غایب شد و سیوی حاضر گشت وی باز گفت یکی را از شما طلاق واقع
مهر زنی که حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر انکه غایب گشته است دو ثمن ساقط گردد از مهر انکه حاضر شده است یک
ثمن ساقط شود زیرا که با گفتن اول نصف مهر کسی که ساقط شده است و آن مشترک است میان انکه حاضر مانده است و میان انکه
غایب گشته است پس از هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که
ربع تمام مهر است و آن مشترک است میان انکه حاضر مانده است و میان انکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شد
پس بهر دو گفتن از انکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از انکه غایب گشته است دو ثمن و از انکه حاضر شده است
یک ثمن مسئله اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان با یکی وطی کرد یا یکی مرد بر دوم طلاق واقع شود
زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود و بمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریر باید کرد شده است
اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق مسئله اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی را از شما آزاد بعد ازان یکی را فروخت
یکی را کسی بخشید یا تصدق کرده نوبی تسلیم نمود یا یکی مرد یا یکی را ام ولد ساخت بهر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما بحرد وطی کسی نزد یک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزد یک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در عتق
است مسئله اگر شخصی مرکز یک خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزاد و وی یک پسر و یک دختر زائیده و تقدیم

وتقدیم صحیح کیکی معلوم نیست نه کنیز کی نه دختر آزاد شود و پسر بنده ماند زیرا که اگر پسر اول است کنیز ک و دختر او هر دو آزاد است و اگر آخر است بحکم آن آزاد نیست پس نه از هر دو آزاد شود و نه پسر بهر تقدیر بنده باشد زیرا که آزادی هر دو بعد از تولد پسر است اگر اول بود **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزدیک ☆ امام گواهی ایشان باطل بود زیرا که مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الجلبی اما اگر رد گواه بر مرض موت و یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از دو بنده خود کرده است یا بگویند که وی در صحت خود یا در مرض موت خود یکی را از دو بنده خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیرا که تدبیر بهر حال وصیت باشد و عتق در مرض موت وصیت بود گواهی بی دعوی در وصیت جایز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه بگویند که فلانی یکی را از دو زوجه خود طلاق داده است با تفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج است و آن از حقوق شرع است نه از حقوق عباد پس بر بیان آن جبر نکنند بخلاف اگر بگویند که یکی را از دو کنیز ک خود آزاد کرده است نزدیک ابو یوسف روا نبود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در ان دعوی شرط است مگر آنکه در ان عتق تحریم فرج باشد چنانکه بر آزادی کنیز ک معین گواهی دهند **باب الحلف بالعتق** **مسئله** هر که گفت اگر فلان خانه در آیم هر بنده که آنروز مراست آزاد هر بنده که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگر چه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه در آیم هر بنده که مراست آزاد در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود **مسئله** اگر گفت هر بنده که امروز مراست یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک منست فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود بخلاف بنده که آنرا بعد از سوگند خریده است اگر چه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت هر بنده من که نزینه است آزاد بعد از ان کنیز ک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیرا که ولدی که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر و پسر آزاد نشدند وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بنده من آزاد کنیز ک وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد بحکم آنکه وی آزاد گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شبهی گفت هر بنده که مراست یا گفت هر بنده که در ملک شوم بعد موت من آزاد هر که پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و انکه بعد از گفتن در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد از مردن وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جایز باشد و فروختن اول روا نبود و جمله هر دو در ترجمه مذکور است **مسئله** هر که هر بنده خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آنرا قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم

وبآن ضمان جاودان روا بود زیرا که دین صحیح است بنا بر آنکه فرض برازاد است بخلاف بدل کتابت که ضمان آن جایز نیست زیرا که
قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست **مسئله** اگر مر بنده خود را گفت اگر اینقدر مال بمن ادا کنی تو آزاد و بنده آزاد قبول
نمود تا ادا کرد آن مال ماذون تجارت باشد چون تمام مال را در همان مجلس ادا کند آزاد شود اما اگر گفت وقتیکه ادا کنی تو آزادی
هرگاه که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگر چه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول مقید بمجلس است و ثانی مقید بمجلس نیست و مراد
از ادا کردن او در کردن موانع است اگر گفتن خواجه آن مال را اگر چه پیش از گفتن خواجه بنده آن مال را کسب کرده باشد اما
اگر از غالی که پیش از گفتن کسب کرده است ادا کرد خواجه بآن بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود تا آنکه بعض
دیگر را ادا کند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** اگر مر بنده خود را گفت تو نهزار بعد از مرگ من آزاد اگر بنده بعد از مرگ
خواجه قبول کرد و ما وارث او را آزاد نمود آزاد شود و اگر خواجه گفت تو نهزار آزاد و نگفت بعد از مرگ من وارث او را
آزاد کردی مال آزاد شود **مسئله** اگر خواجه بنده خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آزاد قبول نمود آزاد شود و خدمت یکسال
بری لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزد یک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزد یک امام محمد قیمت خدمت لازم
گردد چنانکه اگر بنده را بمقابل چیزی معین فروخت و پیش از قبض آن معین هلاک شد نزد یک شیخین قیمت بنده واجب
شود و نزد یک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی مر خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را بمهر بر من آزاد کن
بشرط آنکه آزاد من بر تزویج کنی و خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نمود از جانب خواجه آزاد شود و بر آن شخص مهر
لازم نیاید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن و خواجه آزاد کرد و کنیزک او را قبول نمود هزار را قیمت کنیزک بر مهر
مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد زیرا که کنیزک او را قبول
نکرده است و اگر کنیزک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مر خواجه
کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود بر وی و صورت مهر آن کنیزک باشد

باب الاستیلاد و التدبیر

مسئله اگر بنده خود را گفت چون پسرم تو آزاد یا گفت بعد از مردن من تو آزاد یا گفت تو مدبری یا گفت ترا مدبر
کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد و غالب حال کم از صد سال است بهر یکی از این الفاظ بنده مدبر شود **مسئله**
فروختن مدبر را نبود و بخشیدن او جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بگمارد و نیز
جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگر چه وی راضی نباشد و نزد یک امام شافعی فروختن مدبر را

وبخشیدن وی روا بود و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام المدبر یباع و لا یوهب و لا یورث ربع حسن
اثلث ❀ ❀ کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر از مدبر مال دیگر نباشد
یک حصه مدبر از سه حصه آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام
قیمت خود سعی کند زیرا که عتقی که معلق بموت باشد حکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواجه مدبر کردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه
گفت اگر ازین مرض بمیرم تو آزاد یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزاد یا گفت اگر تا یکسال بمیرم تو آزاد شود و پیش از مردن خواجه قیمت
او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکور بمیرد بنده مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که دوم اخیر بر گردد کذا فی الهدایه **فصل**
فی الاستیلاد مسئله اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد بفروختن و بخشیدن
وی روا نبود و وطی کردن و خدمت فرمودن و بمزدوری فرستادن و بکسی تزویج کردن جایز نباشد کذا فی الهدایه و بعد از مردن خواجه
از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه بری لازم نیاید **مسئله** نسب ولد کنیزک از خواجه او بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک
فراش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار او ثابت شود مگر انکه خواجه انکار کند که زنا نیست زیرا که ام ولد فراش متوسط است
و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و با انکار لعان لازم آید زیرا که زوجه فراش قوی است **مسئله** اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد
بر نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و گرنه وی اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی
سعی کند بعد ازان آزاد گردد و نزد یک امام زفر بالفعل آزاد شود و سعایه قیمت بروی دین باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کنیزک
مشترک فرزند آورد و یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزندی از من است نسب ولد ازوی ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگری
نصف قیمت کنیزک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و ولد کنیزک را ضامن نشود زیرا که پیش ازین علوق در ملک وی گشته است تفصیل
این در ترجمه است و اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک ام هر دو ام ولد باشد و هر دو را حد برای دیگر نصف
عقر لازم شود و آن بر پسر ساقط گردد و ولد از هر دو احد میراث کامل برد و هر دو ازوی میراث یک پدر ستانند و آنرا میان خود بر سبیل
قسمت کنند و نزد یک امام شافعی رح بقول قائف گفتند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد **مسئله** اگر خواجه کنیزک
خود را مکاتبه ساخت بعد ازان او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی کرد که این فرزند از من است و کنیزک او را تصدیق
نمود نسب ولد ثابت شود و بر خواجه عقر کنیزک و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد وی نگردد و نزد یک امام ابو یوسف بی تصدیق
کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک خواجه را در دعوی نسب تکذیب کرد نسب ولد از خواجه ثابت نشود مگر آنکه خواجه در وقتی

ازاد وقات مالک آن ولد شود وچنانکه کنیزک آزاد کردن بدل کتابت عاجز آید از زمان نسب ولد از خواجه ثابت شود کذا فی شرح الطحاوی

کتاب الایمان مسئله

ایمان جمع یمین است و یمین در لغة بمعنی دست راست و قوت است و در شریعت بمعنی سوگند است یعنی قوت دادن خبر است بذکر اسم تعالی و تعلیق کردن چیزی کذائی جامع الرموز **مسئله** یمین شرعی که بران احکام شرع مرتب شود بر سه قسم است یکی غموس و آن سوگند بر دروغ است بر خلاف چیزی که گذشته است این سوگند اگر چه بر انتکی است جزای این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا دخل النار دوم لغو و آن سوگند بر دروغ است بر چیزی که گذشته است بگمان آنکه راست است دراین امید مغفرت است سیوم منعقده و آن سوگند است بر چیزی که خواهد آمد درین سوگند اگر خلاف سوگند کند کفارت لازم آید و در دو اول کفارت نبود و نزدیک شافعی در غموس نیز کفارت باشد **مسئله** منعقد یا کراه و سهو چون منعقد بقصد باشد پس اگر یا کراه یا بی قصد یمین سهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد که بخدا امروز نخواهم آمد و یا کراه یا سهو آمد حانث گردد زیرا که سهو و اکراه فعل حقیقی را تاثیر نیست مگر در اندوه و بیهوشی و دیوانگی نیز یمین چنین دارد پس بهر حال بحانث شدن کفارت لازم آید **باب فی مایکون یمینا و مالا یکون یمینا مسئله**

سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا به صفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون بنبی یا بکعبه یا بقرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفتی از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضا الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد سوگند نباشد **مسئله** عهد الله و لعمر الله و میثاق الله و قسم الله و حلف و اشهد و بر من نذر است و بر من یمین است و بر من عهد است و اگر چنین نگفته یا نگرده است کفارت است و سوگندی خورم بخدای یا بهمه الفاظ سوگند است اگر کردن یا کردن خود را یکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد **مسئله** حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بطلاق زن اگر فلان کار کنم بری غضب خدا است یا بخط خدا است یا لعنت خدا است و من ازانم و من زدودم و من شراب خورم و با خواهرم بخسبم ازین الفاظ سوگند نباشد **مسئله** حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله تا گاهی بار ادا کنند و مراد نداشته باشد **باب الکفارت مسئله** چون الله چنین کنم هر که در سوگند خانث شود او را اختیار است که در کفارت آن بنده آزاد کند یا ده درویش را چون کفارت فطر طعام دهد یا ده درویش را چنانکه اکثر بدن هر واحد را بپوشد پس اگر هر واحد را ازار و یا سراویل داد روا نبود اگر ازین هر سه عاجز آمد سه روز متصل روزه دارد **مسئله** جایز نیست که پیش

پیش از حانث شدن کفارت دهد و اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزد یک امام شافعی لازم نیاید زیرا که نزد یک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** هر که بر معصیت سوگند خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت دهد **مسئله** اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد **مسئله** هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است **مسئله** هر که نذر مطلق کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم و فا نذر آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من روزه یک روز است چون کار شود و فا نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر غیب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یک روزه است صحیح آنست که او را در ان خیار است و فا کند کفارت دهد تفصیل آن در مترجمه است و بقول بعضی در این نیز و فا کند **مسئله** اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود **باب الحلف بالفعل مسئله** هر که سوگند خورد که در خانه ندرآید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صیف باشنا نکند زیرا که برای بیتوته نا کنند خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد نصارا یا در معبد یهود حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوته نیست و نیز بدر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای بیتوته نا کنند **مسئله** اگر سوگند خورد که در دار ندرایم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که در این دار ندرایم و چون خراب شد درآمد حانث شود و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کردند بعد ازان درآمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و بدیگر بنا کردن اسم دار ازان زایل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که در این دار ندرایم بعد ازان بر بام آن برآمد حانث شود زیرا که بام را هم دار است آنرا نشاید که بر آمدن بر بام مسجد اعتکاف فاسد نشود کذا فی الهدایه و بقول بعضی در عرف ما حانث نشود **مسئله** اگر خورد که در این دار ندرایم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد ازان درآمد حانث نشود زیرا که چون اسم دار دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها درآمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد که در این خانه ندرایم و بعد از خراب شدن درآمد حانث نشود زیرا که اسم خانه ازان برطرف شده است و در هدایه می گوید اگر سقف آن افتاده است و دیوارها باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته در آن توان کرد و نیز اگر بعد ازین کردن اینجا خانه دیگر درآمد حانث نباشد زیرا که منهدم شدن آن اسم خانه زایل شده است **مسئله** اگر سوگند

خورد که درین خانه ندرایم بعد ازان در طلاق آن کس خارج از دراست در آمد حانث نشود **مسئله** سرکه در دار ساکن است سوگند خورد
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در بر آمدن کرد حانث نشود و نیز سرکه جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را
نپوشم یا برکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم و متصل سوگند بر بر آوردن جامه و فرود آمدن از مرکب
شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزد یک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل وی وجوابش در
ترجمه مذکور است **مسئله** سرکه در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا آنکه بر آمد باز داخل نشود حانث نشود و نیز اگر
دخول از خارج باشد پیش از بر آمدن نشستن و خوابیدن در ان حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین سرای یا درین
محله سکونت نکنم و باهل و متاع خود بیرون آید تا اگر یک میخ باقیمانده حانث شود و نزد یک امام ابو یوسف اگر اکثر اموال
را بر آورده است حانث نشود و نزد یک امام محمد معتبر بر آوردن چیزی است که کدخدای او بدان تبلت شود قالوا هذا احسن
واوفق للناس و در حانث چیلی میگوید اگر بسبب عذری تاخیر شد حانث نگردد زیرا که بر ضرورت است و ضرورا موا خذه
نبود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین دیه سکونت نکنم چون خود بر آمد حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نیز بر آورده باشد
اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه ندرایم اگر باز بردی بر آورده باشد یا در آورده شد حانث نشود و اگر ی اوری
بر آورده شد یا در آورده شد حانث نشود اگرچه برضای وی باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین دیه سکونت نکنم چون
خود بر آید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نیز آورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که نه بر آیم مگر برای جنازه اگر برای جنازه
بر آمد و کار دیگر کند حانث نشود زیرا که نیامدن وی برای جنازه بود **مسئله** اگر سوگند خورد که بقصد مکه از شهر خود نه بر آیم چون از آبادانی
شهر بقصد مکه بر آمده باز در شهر در آید حانث شود زیرا که بر آمدن بقصد مکه حاصل شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه
در مکه نه در آید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت در آخر حیوة خود حانث شود زیرا که در آخر حیوة معلوم نمی شود
که بمکه رفت **مسئله** اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم فردا بیمار شد یا چون مرض یا منع سلطان نرفت
اگر نیت کرده است استطاعت حقیقی را عند الله حانث نشود زیرا که استطاعت بر سه قسم است استطاعت بسلامت اسباب و آلات بود **مسئله** اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او و برای بر آمدن اذن لازم بود هرگاه که وی اذن بر آید حانث شود **مسئله** اگر زوج در وقت
بر آمدن زوجه سوگند خورد باین که گفت اگر بر آمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن او کنیز را گفت اگر زدی ترا طلاق

طلاق اگر همان وقت برآمدن زود حانث شود یعنی زود بمطلقه گردد و اگر بعد ازان برآمدن دیر حانث نشود زیرا که شرط کرده است همان برآمدن همان زدن را نه آنست که این سوگند را یعین فور گویند کذا فی الهدایه **مسئله** سوگند خورد که امروز طعام نخورم پگاه خورد یا چاشت خورد حانث نشود زیرا که در جواب سوگند خورد یا نخورد گفت اگر طعام پگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام پگاه یا چاشت نخورد حانث نشود اگرچه تنها یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد یا نخورد گفت اگر طعام پگاه امروز نخورم بنده من آزاد بهر حال که طعام پگاه خورد حانث شود زیرا که مقصود جواب ی می بود لفظ امروز را ذکر نکند و چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جداست بجواب آن شخص تعلق ندارد **مسئله** اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت است سوار شد اگر غلام مدیون است چنانکه دین او قیمت دکسب او را شامل است حانث نشود و اگر مدیون نیست دیانت حانث است دابه را که خاص برای زید است نیز حانث نشود اگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود و نزد یک امام ابو یوسف گر نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود و نزد یک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که از درخت گذا ازین درخت نخورم بخوردن میوه آن حانث شود زیرا که معنی حقیقی متعارف نیست بار برآنکه درخت را کسی نمی خورد **مسئله** اگر سوگند خورد که ازین گندم نخورم نزد یک امام اگر خوانیده خورد حانث شود زیرا که معنی حقیقی مستعمل است پس همین معتبر باشد و نزد یک صاحبین اگر آرد کرده بخورد نیز حانث گردد زیرا که متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی برد و معتبر بود **مسئله** اگر سوگند خورد که ازین آرد نخورم چون آنرا پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود و بخوردن آرد خام حانث نگردد زیرا که معنی حقیقی مستعمل نیست **مسئله** اگر سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون باذنجان یا زردک بریان خورد حانث نگردد مگر آنکه آنرا نیت کرده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد که طبخ نخورم چون گوشت شوربه دار خورد حانث شود بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** اگر سوگند خورد که سر نخورم چون سری آزاد در تنور بریان کنند و در شهر وی میفروشند خورد حانث شود زیرا که در عین اعتبار عرف است **مسئله** اگر سوگند خورد که پیه نخورم نزد یک امام چون پیه شکم خورد حانث شود و نزد یک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که نان نخورم بخوردن نان متعارف چون نان کندم و جو حانث شود و اگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن نان برنجی مردمان متعارف باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که فاکهه نخورم نزد یک امام بخوردن سیب و زردآلو و خربزه حانث شود و نزد یک صاحبین بخوردن انگور و انار و خرما نیز حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزد یک امام چون از جوی

از شهر بسر خورد حانث شود واگر بدست بابطرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز و نزد یک صاحبین بهر طریق که بخورد حانث شود واگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم بهر طریق که بخورد بالاتفاق حانث گردد **مسئله** اگر حاکم شهر مردیرا سوگند داد که بر سفر کرد در شهر آمده است ازان خبر دار نگردد اگر در حال سکوت وی خبر دار نگردد حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد یا او را بجامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد یا او را زیارت نکرد حانث نشود واگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد بر نیز حانث نگردد **مسئله** اگر سوگند خورد که در نزدیکی فرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا نکند حانث نشود واگر ماه تمام شد و ادا نکرد حانث شود زیرا که ماه بعید است **مسئله** اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شخمین چون نان خورش شوربا دار خورد که نان در ان غوطه خورد و نزدیک گیرد حانث شود و نزدیک نیز ادام است نزدیک ایشان و بخوردن گوشت بریان مانند آن حانث نگردد و نزدیک امام محمد و یک روایت از امام ابو یوسف هر چیزیرا که در غالب یابان خورد همان ادام کذا فی الهدایه و انچه از مغرب در ترجمه نگوراست گرداوه آنست که نان بان نیک شود و صلاح پذیرد و دولت دهد سائل باشد یا غیر سائل مطابق امام محمد است کما لا یخفی **مسئله** اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین رطب نخورم چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا دوغ گشت خورد حانث نگردد و اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون رطب خورد حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم یا سوگند خورد که پیه نخورم بعد ازان خورد نه را حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشت بسر خرید حانث اگرچه چیزی از رطب نیز دران باشد زیرا که حکم مرغلب است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب و بسر نخورم نزدیک امام بخوردن مذنب در سه صورت حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب بود و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را خورد هر دو را خورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد ازان بجگر و شکنبه خورد در شهری که جگر و شکنبه را گوشت فروشند حانث شود اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی شمرند لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است **مسئله** غذا طعامی است که از صبح تا ظهر خورند و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحر طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند

خورد پس اگر سوگند خورد که طعام غدا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف مسیری خورد حانث شود و نخوردن یکدو لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سه خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که نیاشامد یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند زیرا که نیت در ملفوظ باشد بنابر آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محتمل لفظ بود و دوی در لفظ چیزی از آن کرده است که بنیت آنرا معین سازد پس هرچه آشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایه و از اینجا به واگر سوگند که طعام نخورم یا سوگند خورد که جامه پرشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الدیانت دوی معتبر باشد و قاضی آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بنیه اعتبار نکند کذا فهم من الکفایت **مسئله** اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و دران آب نیست یا بود بعد ازان بموزه ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزد یک امام ابو یوسف حانث شود و سوگند بخدای باشد یا بطلاق یا بعتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مراصحت حلف و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست و اگر سوگند خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود و اگر بود ریخته شد نزدیک همه حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که بآسمان رود یا سوگند خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و دوی میداند که زید مرده است سوگند جایز بود زیرا که برات ازان متصور باشد بنابر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی دلیا این چیزها خلق کند لیکن چون در عادت عجز است بالفعل حانث شود و در صورت سیوم اگر از زدن زید خبر ندارد حانث نگردد **مسئله** اگر سوگند خورد که زن خود را نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام رسانیدن الم او را ازمودی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد بایین که گفت مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هدی باشد بعد ازان پنبه خرید و زوجه او ازان ریسمان ساخت چون بافته شد دوی ازان جامه بپوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بفقرا تصدق کند و نزدیک صاحبین اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که زیور زنوی بعد ازان انگشتری زر بپوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

از زید زیور است و از فقر لازم نیست و اگر رشته مروارید بود نزدیک صاحبه حائض شود اگرچه رشته مرصع باشد
و نزدیک امام حائض نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست و نزدیک
صاحبه زیور است و بقیتی **مسئله** اگر سوگند خورد که بر این فرش خواب نکنم و بر آن چادر شب انداخت خواب
حائض شود زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر بر آن فراش فرش نگیر انداخت بخواب رفت حائض نشود
زیرا که فراش دیگر تابع فراش اول نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که بر زمین نه نشیند و بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش
کرده اند نشست حائض نشود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس حائل شد حائض شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامه بر تن را بر
زمین فرش کرده نشست حائض نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که بر این تخت نه نشیند و بالای آن فرش کرده نشست
حائض شود زیرا که فرش تخت تابع تخت است بنابر آنکه نشستن بر تخت بفرش عادت نیست اما اگر بالای آن
تخت تخت دیگر انداخت و بر آن نشست حائض نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود **مسئله** اگر سوگند خورد
که فلان کار را خواهم کرد در تمام عمر خود هر گاه که بکند حائض شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون در تمام
عمر خود یکبار کند حائض نشود **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بمکه بر خود لازم کردم حج یا عمره
پیاده کردن واجب شود و اگر در راه سوار شدم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید اگر از خانه خود پیاده رفتن لازم
گردد مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت
بر خود لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باین که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را به سوی حج
یا بسوی مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک صاحبه اگر حج یا عمره پیاده
رفتن واجب شود **مسئله** هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزاد بعد از مردنی گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه ضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی
مردود باشد و نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت با ضحیه در کوفه شهادت بر امر معلوم است و ازان لازم می آید
که حج نکرده است و نفی که علم شاهد بآن محیط باشد بینه را اثبات است کما بین فی اصول الفقه و در جامع الرموز میگوید
که نفی هیچ چیز بشهادت ثابت نشود **مسئله** هر که سوگند خورد که روزه ندارد و چون بنیت روزه یک ساعت گذرد هلاک کند

گذ حانث شود واگر سوگند خورد که یک روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد این نعام روزه است لذا صحیح تا شام است
مسئله اگر سوگند خورد که لا اصلی تا یک رکعت تمام نکند حانث نشود واگر سوگند خورد که لا اصلی صلوة تا یک شفعه تمام نکند
حانث نگردد **مسئله** هر که مزرعه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق نزائیدن ولد مرده او باقی واقع نشود واگر گفت اگر
خود را گفت اگر زائیدی تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را گفت اگر زائیدی ولد تو
آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد ازان زنده زائید نزدیک امام ولد زنده آزاد نشود و نزدیک صاحبین آزاد شود و زیر
سوگند بمرده منحل شده است **مسئله** هر که سوگند خورد که دین فلانرا امروز ادا کند و دین را نیابد و فردا ادا کند حانث نشود
را ادا کرد یا بدست دائن چیزی از ملک خود بمقابله دین فرو گذاشت و دائن آنرا قبض نمود حانث نشود و اگر ادا کرد بستوقه
را یا رصاص را یا دائن آن دین را بوی بخشید حانث شود و معنی زیوفه و نهرجه و ستوقه در مسائل شتی از کتاب قبض
مذکور شود و مستحق آنست که حق شخصی دیگر باشد و رصاص آنکه دران ازیزیوف **مسئله** هر که سوگند خورد که دین فلانرا تفرق
قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مجلس متفرق گرفت و یا جزوی را گذاشت از مجلس متفرق
گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مجلس نگرفته است و در ثانی تمام را متفرق نگرفته
است و در ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن در ظرف داخل تفرق نیست زیرا که کاه در وزن کل یکدیگر فتحه
میباشد **مسئله** هر که سوگند خورد با فلان که گفت اگر باشد مرا گر صد درم بنده آزاد ازان او اطلاق دوی که از صد درم را مالک
حانث نشود زیرا که در ظرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد یا سوی صد کذا فی الهدایه
مسئله هر که سوگند خورد که یمنا نزا نوید گل را یمن ا بوید حانث نشود زیرا که ریحان ساق دار نباشد و گل و یاسمن ساق دار بود
مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را گل را بنوید بعد ازان کشاخ آنرا که بران برگ بود ا بوید حانث نشود **باب الحلف بالقول مسئله**
هر که سوگند خورد که بفلان سخن نکنم نگفت نکنم چون وی در خواب باوی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود حانث
و اگر سوگند خورد که با وی سخن نکنم نگفت نکنم چون وی بعد از ان بعلم باذن وی سخن کرد حانث شود اگرچه وی رغبت او اذن کرده باشد
زیرا که اذن بعلم را اعتبار نبود نزد یک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگرچه وی را علم آن نباشد **مسئله**
اگر سوگند خورد که بخداوند این جامه سخن نکنم چون وی آن جامه را فروخت باوی سخن کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که این
جوان سخن نکنم چون پیر شد باوی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف **مسئله** اگر سوگند

خورد یا بن گفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد از آن او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیرا که شرط عتق در ملک ی
شده است و نیز اگر گفت اگر بحرم این غلام را آزاد باشد بعد از آن او را بشرط خیار فروخت آزاد شود دلیل این در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر سوگند
خورد یا بنگه گفت اگر این بنده را بفروشم زن او را طلاق بعد از آن او را آزاد کرد یا مدبر ساخت بزنان او طلاق واقع نشود زیرا که شرط طلاق
موجود نشد **مسئله** اگر سوگند خورد زن که فلان زن را نکاح نکند بعد از آن وکیل می آن زن را برای می نکاح کرد حانث شود اگر پیش
حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهد یا سوگند خورد که از ین خود فلع نکند یا
سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد از آن وکیل می طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که
بفلانی کتابت نویسم بعد از آن از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگر نه حانث شود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد از آن وکیل می صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی بخشد
یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا سوگند
خورد که پیش می امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت ندهم
یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که دین او
ادا نکنم یا سوگند خورد که دین خود را از نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه نه دوزد یا سوگند خورد که آب
نوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنم بعد از آن وکیل می کی از این چیزها کرد حانث شود زیرا که امور این ها سفیر محض است
پس گویا که امام خود این چیزها را کرده است از آنست که حقوق این عقود بجانب آمر راجع شود **مسئله** اگر سوگند خورد که نخرد دیا
سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکابین ندهد یا سوگند خورد که کابین نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند
خورد که نسمت نکند یا کسوه خود که او را خود انند بعد از آن وکیل می کی از این چیزها کرد حانث نشود زیرا که در این عقود حقوق عقد بجانب وکیل راجع شود
و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و در زن زدن او آنست که در بنده وکالت جایز است
در دو و در زن جایز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت در مال جایز است بخلاف و لد که آن مال نیست که وکالت در آن
جایز باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد از آن قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت نزد ک حانث
نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزد ک امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیرا که
در حقیقت سخن است **مسئله** هر که سوگند خورد یا بن که گفت روزی که بفلانی سخن کند زن او را طلاق چون با وی سخن کند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیرا که چون روز با فعل غیر ممتد مقارن تو د مراد از ان مطلق وقت باشد
واگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز بمعنی خود نیز مستعمل است و نزد یک امام ابو یوسف در دیانت قبول کنند
و در قضا قبول نکنند زیرا که خلاف متعارف است و اگر گفت شبی که بفلانی سخن کنم زنم او طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیرا که طلاق شب بر مطلق وقت زیاده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت اگر پیش
از انکه زید بیاید یا تا انکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او طلاق اگر پیش از آمدن زید یا بی سخن کند حانث شود و اگر
بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد و اگر زید بمرد همین ساقط شود و نزد یک امام ابو یوسف ساقط نشود کذا
فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید بر آمد با وی سخن کرد حانث نشود اگر
در وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیرا که بنده قابل آن نبود اگر سی با وی عداوت کند تا ملک عداوت
با وی از جهت خواجه وی باشد و نزد یک امام محمد دامام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث شود کذا فی
واگر سوگند خورد که باین زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید نه در آید بعد ازان
چون ان زید از زید جدا شد و دوست زید با زید دوستی نماند و خانه زید از ملک زید بر آمد وی باین زن و دوست سخن کرد و در ان خانه
در آمد اگر در وقت حلف بجانب آن زن و دوست و خانه اشارت کرده است حانث شود و اگر اشارت نکرده است حانث
نشود زیرا که بذات اینها عداوت ممکن است **مسئله** اگر سوگند خورد که لا یکلمه حینا و لازمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد که
حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد داشته است همون بود و اگر نه تا شش ماه با وی سخن نکند و اگر کند
حانث شود بعد ازان حانث نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین و زمان شش ماه بود و اگر زمانه معین نیت کرده است چون
در ان زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد و در لفظ دهر نیت کرده باشد امام در ان توقف کرده است و گفته است تا
الدهر نزد یک صاحبین شش ماه بود پس مراد از دهر نیز نزد یک ایشان شش ماه بود و اگر موقت باشد باتفاق مراد ازان
دوام بود **مسئله** اگر سوگند خورد که لا یکلمه ایاما ر۳ روز واقع شود و اگر گفت لا یکلمه ایاما کثیرة یا لا یکلمه الایاما نزد یک امام
برده روز واقع شود و نزد یک صاحبین بر ایام هفت روز و اگر سوگند خورد که لا یکلمه الشهور نزد یک امام برده ماه واقع شود
و نزد یک صاحبین بر دوازده ماه کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد
ازان یک بنده را خرید آزاد شود اگر دو بنده را بیک عقد خرید بعد ازان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ کس آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر گفت اول بنده را یک عصر

فصل علیه

باب یمین

مسئله اگر سوگند خورد بآن که گفت آخر بنده را که خرید کند آزاد هست بعد ازان یکی بنده را خرید و بعد او بنده آزاد نشود زیرا که شرط حنث محقق موجود نشد و اگر بعد از خرید دوم بنده دیگر خرید بعد ازان بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که آخر بودن حالف معلوم نشد که بنده اخیر از وقت خریدن غیر بوده است و نزد یک صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او آزاد گردد زیرا که آخر بودن حالف معلوم شده است که بنده اخیر عین بوده است اگر سوگند خورد بآن که گفت آخر زنی را که تزویج کند آزاد است طلاق بعد ازان زنی خواست و بعد دیگر زنی دیگر خواست بعد ازان بمرد نزد یک امام زن دیگر از وقت تزویج سیوم طلاق مطلقه شود و از زوج خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حلف فارنگرد و نزد یک صاحبین از وقت موت اول طلاق مطلقه شود و از زوج خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فارگرد **مسئله** اگر گفت بنده که از آسمان دوست مرا خرید آزاد باشد بعد ازان سه غلام متفرق خرید و اند اول آزاد باشد و اگر بر سه یکبار خرید و اند بر سه آزاد شوند **مسئله** هر که پدر خود را نیت کفارت خرید پدر آزاد گردد و کفارت او نشود و نزد یک امام شافعی و امام زفر کفارت او نشود دلیل این مسئله است **مسئله** هر که گفت اگر فلان بنده را بخرم آزاد باشد بعد ازان بنا نیت کفارت خرید کفارت و سقط نشود زیرا که علی عین یمین شده است و شرط عتق نیت کفارت مقارن شده است بعتق بعد ازان در این صورت است کذا فی العینی **مسئله** هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد و کنیزک ازوی حامله آورد بعد ازان وی بآن کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت عین من آزاد چون ازو خریده او نجد آزاد گردد کفارت با قیماند زیرا که آزاد شدن آن بنا بر آنست که ام ولد اوست **مسئله** اگر گفت کنیزک را که سریت که آزاد باشد بعد ازان کنیزک را که در ملک وی بود سریت نزد او آزاد نشود و اگر کنیزکی را که بعد از حلف خریده است سریت گرد آزاد نشود زیرا که وقت حلف کنیزک او نبود بخلاف امام زفر که نزد یک وی بهر حال آزاد شود **مسئله** هر که سوگند خورد بآن که گفت هر بنده او آزاد هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و ازام ولد و مدبر همه آزاد شود مگر مکاتب از بنرا که در ملک او نیست اگر آنکه مکاتب را نیت کرده باشد از مکاتب نیز آزاد شود **مسئله** هر که بار سه بنده خود گفت این آزاد است یا این سیوم آزاد شود و در دو اول خواهد را اختیار بود هر کرا خواند آزاد کند و نیز اگر بار سه زوجه خود گفت این طلاق است یا این سیوم مطلقه شود و در دو اول هر کرا خواند اختیار کند **مسئله** اگر سوگند خورد بآن که گفت ان لعبت لک فلانا فعبدی حر اگر بامردی فروخت بنده آزاد نشود و اگر بی امر فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان لعبت ثوبا لک یا گفت ان اکلت لک طعاما یا طعاما لک یا گفت ضربت لک ولدا یا ولد الک بنده آزاد نشود اگر چه بی امر وی فروخته باشد

یا خورده باشد یا زده باشد ترجمه این را بتفصیل عرض کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقعه شوی فلیرجع الیها **مسئله** اگر زنی با زوج خود گفت تو بر من زن دیگر خواستی وی در جواب آن گفت بر زنی که او را است آنرا طلاق بر آن زن طلاق واقع نشود و اگر گفت نیت من غیر آن بود عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکنند **کتاب الحدود** **مسئله** حد در شرع عقوبتی است معین که برای حق الله و امتثال امر او واجب گردد و تعزیر و قصاص حد نیست بنابر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز نیگوید که قصاص و قتل مرتد از حدود است **مسئله** اگر زنا کرد بران حد واجب شود بغایت شدن آن کثرت شقه مرد عاقل است در محل زنی مشتهاته که در ملک نکاح یا در ملک رقبه یا در شبهه آن ملک نباشد پس اگر معتده بائن ثالثه را وطی کرد حد نبود زیرا که او را شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل در قبل غیر مشتهاته یا در دبر مشتهاته یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیز کی مشترک را یا مکاتبه را بنکاح فاسد او طی کرد حد نباشد **مسئله** زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الحلبی و امام یا قاضی از گواهان حقیقت زنا را پرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را در مساس کردن آن در شرع زنا نامند و نیز التقاء ختنین را وطی و دران را زنا گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا یگاه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی بشبهه چون وطی کردن پدر کنیز ک پسر خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود **مسئله** چون گواهان گواهی دادند که ما دیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون میل در سلی رفته زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر علانیه ترکیه نبود و بحد زنا حکم نماید نیز اگر زانی در پیش مجلس اعتراف اقرار کرد بروی بحد حکم کنند لیکن در مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مگر از خمتی بود یا بوی بوی و چران در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی از وقت نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بروی مس کرده باشی یا بروی او را پوشیده باشی یا وطی شبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگر چه در حین زدن حد برگشت کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در سنگ وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند پس امام که در رجم واجب است که شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از ایشان امام یا قاضی سنگ اندازد بعد از ان مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در بقر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

وچون هلاک شود او را غسل دهند و کفن پوشانند و بر وی نماز کنند و اگر زانی محصن باشد آزاد او احد تا زیانه زنند و بنده را پنجاه
تازیانه چنانکه زنده را سیاست زنند و تازیانه را دو نیم نباشد و خار و کرک خود و جامهای از تن زانی کشیده باشد
چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن ایستاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج و تازیانه
نرسند و زننده تازیانه را در وقت زدن بالا سر نبرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نشکند و گذرانی بنده باشد بصفت
مذکور او را بجای تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او احد زند و نزدیک امام شافعی خواجه تواند کرد بی اذن امام بنده خود را
حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد بنشانند و جامهای او را از بدن او نکشند مگر پوستین و جامه خانه که او در
آن است که در وقت زدن جسم او را تا ناف یا تا سینه در زمین فرو کنند و مرد را دفن نکنند **مسئله** در تازیانه احتیاط
تازیانه و اخراج از شهر جمع نمایند نگاه از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض بود او را
و عین مرض سنگسار کردن نیست اگر غیر محصن مریض باشد تازیانه صحت او را در بند کنند چون صحیح شود تازیانه زنند **مسئله** اگر زن
حامله زنا کرد بعد از وضع حمل او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس هم تازیانه زنند **باب الوطی**

الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد مسئله حدود بشبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤا الحدود
بالشبهات کذا فی الهدایه **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل آن × آنست که غیر دلیل را دلیل گمان کند
چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر را یا کنیزک مادر را یا کنیزک زوجه را یا معتده بطلاق را یا معتده بطلاق
ملک را یا کنیزک خواجه خود را یا هم ولد خود را که در عداد عتق بود و کنیزک کسی را که گروی باشد وطی کرد و بعد از وطی گفت من این
حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است واصح آنست که مذکور شد و اگر گفت میدانستم که بر من حرام است
حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل و آن آنست که از دلیل شرعی فهمیده باشد که وطی آن بر من حرام نیست چون کنیزک پسر
و معتده بطلاق بائن و کنیزکی که تا زمانی بعد از زوجیت بستری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی را که در مهر زنان داده باشد و بوی تسلیم نموده
باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایت غیر اصح کذا فی الهدایه و در این نوع حد لازم نیاید اگرچه بعد از وطی بگوید میدانستم که
این وطی بر من حرام است اگر بتفصیل آنرا خواهی فلیرجع الی الترجمه **مسئله** در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت شود
و در وطی بشبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز اگر اجنبیه
که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگرچه وطی کننده نابینا بود **مسئله** اگر حربی در حربیه یا امان در دار اسلام

آمد زدی یا حربیه دحربی یا ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه حد لازم نشود زیرا که اگر از حربی و حربیه
در دار حرب زنایی شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید نزد یک امام ابو حنیفه بر همه حد لازم شود
و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید اگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد لازم نشود **مسئله**
اگر زنی را بر نوشته فرستاده و گفته این زوجه تست و آن زوجه او بود لوطی آن بر که حد لازم نشود و مهر آن بر لوطی گشته دواه
مسئله اگر لوطی که بنکاح مرتی را که نکاح وی او را حلال نبود نزد یک امام بر وی حد لازم نشود زیرا که شبهه قطع نزد یک وی ساقط
مسئله لوطی که بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد نیست کذا فی
مسئله که لواطت کرد نزد یک امام بر وی حد لازم نشود و نزد یک صاحبین و بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم شود
زیرا که لواطت در معنی زنا بنا بر آنکه دفع شهوة است در محل شهوت بوجه کامل و حرام محض است امام میگوید این فعل بنسبت
با زنا کم صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزد یک بعضی بر وی حد لازم نشود و باید که سخت زده شود و نزد یک بعضی بر وی حد لازم شود و باید که
و نزد یک بعضی بر وی از مکان بلند سرنگون باید انداخت و باران سنگسار باید زد پس نزد یک امام او را بکی از این امور تعزیر
مسئله کسی که در دار حرب یا در دار اسلام آمد بر آن اقرار خود بر وی حد لازم نشود و بران نزد یک امام شافعی
لازم شود **مسئله** اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچ یکدام حد لازم نشود نزد یک امام و نزد امام شافعی بر مکلف واجب شود و اگر
مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر هر دو حد لازم شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کسی اقرار بزنا کرد و دیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط
شود **مسئله** که کنیز ک شخص زنا کرد و کنیز ک بآن بلاک شد حد و قیمت کنیز ک بر وی لازم شود **مسئله** اگر امام که بالای آن امام نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است و امام از جانب حق تعالی منصب
آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مالکی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص
حق وارث است و بدل حق مالک امام را در حق عباد مواخذه کردن جایز است کذا فی الهدایه **باب الشهادة**
الزنا و الرجوع عنها مسئله اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نیست مگر آنکه تقادم ایشان بسبب سفر راه باشد
و گواهی قذف متقادم روا بود اگرچه بسبب تقادم راه باشد زیرا که در حد قذف حق عبد است و آن تقادم ساقط
نشود **مسئله** اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی دادند ضمان مزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیرا که در دزدی
حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بر تقادم ساقط شود و نزد یک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید **مسئله**

اگرچه متقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و آن مرا قرار موجود نیست چه کسی با خود
عداوت ندارد و در شرب بخمر بعد از تقادم باقرار نیز حد لازم نیاید **مسئله** تقادم در شرب بدو رشدن کودک مشروب است
و در غیر شرب بگذشتن یکماه و الاصح اگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بعد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گواهان بر زنائی گواهی
بزنا دادند در زنا به غائب بر زنا لازم شود و نیز همین حکم است اگر بر زنا به گواهی دادند و زانی غائب است اما اگر بر فرد
بزنا دادند در زنا به غائب مالی غائب است قطع ید لازم نیاید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است
چنانکه در باب سرقت مذکور شد انشاء الله تعالی **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن مزدکنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه گواه
گفت در فلان کنج زنا کرده و در دیگر گفت در کنج دیگر از همان خانه بر زنائی و مزنیه حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدا
فعل در یک کنج باشند و در انتها از آن در کنج دیگر باشند **مسئله** اگر دو گواه بر زنا گواهی دادند و دو گواه گفتند مزنیه را نمیدانیم بر زنائی حد لازم شود
زیرا که اگر زن او یا کنیز کی او بود بروی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و گفتند مزنیه را نمیدانیم بر زنائی
حد لازم نشود زیرا که احتمال است که بطلوع فجر زوجه او باشد یا کنیز کی او بود و مرگواها نیز حد قذف نرسد زیرا که چهار گواه اند
در چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و در ادای گفت مزنیه
در ان راضی بود و دیگر گفتند راضی نبود نزد یکی از ایشان بر یک یکی حد لازم شود و نزد یک صاحبین بر زنائی حد لازم شود زیرا که اصل
گواه بر زنا وی متفق اند بر مزنیه و لازم نیاید زیرا که گواها نزا در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که آنچه گواهان
بران گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر انکه یک فعل بر ضا و هم
بغیر رضائی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که بر رضا است بران دو گواه باشد و بدو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار
کس بر زنا گواهی دادند در شهر زنا اختلاف کردند اگرچه وقت متفق باشند بر یک یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یکی
از دو فریق مردود است بنا بر انکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزد یک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که عدد
شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس بر زنا زنی گواهی دادند و یکی از ان گواهی داد که وی بکر است یا گواهان فاسق برآمدند حد
ساقط شود و گواهان را نیز حد نزند زیرا که از اصل شهادت ایشان بر زنا ثابت نشد **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی بزنا دادند حد لازم نیاید
زیرا که چون سخن در میان زنا نها افتاد ران تفاوت بسیار بود بعد ازان اگر گواهان اصل نیز بر آن گواهی بدهند حد لازم نشود
زیرا که یک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسایل را در ترجمه ذکر کرده ایم **مسئله** اگر چهار نابینا

یا چهار بحد و بقذف بزنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیند **مسئله** اگر یکی گواهی داد دیگری بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود بقذف بر آمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت موجود نشده است **مسئله** اگر یکی گواهی چهار کس حد زند بعد ازین ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود بقذف بود بر چهار حد قذف لازم شود و اگر ابا بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تا نیامده است نزد یک امام بدلعه احت بدن او باطل باشد نزد یک صاحبین در بیت المال بود و اگر حد بر ایشان زده اند باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایه **مسئله** اگر شخصی را به گواهی چهار کس رجم کردند بعد ازان یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد قذف و ربع دیت بروی لازم شود و نزد یک امام زفر حد قذف لازم نشود و نزد یک امام شافعی بروی قصاص لازم آید **مسئله** اگر چهار گواه بر شخصی بزنا گواهی دادند پیش از انکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و حد زنا ساقط شود و بر چهار گواهان حد قذف لازم آید اگرچه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزد یک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر خود او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی محکم شده است همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است نامی گوییم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزد یک امام زفر اگر پیش از حکم قاضی رجوع کرده است بروی حد قذف لازم شود **مسئله** اگر بخلاف بزنا گواهی دادند بعد ازان یکی از ایشان بعد از رجم از شهادت رجوع کرد هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر برده حد قذف و ربع دیت لازم آید **مسئله** اگر بر شخصی چهار کس بزنا گواهی دادند و قاضی حکم کرد بر هم دی بعد ازان مردے او را بشبیه کشت بعد ازان ظاهر شد که گواهان بنده بودند یا کافر بودند بر قاتل دیت لازم نشود **مسئله** اگر چهار کس بزنا گواهے دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود و بعد ازان چون زانے را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که بد بند گے یا بکفر خود اقرار کردند گذاشته حاشیه الجلبی نزد یک امام دیت آن بر برکه تزکیه شهود کرده است لازم شود و نزد یک صاحبین دیت آن در بیت المال باشد و اگر پیش از تزکیه شهود رجم کردند دیت آن باتفاق در بیت المال بود **مسئله** اگر گواهان زنا اقرار کردند که ما بقصد دیدم کزانے ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وطے کرد گواهے ایشان هرزه نشود زیرا که شهود را برای ادائے شهادت دیدن آن مباح بود **مسئله** اگر چهار کس زانے گواهی بزنا دادند بعد ازان ے از احصان انکار نمود یعنے گفت من بزوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او زن فرزند آورده است رجم بروی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر یک مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

و نزد یک امام زفر و شافعی رحم نکنند زیرا که نزد ایشان بشهادة زنا رجم لازم نشود **باب حد الشرب مسئله** حد شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است و بنده را نصف آن اگرچه یک قطره خورده باشد **مسئله** هر که شراب خورد و بوی شراب او را گرفتند حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش قاضی بوی آن رفته باشد و نیز اگر به بینند تو مست شد چنانکه عقل وی زائل گشت یا کباب شرب خمر یا مستی نبیذ اقرار کرد یا دو گواه به شرب خمر یا مستی نبیذ گواهی دادند و معلوم شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هوشیار شود حد زنند **مسئله** اگر بعد از زوال بوی خمر یا مستی نبیذ شرب یا مستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و وی شرب آن اقرار نکرده است و گواهان بر شراب آن گواهی ندادند همه حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی شراب خمر گاهی از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبیذ رجوع نمود حد ساقط شود **مسئله** اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید بدانکه نزد یک امام مستی که بدان حد لازم شود آنست که میان اشیا تمیز نکند و زمین و آسمان را نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه شریعت بدان حرام شود یعنی مستی که بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که بخورد آن شراب بیهوده گوید و نزد یک صاحبین همین قدر ثابت شود و علیه الفتوی مشایخ و نزد یک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود **مسئله** اقرار مست برای زجر وی صحیح باشد و طلاق وی واقع شود و عتاق وی جایز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل اعتقاد کفر نباشد نکرد و بدان نیز نکاح لازم نیاید **مسئله** تا زیانه حد شرب بمستی بر اندام وی چون تا زیانه زنا متفرق بر زند و جامه او از تن او بیرون آرند چنانکه در زنا نمذکور شد **باب القذف** هر که مرد محصن یا محصنه را یعنی آزاد را یا مکلف را که از زنا خفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه آید در حالت غضب گفت یا نه نیستی تو از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همانست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال آنست که غلط باشد یا گفت ای ولد زانیه مادر او محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بدان قذف در نسب عار رسیده است چنانکه پدر مقذوف و خویشان طلب حد کنند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد او است یا خال او است یا عم او است یا زوج مادر او است حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت این او نیست و نیز اگر نسبت کرد نسبت او را بسوی زید یعنی گفت تو ابن زید و زید یکی از چهار اند که راست حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب را بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

درعرف آمده است ونیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا بنطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب مقصود نبود بلکه مراد ازاول جود بخشش بود وازثانی غیر فصیح باشد بنا براینکه بنطی قومی است که خلص عربیت کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میسر که مطالبه حد کند ونزدیک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید ونزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود ونزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد بنده یا والد بنده یا قاتل میت باشد **مسئله** اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه ودولد از والد مطالبه حد نکنند زیرا که خواجه را برای بنده وولد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر متعدد قذف بمرد حد باطل شود ونیز اگر بعضی حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد وطلب ساقط نشود خود در گوشه عرض قذف روا نبود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عفو وعوض هر دو جایز باشد زیرا که حق عبد دران غالب است تا مگر حق عبد بانجا دفع عار است وآنجا که حق الله راجح شود زیرا که عار را ازبرای حرمت زنا است وآنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او **مسئله** اگر زید بر بکر را گفت یا زانی دوی در جواب گفت لابل انت بر هر دو حد لازم شود واگر چنین پر دو حد خود گفت وزوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد لازم شود ولعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند وآنکه حد را بلعان متقدم کنند وجه آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر زوجه مرزوج را گفت یا زانی وزوج در جواب گفت من زنا نکرده ام هیچ لازم نیاید دلیل آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر اقرار بولد کرد بعد ازان اورا نفی نمود لعان واجب شود واگر ذاتی کرد بعد ازان اقرار نمود حد قذف لازم آید ودر هر دو صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد ازان نفی قافی گردد پس لعان ثابت شد ودر صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود **مسئله** اگر زنی گفت که ازو بچه نزاده است وتو از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را دون نفی ولادت از حد ولعان هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر قذف کرد زنی را که ولد او را بد معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که علامت زنا در بد وزن موجود است اما اگر بنفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامات زنا در وی ظاهر نیست **مسئله** هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا آنکه در ملک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب
کرده است و مال کتابت را ارث گذاشته است حد لازم نشود زیرا که در حربه آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم
مسئله سرکه بزن خود را در حالت حیض وطی کرد یا کنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم
شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر مکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیرا که نزدیک او وطی مکاتبه محصن نماند
مسئله بقذف مسلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم شود زیرا که
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود **مسئله** اگر حربی با مان در دار اسلام آمده مسلمانی را قذف
کرد حد قذف لازم نشود زیرا که ایفاء حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند عنایت کرا نیک جمع باشند یک حد
کفایت کند اگر گسسته بعد یک حد کفایت نکند چنانچه اگر چند بار قذف کرد اگر چه مجلس را کرده باشد یا چند جا باشد یا زنان مختلف باشند یا چند زن کرده باشد
برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر
لازم شود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز همان را نیز تا دیگر برای هر قذف یک حد لازم
آید اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را تکرار نمود نزدیک و نیز یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است

فصل فی التعزیر

مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیرا که اقل حد
چهل تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف سی و یک روایت اکثر تعزیر هفتاد و
تازیانه است و یک روایت هشتاد و پنج زیرا که وی اعتبار میکند حد احرار را و در تعزیر یکتازیانه آن کم میکند و یک روایت پنج تازیانه
کم می سازد **مسئله** امام را جایز است که در تعزیر ضرب را حبس جمع کند **مسئله** ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد ازان در حالت
حد زنا بعد ازان در حد شرب بعد ازان در حد قذف زیرا که مقصود در تعزیر زجر است و زجر در سخت زدن زیاده شود و آنکه
حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیرا که حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب از حد قذف سخت تر باشد
بنا بر آنکه سبب آن متقدید است و سبب این متحمل **مسئله** اگر شخصی بنده را یا کافر را بزنا قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز
اگر مسلمی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خائن یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوس یا قرطبان یا سراب خوار
یا راضی یا رافضی یا قحبه یا این فاجره یا مادری زنان یا مادری زنان یا بچه باز یا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر
یا کلب یا تیس یا میمون یا حجام یا سواغ یا ابن حجام یا لفا یا ناکس یا مخکی یا سخره گفت تعزیر

تعزیر لازم نیاید مگر آنکه شهرت را عالم را گفته باشد یا نکه ذکر کردن نسب جمیع الفاظ قبایح مداخوار است پس ضابطه که بآن حکم جمیع الفاظ معلوم شود آنست که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را پس غیر محصن را چون بنده و کافر را برای بستی در حد آن واجب نکند تعزیر را زیرا که نسبت بزنا اشاعت فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز نسبت کردن محصن را بالفعل اختیاری و کذا در شرع حرام است و در عرف عار چون فاسق و کافر و مانند آن تعزیر لازم گردد و در نسبت کردن محصن بالفعل غیر اختیاری و چون حجام که مراد از ان کول است و آن خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر انکه بمردی بزرگ چون علمست عالم یا علوی یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان اهل اکرام اند بالجمله ایشان تعزیر لازم شود و غیر ایشان بچنین الفاظ بسیار تکلم کنند و باک ندارند و نیز نسبت کردن اشراف یا عالم را بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب شود و نسبت کردن آن زاد غیر اشراف تعزیر لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار نیست چون نردبازی و خواندگی و اعمال دیوان و سرین زنانه نسبت کردن آن بعلما و صلحا تعزیر لازم شود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر اضافه خواهی بترجمه رجوع کن **کتاب السرقة مسئله** کسی سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن کسر حاسرقه است مال مملوک است که محفوظ باشد و نصاب آن ده درم مضروب است و نزد یک امام شافعی ربع دینار است و نزد یک امام مالک سه درم است و حکم سرقه قطع یدست **مسئله** چون ملکت اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه بقدر نصاب بدزدد و یکبار به آن اقرار کند یا دو گواه بران گواهی دهند قطع ید لازم آید و نزد یک امام ابو یوسف یک اقرار قطع ید لازم شود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند **مسئله** امام از گرفتن پیراهن که سرقه چیزیست چگونه مباشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم ارزیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند حد او را بپوشند **مسئله** اگر چند کس سرقت کردند بهر یکی واحد بقدر نصاب نرسید دست هر یک بزنند اگرچه مال را یکی برآورده باشد **مسئله** اگر چوب ساج را نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا گنبد سبز یا قوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید **مسئله** اگر در دریا سباح باشد چون بزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زریخ و کلاخ و آبگ بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز اگر چه بدزدی فاسد شود چون شیر دوغ و گوشت و میوه تر و میوه که بدرخت باشد نزد یک طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل و خاک و سرگین نزد یک وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزد یک امام شافعی بودن شی مباح و سریع الفساد منع نمیکند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عایشه است رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشی التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام

لا قطع فی ثمر و نافی شجر **مسئله** بذردی شت تا در دیده و بذردی شراب و آنچه مستی آرد و بذردی آلات لهو چون دف و بربط و طبل غیر غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه **مسئله** و نیز بذردی صیای زر و نقره و بذردی تطریح در زر قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد **مسئله** بذردی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند و بذردی مصحف اگرچه بازیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بذردی کودک آزاد اگرچه بازیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست و زیور او تابع اوست و نزدیک امام ابو یوسف اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود **مسئله** اگر بنده را باید فرا فرا زد دیده قطع نکنند مگر آنکه بنده صغیر باشد و فرا حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و در فرا و آنچه در فرا است مال نیست مگر در حساب که مقصود از گرفتن آن آن مال باشد **مسئله** بذردی سگ و یوز قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه **مسئله** در خیانت کردن و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و یکصد زدیدن قطع نکنند و بذردی مالی که در زراد ان شرکت باشد و بذردی مثل حق خود اگرچه مؤجل بود قطع ید لازم نیاید بالجمله زیاده از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود در ان شریک است **مسئله** مالی را که دزدیده بود و بسبب آن دست او را بریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بودند باز دزدید قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه دلیل ما در ترجمه مذکور است اما اگر دوم بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود بعد ازان چون مالک ازان جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع لازم شود **مسئله** اگر از خانه ذی رحم محرم چون خاله یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما اگر مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است **مسئله** اگر از خانه مادر رضاعی دزدید قطع کنند و نزدیک امام ابو یوسف قطع نکنند **مسئله** اگر زوجه مال زوج دزدید قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص او دزدید نیز قطع لازم نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از حرز خاص دیگری دزدید قطع ید لازم شود **مسئله** بنده مردی از مال آمرد یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی از مال آمرد یا از مال زوج آن زن بدزدد قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند زیرا که وی در ان شریک است کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را بدر آمدن در ان اذن است دزدید قطع لازم نیاید اگرچه با مال مسروق حافظ باشد زیرا که با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن در

بود و دزدی در شب کرد قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد با وجود حافظ دزدید قطع لازم گردد

مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای آمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود داد قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست بر آورده داده است قطع باید و اگر دیگری دست نخود را آورده گرفته است قطع بر گیرنده بود و در زخیره میگوید اگر باین داخل و خارج نهاد و غیر او از انجا گرفت یک

روایة قطع بر دو باشد و یکروایة بر هیچکس قطع نباشد **مسئله** اگر دزدی خانه را نقب کرد و دست در خانه در آورده متاع را از خانه کشید قطع لازم نشود و نزد یک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید باتفاق قطع لازم شود زیرا که در صندوق ندر آمد مگر دست را **مسئله** اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون کرده کرد و دزد آن کرده بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر کرده را کشاده دست در آستین وی انداخته گرفته است قطع لازم آید و اگر این شخص دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین کرده بسته است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته کرده کشاده و از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آنرا در ترجمه گفتیم و نزد یک امام ابو یوسف در هیچ صورتها

قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است **مسئله** اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم نیاید مگر آنکه با شتر و بار حافظ باشد زیرا که مهار گیرو راننده را و اگر با اعتبار نیست با آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه **مسئله** اگر جوال دزدید که در آن متاع بود و صاحب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال باقرب جوال خوابیده بود قطع لازم شود و نیز اگر جوال را پاره کرده از آن متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست در آورده متاع دزدید قطع لازم آید زیرا که از حرز گرفته است **مسئله** اگر دزدی در سرای در آمد و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای انداخت یا سرای که در آن حجرها است چون مدرسه و خرآن و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره دیگر متاع دزدید قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جدا است **مسئله** اگر دزد در سرای در آمد و متاع سرای را بیرون انداخت بعد از آن خود بر آمد متاع گرفت یا در همان سرای متاع را بر مرکب بار کرد و آنرا نه از حرز بیرون آورد قطع لازم شود و نزد یک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همان جا گذاشت نیز قطع لازم آید و نزد یک امام نزدیک به بیرون انداختن و بیار کردن مرکب را بر آوردن قطع لازم نشود

باب فی کیفیة القطع

مسئله دست راست دزد را از بند دست ببرند و بروغن گرم داغ کنند تا بغرشود زیرا که جذب

زجر است وآن حاصل شد کذا فی حاشیه الجلبی واگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند واگر باز دزدی کرد حبس کنند تا آنکه توبه کند یعنی سیمای صالحان در وی ظاهر شود کذا فی حاشیه الجلبی و نزد یک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند و نزد یک امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ سیوم بار دزدید دست چپ نیز قطع کنند و باز مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی بر مدعی خود حدیث نقل میکند طحاوی بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته اند بآنکه گوئیم توانند آن محمول بر سیاست باشد **مسئله** اگر دست چپ دزدی انگشت سر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی بریده باشند باید دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست راست او را قطع کنند حبس منفعت فوت شود و آن در حقیقت هلاک وی است بنا بر آنکه آدمی را از یک جانب دست و پا نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند و نزد یک امام ابو یوسف قطع کنند اگر مالک آنرا بوی بخشید یا پیش وی فروخت یا قیمت آن را زده درم کمتر شد قطع نکنند اگرچه بعد از حکم قاضی باشد کذا فی حاشیه الجلبی و نزد یک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل مادر عرضی مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی را که دزدیده ام ملک منست پاکی از دزدان دعوی کرد و ملک مسروق را قطع نکنند اگرچه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد بدین دعوی خصم شده است مر مالک را پس سوگند مالک او را قطع نکنند **مسئله** اگر مالک از دزد مطالبه سرقت نکند قطع لازم نیاید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع ید دعوی شرط شد از مطالبه چاره نبود **مسئله** اگر دو کس از دزدی کردند یکی غایب شد و دو گواه بدزدی هر دو گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود **مسئله** اگر مال ودیعه را از مودع یا مال غصب از غاصب یا مال ربوی را از رباخوار دزدیدند ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستاجر و مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز مطالبه مالک قطع لازم آید **مسئله** اگر دزد را برای دزدی متاع دست بریدند بعد ازان متاع را از دست دزد دیگری دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک بان مطالبه کرده باشد زیرا که مال را در دست دزد عصمت نمانده است ازانست که پیدا کردن آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزد یک امام دست او را ببرند و مالی را که بدزدی آن اقرار کرده است بمالک مال رد کنند اگرچه بنده مجور بود و خواجه او دران اقراری را تکذیب کرده باشد و نزد یک امام زفر دست او را نبرند الا

اگر ماذون مستامل را بمالک مال رد کند و اگر محجور است اقرار او صحیح نباشد و نزد یک صاحبین در ماذون درست او را قطع
کنند و مال را بمالک مال رد نمایند و در محجور اگر مستهلک هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزد یک امام ابو یوسف
قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزد یک امام محمد هیچ لازم نیاید جواب همه را بآنچه زیادت ترجمه مذکور کرده ام **مسئله** اگر بعد
قطع ید مسروق باقی است بمالک آن رد کنند و اگر باقی نیست برو نزد ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک کرده باشد و بروایت حسن
اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزد یک شافعی در هلاک و استهلاک ضامن شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جواب در عربی مذکور
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد ازان بخصومت همه خداوندان اموال یا بخصومت بعضے ایشان دست او را بآنکه
نزد یک امام از هیچ یکی ضامن نشود و نزد یک صاحبین بخصومت هر کدام دست او را بریده اند ضامن نگردد و در برابر دیگران ضامن شود **مسئله** اگر قاضی
شخصے را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگرچه دانسته بریده باشد **مسئله** اگر دزدی
در سرای در آمد و مسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد و هر دست او را بسرقه مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نماند
باشد و نزد یک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که بپاره گی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزد یک طرفین ملک سارق
نشود و آنگه ملک آدمی کم بر ای ضرورت ادای ضمان است تبدیل و سبال منه در ملک یک کس جمع نشود **مسئله** اگر دزدی در سرای آدمی آمد
و کوشنده صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بگوشت تمام شده است و بقر بگوشت قطع لازم
نشود **مسئله** دزدی نزد و نقره مسروق را درم و دینار خرد قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزد یک صاحبین مسروق را رد نکنند
اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را بریدند بمالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزد یک
امام محمد جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده است نزد یک امام رد کنند زیرا که سیاهی
نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزد یک امام محمد بزیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد و نزد یک امام ابو یوسف
در سیاهی نیز رد نکنند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد

باب قطع الطریق

مسئله اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد پیش از انکه چیزی از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد و اگر فتنه جستند تا آنکه
توبه کند یعنی علامات صلاح در وے پیدا شود **مسئله** اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان
بقدر نصاب برسد بهر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الحلبی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و آنکه
مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند

حاکم را اختیار راست کردست و پای ایشان را بطریق مذکور بریده همه را بگذارد یا بدار کشد یا بدار کشد یا اگر دست و پای بر همه را بگذارد
یا بدار کشد و بردارش کند ایشان را بنیزه بدرد تا آنگه هلاک شوند و سه روز بر سر دار گذارند تا دیگران عبرت گیرند **مسئله** چون قطاع طریق
را کشتند مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد **مسئله** اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحکم
قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا چوب بکشتند کشتن ایشان بحکم لازم
گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح کردند و بقدر نصاب از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و حراحت باطل شود
و اگر مال نگرفته است در حراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و در حراحتی که ارش است ارش لازم گردد **مسئله** اگر
قطاع طریق مسلم یا ذمی را بکشت بعد ازان چون توبه کرد او را اگر مستند قصاص لازم شود و اگر نا مستند کشته است تاوان
لازم گردد و عفو ولی در سر دو صورت جایز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر قطاع طریق شخصی را
کشته اند دیگری از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم محرم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان
اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل را عاقل بالغ نشده باشد
غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد **مسئله** اگر بعضی از اهل قافله بعضی دیگر قطع طریق کردند و اموال نرا کشتند حدود اجرا نشود
و اولیای کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جایز است که عفو کنند **مسئله** اگر در شهر یا مابین دو شهر که بانگ نماز شنوند
باشد چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیای مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهند عفو
کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز بسلاح قتال کردند حد واجب شود و در
شب اگرچه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود **مسئله** اگر بنحفه کشت دیه لازم آید و محفه کشتن را علامت
کرده است و اگر بگفتند **مسئله** بنحفه کشتن مثل کشتن مثقل است پس نزدیک امام در ان قصاص نباشد و نزدیک غیر
امام قصاص لازم شود **کتاب الجهاد مسئله** جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض
کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک
و بنده و زن و نابینا و جامانده و دست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و بحوم آوردند بر همه
فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جایز شود بدانکه چون کفار حصاری
بحوم آوردند بر هر کرا ازان سر حد قربت است و بر جهاد قدرت دارد بر وی فرض عین شود و هر که ورای وی است چون بوی

بوی خبر رسد و احتیاج بامداد وی باشد چنانکه بر کرد قریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر دیگران
نیز فرض عین شود بعد از ان بر برکه و رای وی است بعد از ان بر برکه و رای وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان
فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر همگان فرض شود چون ایشان یا بعضی ازیشان گذارند از همه ساقط گردد چون
هیچ یکی نگذارد بهر که خبر رسیده است بزه کار شود **مسئله** تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از غنیمت
اموال بی نوای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد **مسئله** چون مسلمانان
بر کفار زور آورند و کفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آورند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول
کردند مال و جان ایشان در حق معامله چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان ازانست
که علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماؤهم کدمائنا و اموالهم کاموالنا **مسئله** اگر بکفار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکند و اگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت
اسلام کنند **مسئله** چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدا تعالی یاری طلبند و بهر چه توانند با ایشان جنگ کنند
چنانکه بقلاخن سنگ اندازند و آتش دهند و غرق کنند و تیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را اسیر خود کرده باشند اما در وقت انداختن
نیت کفار کنند و درختان کفار را ببرند و کشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شده که امروز
جنگ نکنند و ایشان ایمن شده اند جائز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن روا نیست اما اگر در عین
جنگ خداع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهند کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر بروند
تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد از ان در شب [illegible] زیرا که این خداع در جنگ است
و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نه دزدند و کفار را مثله نسازند یعنی عضوی
که برای عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ
شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا و لا تغدروا و لا تمثلوا **مسئله** مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا
را و [illegible] را و زن را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را بمال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود [illegible] باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد **مسئله** اگر مسلمانی را با پدر خود که کافر است در جنگ
مقابله افتد بقصد وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کشتن او را و غیر از کشتن پدر [illegible]

۱۶۷

خلاصی خود دهند بگذاشتن پدر یا پسر خود مسئله زن را و مصحف را دهند جنگ کفار با خود نبرند مگر آنکه امن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که آنرا خوف بزیت نبود زیرا که غالب ران سلامت است والغالب کالمتیقن کذا فی الهدایه مسئله اگر امام صلح با کفار مصلحت بیند جایز است که با ایشان بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا مگر فتن مال از کفار احتیاج بود بعد ازان اگر در نقض صلح منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند بعد ازان با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال جایز بود مسئله جایز است که در قتل مرتد امام شتابی نکند و بادی صلح نماید زیرا که مقصود اسلام و بسته لیکن در صلح چیزی از دی نگیرد زیرا که گرفتن از دی جزیه باشد و آن از مرتد جایز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد غیر معصوم است مسئله مسلمانان را جایز نیست که سلاح را یا اسپان را یا آهن را بدست کفار در حرب بفروشند اگرچه بعد از صلح باشد زیرا که در بعضی اوقات است بر قتال مسلمانان مدد کنند بر شرف نقض است کذا فی الهدایه مسئله اگر مرد مسلمان یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافر یا جماعه کفار را با اهل قلعه یا اهل شهر امان داد جایز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام دران امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبردار کرداند و امان نامه را او کند مسئله اگر ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب اسلام آورده است و بدار ما رسیده است امان داد باطل باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران مغلوب کفار بند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جایز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا فی جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جایز نباشد اما اگر کودک و بنده ماذون یعقل شریک باشند امان ایشان جایز بود باب المغنم و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت بخیار بود که آنرا میان اهل قوت قسمت نماید یا به کفار آن دیار واگذارد و بر کفار جزیه و برا راضی الیشان خراج مقرر نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافری در بند آمده است جایز نیست که او را بگذارند و بدان بردی منت نهند و نزد یک امام شافعی جایز است و نیز جایز نیست که او را بگذارند و مال را یا مسلمانی را که در بند کفار باشد ازوی فدیه بگیرند و نزد یک امام شافعی جایز است و نزد یک امام محمد بعد از دفع قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جایز است و از امام ابو یوسف درین دو روایت است امام فرستادن او را بدار حرب جایز نیست نزد یک همه مسئله دوا بی که بردن آن از دار حرب بر امام دشوار است جایز نیست که آنرا بی کند و در دار حرب بگذارد و پس باید که آنرا ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی الهدایه مسئله غنیمت را در دار حرب قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد ازان چون بدار اسلام آورد امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هر که را خواهد خادم و معاون در دار حرب مسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اهل بازار را که در قتال

شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزد یک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از هزیمت کفار در دار حرب بمرد حصه او را بورثان او رسانند **مسئله** هر که بعد از برآوردن غنیمت را از دار حرب بمرد حصه او را بورثان او دهند **مسئله** در دار حرب بیشیار قسمت از غنیمت چون کاه و هیزم و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت نفع گرفتن جایز بود و فروختن آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود و پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آنرا در غنیمت رد کند **مسئله** کرا از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد و بیرانگشند و فرزندان صغار و بیرا برده نکنند و مال او را که در قبضه او است یا پیشه مسلم یا ذمی امانت است نگیرند امام فرزندان آن کبار او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بنصب باشد در غنیمت داخل کنند **فصل در کیفیت قسمت مسئله** هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگرچه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگرچه در وقت جنگ سوار بود و نزد یک امام شافعی اعتبار بحضور جنگ راست **مسئله** سوار را دو حصه است اگرچه دو اسب داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزد یک امام شافعی سوار را سه حصه است **مسئله** شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نبود لیکن آنچه امام در ان مصلحت داند بایشان دهد کذا فی الهدایه **مسئله** خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی بیتیمان رساند و یکی بمسافران دهند و حق رسول را علیه السلام کرا اند و چون رسول علیه السلام بر حمت حق پیوست ساقط شد و بعضی گویند بدار الخلافه رسد و بعضی گویند بخلیفه رسد **مسئله** کرا خدا تعالی در قرآن نام برده است چون بنی هاشم و بنی عبد المطلب و یتیمان و مسکینان و مسافران ایشان اند و بانتقال ایشان بدیگران ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزی است که رسول خدا علیه السلام پیش از قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و حاربه کذا فی الهدایه و نزد یک امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة والسلام مر امام را باشد **مسئله** هر کبی اذن امام بدار حرب فرقت خرر الغارت آورد و باهی لشکر نیت از غنیمت وی هیچ نستانند اگر با لشکر یا باذن امام رفته است خمس نگیرند **فصل در تنفیل** تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت **مسئله** امام را جایز است که در وقت جنگ بال قبال تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد از مال و سلاح و اسب دیر الوده کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از برآوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت بر شمار ا باشد هر که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آورند تنفیل روا نبود زیرا که

حق غانمان بران متعلق شود لیکن در حرس رواود زیرا که غانمان را در آن حقی نیست که ذکر فی الهدایه **مسئله** آنچه با مقبل است از مرکب سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزد یک امام شافعی مرقاتل است که از اهل سهم بود و مقابل خود را کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را بتنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیبة بن ابی سلمة لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب استیلاء الکفار مسئله** اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را ببردند مالک شوند یا شتری از دار اسلام بدار حرب رسید یا کفار بر اموال مسلمان غالب آمدند و گرفته بدار حرب بردند مالک گردند و نزد یک امام شافعی کفار بر مسلمان بتغلبه مالک نشوند **مسئله** نزد یک امام کفار آزاد را و مدبر را و ام ولد را و مکاتب را از مسلمان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانی را اگر نخست باشد نزد یک امام مالک نگردد اگرچه او را گرفته باشند و نزد یک صاحبین در همه صور تها مالک شوند و اگر بنده بر قضای خود در دار حرب مانده باشد باتفاق مالک شوند **مسئله** چون مسلمان بر کفار دار حرب غلبه کرد نفوس و اشان را اسیر خود ساخت بر ایشان و بر اموال ایشان مالک شوند **مسئله** چون مسلمان غنیمت آوردند هر که از مسلمان پیش از قسمت مال خود را از غنیمت بشناسد بی عوض بستاند و اگر بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند **مسئله** اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی آنرا شناخت اگر تاجر آنرا از دار حرب بدراهم خریده است مالک آنرا بهمان بهاء از وی بگیرد و اگر بعرض خریده است بقیمت عرض بگیرد و اگر شخصی آنرا در دار حرب بتاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کفار در دار حرب بزنها مسلمانی را گرفتند و در دار خود آنرا بدست تاجری فروختند و در دست تاجر شخصی وی را بیک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش بچشم گرفت بعد از آن در دار اسلام مالک بنده و یرا شناخت بخیار است اگر خواهد به بهاء که تاجر از اهل حرب خریده است بهمان از وی بگیرد و اگر خواهد با تاجر که از و ارش چشم و یرا کور کرده است ازبهای وی کم کند **مسئله** اگر بنده زید در دست کفار افتاد و تاجر و یرا در دار حرب از کفار بقصد درم خریده بدار اسلام آورد و بازار دست تاجر در بند کفار افتاد و باز تاجر دیگر از کفار بقصد درم خریده آورد و تا جر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بقصد درم بگیرد باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بهمان ثمن که تاجر دوم بستاند و زید بتواند که از تاجر دوم بقصد درم بگیرد زیرا که حق تاجر اول در ان تعلق خواهد شد **مسئله** اگر بنده مسلمانی با متاع گریخت و بدست کفار افتاد و تاجر از ایشان از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد و مالک بنده را از وی بعوض گرفت و متاع را به بهاء بستاند نزد یک کفار بنده اگر گریخته را مالک نشوند کما مر و نزد یک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد بگیرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کافری با

بامان از دار حرب بدار اسلام آمد و بنده مسلمان را از خواجه اش خرید بدار حرب برد نزد یک امام بنده آزاد شود و نزد یک صاحبش آزاد نشود و دلیل بر رد در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر بنده کافری در دار حرب مسلمان آورده بدار اسلام آمد یا لشکر اسلام بران دار فتح یافت آزاد شود **باب المستامن مسئله** اگر مسلمانی بامان برای تجارت بدار حرب رود جایز است که بجان یا مال اهل حرب تعرض ننماید مگر آنکه ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی معلوم از تاجران ستاند یا ملک کفار را و ایرا جبس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک بعلم او برود قرض نکرد دو چیزی از دار حرب گرفته او رد بملک حرام مالک شود زیرا که بر مال مباح بعذر مالک شده است پس آنرا تصدق کند **مسئله** اگر مسلمانی بامان بدار حرب رفت و چیزی بدست حربی بوام فروخت یا چیزی را از حربی بوام خرید یا کمی از دیگری چیزی غصب کرد و بعد ازان چون حربی بامان بدار اسلام آمد مسلم بادی خصومت نمود یا وی با مسلم خصومت کرد قاضی اسلام در ان حکم نکند زیرا که ما را بر مستامن ولایت نیست و نیز حکم نکند اگر دو حربی بامان آمده پیش قاضی خصومت بردند زیرا که مستامن اند **مسئله** اگر دو حربی بمسلمان شده بدار اسلام آمدند و خصومت دار حرب پیش قاضی اسلام بردند قاضی در خصومت وام بر ایشان حکم کند و در خصومت غصب حکم نکند زیرا که اوام برضامندی هر دو است بخلاف غصب که آن برضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بمجرد غصب ملک غاصب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر دو مسلم بامان بدار حرب فقتره یکی مرد دیگر را دسته یا بخطا کشت در دسته از مال قاتل دیه لازم شود و در خطا بر عاقله قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر دو مسلم در بند کفار افتادند و یکی مرد دیگر را کشت نزد یک امام در خطا کفارت لازم شود و در عمد سیع لازم نیاید و نزد یک صاحبین در عمد و خطا کفارت لازم نیاید دلیل بر رد در عمدی مذکور است **مسئله** اگر حربی بامان در دار اسلام آمد نگذارد که یکسال سکونت کند امام را جایز است که کم از یکسال بر اسکونت حربی معین کند چنانکه بگوید اگر یکماه یا دو ماه یا یکسال سکونت کردی جزیه بر تو واجب گردد چون مدتی را که امام معین کرده است سکونت کردی شود بعد ازان نگذارند که بدار حرب رود **مسئله** اگر کافری بامان آمد در دار اسلام زمین خراجی خرید و برو خراج نهادند زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفت بودن خود در دار اسلام و پیش از نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد از وقت نهادن خراج جزیه یکسال لازم شود **مسئله** زنے کافره از دار حرب بامان بدار اسلام آمده بذمی تزویج نمود ذمیه نگردد نگذارند که بدار حرب رود اگر حربی از دار حرب بامان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود **مسئله** اگر کافر

حربی در دار اسلام آمده مسلم یا ذمی را وام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی امانت موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد ازان اگر اسیر مسلمانان شد یا مسلمانان بردار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد وام وی ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد اگر بمرگ خود یا در جنگ کشته شد و مسلمانان بردار حرب ظفر یافته اند وام او و امانت او هر دو مر ورثه او را باشد اگر زنده است مرویرا بود زیرا که در مال وی امان باقی است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شد و او را در دار حرب زن و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد ازان لشکر اسلام بر دار حرب ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشد اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کسانرا در دین تابع مسلم شوند و مال فرزندان صغار نیابر تبائن دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی عصمت آن لازم نیاید اما اگر در دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد ازان مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار او آزاد و مسلم باشند و مال وی که نزد یک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و انچه جز آنست غنیمت شود **مسئله** اگر حربی در دار اسلام آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت دو ارثان او در دار حرب مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه کفارت لازم شود و نزد یک امام شافعی در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیت لازم آید **مسئله** هر که مسلمانی را که وارث ندارد یا حربی را که بامان آمده اسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر دانسته کشته است امام را خیار بود در انکه قصاص یکیرد یا دیت ستاند و عفو امام روا نباشد زیرا که امام را ولایت عفو آن نیست **باب ارض الخراج و وظیفه عباداتست** از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب و زمین که اهل آن اسلام آورند و زمین که آنرا بعد از فتح بغلبه در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره عشریست و سواد عراق و زمین که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر ایشان کفار مسلمان گشتند و زمین که اهل آن صلح نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه تفصیل آنرا نوشته ام **مسئله** چون زمین موات را احیا کرد اگر نزدیک زمین عشری است عشری شود و اگر نزدیک زمین خراجی است خراجی بود کذا فی حاشیة الهدایة **مسئله** خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق وضع کرده است بر هر جریب زمین که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو یکصاع و یکدرم است و از جلیه نخل درم و از رز و نخلستان متصل دو درم زیر اگر در زراعت مشقت بسیار است و در طبقه بتر ازان و در رز و نخلستان ازان بتر کذا فی الهدایه و انچه جز آنست

چون زعفران و بوستان خراج دران بحسب مشقت آنست چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب بصنعت
گز باشد و در مکتوبات در کتب فقه که گز کرباس هفت قبضه است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت قبضه
است و نزد یک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است و در رشیه چلپی آورده
گز کرباس است **مسئله** در خراج از نصف خارج زیادت نکند که آن منتهای طاقت است و لان التضعیف عین الانصاف کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر بر زمین خراجی حزر را مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که ازان کم کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزد یک امام ابو یوسف
جایز نیست که زیاد کند و نزد یک امام محمد جایز است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران نیامد و یا بر خارج زمین آفتی
رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمانی
زمین خراجی مزبوره خراج ساقط نشود **مسئله** انچه از زمین خراجی برآید در انعشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و بر صاحب
ازمنه میان عشر و خراج مع نموده است کذا فی حاشیه الجامع و نزد یک امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که دو حق مختلف در دو محل مختلف
سبب مختلف برای دو صرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است **مسئله** خراج معین در کیسال اگر
واجب نشود و هر چند خارج زمین کم شده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود
چنانکه عشر مکرر لازم شود **فصل در جزیه مسئله** جزیه را بکفار بصلح وضع کردند آنرا تغییر ندهند و بر آن زیادتی نکنند و اگر امام
بر کفار غالب آمد و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بودند یا مجوسی یا وثنی باشد بر بر یکی از اغنیا در تمام سال چهل و
هشت درم معین کنند و در هر ماه چهار درم ستاند و بر میانه حال بیست و چهار درم معین سازند و در هر ماه دو درم بگیرد و بر فقیر که کاسب باشد
دوازده درم معین کنند و در هر ماه یک درم بستاند و نزد یک امام شافعی در وثنی جزیه نبود زیرا که نزد یک وی یک دینار معین کنند اگرچه فقیر باشد
مسئله بر وثنی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمده زنان و فرزندان صغار ایشان غنیمت شوند و حال ایشان را اگر اسلام
قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد قتل کنند و نزد یک امام شافعی مشرکان را ذبیحه ساقط سازد **مسئله** بر
زاهد ترسایان که مردم اختلاط ندارد جزیه نبود و نزد یک امام ابو یوسف اگر بر کسب قدرت دارد جزیه بستاند و امام محمد نیز از امام
ابو حنیفه چنین روایت کرده است **مسئله** بر کودک و زن و بنده و نابینا و دامانده جزیه نبود و نزد یک امام ابو یوسف اگر نابینا
و دامانده غنی بود جزیه بستاند **مسئله** بر فقیر که کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزد یک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر
که بر وی جزیه بود مسلمان شد یا مرد جزیه ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر جزیه

سالی از ذمی جزیه نگرفتند نزد یک امام زیاده از جزیه یکسال نستانند زیرا که نزد یک وی جزیه تکرار متداخل نشود و نزد یک صاحبین
هر سالها گذشته نگیرند زیرا که نزد یکایشان در جزیه تداخل نباشد **فصل در معبد الکفار مسئله** جایز نیست که کفار در دار
اسلام بیعه یا کنیسه احداث کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه **مسئله** ذمی را نگذارند که در لباس و
مرکب و زین و سلاح چون مسلمانان باشد پس نگذارند که بر اسپ سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشته پشمی کمر بری
آن چون انگشت باشد بر کمر خود طاهر بندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از
مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که در ان اعزاز کفار است **مسئله** زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام آمدن
ممیز کنند **مسئله** بر در خانهای کفار علامتی کنند که سایلی بر در ایشان نایستد و بر ایشان دعا خیر نکنند **مسئله** اگر اهل ذمه بدار حرب
ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد و قبیکه لحوق
حکم میت کرده اما اگر در بند افتاد زنهار اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را مکنند **مسئله** اگر ذمی از ادای جزیه تمرد نمود یا بسب زنا کرد
یا سب را تقبیل نمود یا بر نبی علیه السلام حقارت کرد عهد ذمه منتقض شود و نزد یک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود
مسئله بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد و یا زن بود و چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تغلبی آزاد آزاد کرده باشد
جزیه و خراج بود و نزد یک امام زفر ذمی نیز و چند مسلمانان بگیرند بدانکه اراضی که در ان بر مسلم عشر است بر تغلبی در آن نصف باشد
و اموال که در ان بر مسلم ربع عشر است بر تغلبی در ان نصف عشر بود **مسئله** بر بنده که قرابتش آزاد آزاد کرده باشد جزیه و خراج
لازم شود و انکه رسول علیه السلام فرموده است که مولی القوم منهم آنرا جرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه باشی راصدقه بر تغلبی
حرام است متعلق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود **فصل در مصرف جزیه و خراج**
وجز آن مسئله خزینه امام که از جزیه و خراج و مال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون
راه خوف دشمن بستن و پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت علمای صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان
این همه که نفقه آنها بر ایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان این ایشان نهند ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج
شوند پس بقتال و جز آن فارغ نباشد **مسئله** هر که از مستحقان پیش از یکسال بمرد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش
است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمرد مستحب است که نفقه
او را باقربا دهند و رسانند **مسئله** مستحق نفقه در این زمانه قاضی و مدرس و مفتی است **باب المرتد مسئله**

هرکه مرتد شود والعیاذ بالله سر بروی اسلام عرض کنند و اگر در اسلام شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند و اگر برای تفکر مهلت خواهد تا سه روز مهلت دهند بعد ازان اگر پشیمان شد و توبه کرد دیگذارند و اگر نه قتل کنند و کیفیت توبه آنست که سوای دین اسلام از همه دینها باطل بزارد شود یا دینی را که برگزیده است ازان بیزار گردد **مسئله** مستحب است که مرتد را بعد از عرض اسلام بکشند و اگر پیش از عرض اسلام بر قتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد و نزد یک امام شافعی مهلت سه روز واجب بود پس کشتن و برانند یک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد **مسئله** مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک وی شود و اگر در ارتداد بمرد یا بارتداد او را کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد و قاضی بالحاق وی حکم نمود ورثه او از ثلث مال آزاد شود کذا فی جامع الرموز و ام ولد او آزاد گردد و دینی که بروی مؤجل باشد مجل شود و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارثان او نبود که مسلم باشند و انچه در وقت ارتداد حاصل نموده است غنیمت شود و نزد یک صاحبین مال او ارام مرواثان اوراست که مسلم اند اگرچه در وقت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت اسلام کسب نموده باشد **مسئله** دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است ازمالی که در حالة اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است ازمالی که در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند **مسئله** نکاح مرتد باطل شود و مذبوح او حرام باشد و پیش ازگذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق و استیلاد دے جایز نبود و نیز اگر زن و شوهر هر دو معاً مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد ازان بر دو با هم باسلام آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل شده است **مسئله** شرکت مفاوضه مرتد و میراو و وصیت او و شراکت او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد نافذ شود و اگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت و قاضی بحکم بلحاق وی گردید همه عقدها مذکور باطل گردد بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم بلحاق وی نکرده است ارتداد وے باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی آمده است انچه مال او نزد وارثان او موجود باشد از ایشان واپس گیرد **مسئله** اگر زنے مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قرط آب بوی رسانند تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز و انچه وی در حال خود تصرف کند جایز باشد و انچه از مال باقی ماند مر ورثه او را است اگرچه در حالة ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک امام شافعی او را

قتل کنند **مسئله** اگر کنیزک مرتد فرزند آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن ثابت شود و کنیزک ام ولد او
گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از مردن مرتد یا ملحق شدن او را بدار حرب فرزند مذکور از مال وی ارث ستاند
زیرا که ولد در تبعیت مادر مسلمان شود و مسلم از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و در کم از شش ماه از وقت ارتداد او
فرزند آورده است فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تا ابی پدر شود بنا بر آنکه پدر را بر اسلام جبر کنند
پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد **مسئله** اگر مرتد را مالی خود بدار حرب
ملحق شد بعد از ان مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی غنیمت باشد و اگر بی مال ملحق شده است و قاضی بلحوق وی
حکم کرد بعد از ان بدار اسلام آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد از ان مسلمانان آن دار را فتح نموده اند مال
وی پیش از تقسیم مرور ثه او را است زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب وارث او چون مالک قدیم شود پس چنانچه مالک
قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا بگیرد کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و
قاضی بنده او را بان او حکم نمود و ان وی را مکاتب ساخت بعد از ان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت ساخت
بعد از ان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت دولا مکاتب مرید را باشد زیرا که این خلیفه پدر او بود چون پدر مسلمان ۱۷۶
شده بدار اسلام آمد ان وکیل وی باشد و عتق جایز بود **مسئله** اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از ان بدار حرب ملحق شد یا او را
برقت کشتند دیة آن در مال وی باشد که آزاد در وقت اسلام کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است
غنیمت شود و نزد یک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگر چه آزاد در وقت ردت کسب کرده باشد و اگر دیة بر
عاقله او نشود بنا بر آنکه دیة مر عاقل نمیباشد مگر از برای نصرت و بر مرتد هیچکس نصرت نکنند **مسئله** اگر شخصی دست
مسلمانی را دانسته ببرید بعد از ان آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد بمرد یا بدار حرب ملحق شد و
قاضی حکم بلحوق وی کرد بعد از ان مسلمان شده بدار اسلام آمد بسبب بریدگی بمرد قاطع از مال خود نصف دیة را بر
ورثان او ضامن شود دلیل آزاد در ترجمه ذکر کردم و اگر بدار حرب ملحق شد همچنان اسلام آورد بعد از ان بمرد قطع
هدر شد تمام دیة بر قاطع لازم شود و نزد یک امام محمد نصف دیة لازم آید **مسئله** اگر بنده مکاتب مرتد شده
بدار حرب ملحق شد و مالی را بکسب حاصل نمود بعد از ان چون او را گرفتند از اسلام ابا آورد پس بارتداد او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و انچه باقی ماند مر وارثان او را باشد **مسئله** اگر زن و شوی هر دو مرتد شده بدار حرب

ملحق شده مزن مدار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر آورد بعد از ان مسلمان بران دار غالب آید مدبر بود و ولد غنیمت شود **مسئله** و بر اول حیر لازم آید و بر دوم نیز حیر لازم گردد زیرا که نزد یک حسن ولد ولد تابع جد شود و در ظاهر الروایة تابع نشود **مسئله** اگر کودک عاقل اسلام آورد در روا بود و اگر مرتد شد برای اسلام بروے جبر کنند و قتل می روا نبود اگرچه از اسلام ابا کند و نزد یک امام شافعی و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وے روا نبود دلیل ما آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حالت صغر اسلام آورد و نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام شهورست چنانکه فرموده است بفتکم علی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان الحلم **باب البغات مسئله** اگر قومی از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند امام ایشان را باطاعت خود دعوت کند اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند و در حاجت باایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتدا بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ابتدا بقتل مسلم جایز نیست بای گویم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتدا بجنگ کنند احتمال است که از شر ایشان دفع ممکن نباشد **مسئله** اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند و اگر متفرق باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چرا که قوم ندارند و کشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلمانند **مسئله** فرزندان باغیان را و متعلقان ایشان را بند کردن روا نبود **مسئله** مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند و سلاح و سپاه ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی استعمال آن بی رضا روا نبود زیرا که مال مسلمست نامی گوئیم حضرت علی رضی الله عنه سلاح باغیان را بوقت احتیاج در نصره قسمت نمود و تملک نساخت کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** اگر باغی مرتدی را کشت بعد از ان ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل قصاص لازم نیاید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روا نبود **مسئله** اگر باغیان شهری غالب آمدند بعد از ان شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت و پیش از آنکه باغیان احکام خود را جاری کنند امام آن شهر را از ایشان گرفت قاتل را بقصاص نکشند زیرا که چون باغیان احکام خود را در آن شهر جاری نکرده بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشده بود پس احکام امام جاری باشد **مسئله** اگر باغی مطیع را که از خوف ان او بود بکشت و گفت من برحق بودم و بر حقم نزد یک طرفین از مقتول وارث می شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود او را کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن اقرار بر بطلان خود وارث نشود و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نگردد

اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد **مسئله** شخصی که معلوم شد که از اهل فتنه است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر
معلوم نیست مکروه نبود **باب اللقطة مسئله** در آن لقطه است هر چیزی که در راه مطروح باشد و در شریعت آن چیز
مرکوبی را که زنده بود دال وی او را از ترس فقر یا تهمت و جای اندیشه باشد که افتی حاشیه الحلبی **مسئله** هر که لقطه را
یابد مستحب است که او را بردارد اگر خوف هلاک لقطه باشد برداشتن آن بر پاینده واجب شود **مسئله** لقطه آزاد باشد مگر
آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بران گواه بیارد کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** نفقه لقطه و جنایت او در بیت المال بود
و ترکه او در بیت المال باشد **مسئله** هر که لقطه را برداشت دیگری را نرسد که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب وی کند یا پاینده خود
گواهی بر بندگی او بدهد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که در لقطه دعوی نسب وی کند نسب لقطه از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی نسب لقطه
کرده بندگی در بدن لقطه علامتی نشان داده و هر یک گفته او علاوه ظاهر شد نسب لقطه از وی ثابت شود و اگر نه از هر دو
نسب ثابت گردد **مسئله** اگر بنده کسی دعوی نسب لقطه کند نسب لقطه ثابت شود و لقطه آزاد باشد زیرا که اصل در اسلام
آزادی است **مسئله** اگر ذمی دعوی کرد نسب لقطه را نسب از وی ثابت شود و لقطه بتبعیت دار اسلام مسلمان باشد اگر هم
لقطه را در شهر یا در قریه ذمیان یا در معبد ایشان یافته باشند زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسب او را ذمی گردد **مسئله**
مالی که با لقطه باشد آنرا بحکم قاضی بر لقطه صرف کنند و قول یعنی بحکم قاضی جایز بود **مسئله** اگر کسی لقطه را خبری بخشد
یا پاینده لقطه را جایز است که آنرا برای لقطه قبض کند **مسئله** ملتقط را جایز است که لقطه را حرفت آموزد و جایز نیست
که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد کذا فی الاصح **باب اللقطة مسئله** اگر پاینده لقطه
در وقت برداشتن آن گواه گرفت بر آنکه برای رسانیدن بمالک آن می بردارم لقطه نزد وی امانت باشد و اگر نه ضامن شود
مسئله اگر پاینده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته بودم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرده است دو گواهان گواهی دادند که او
رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند نزد یک طرفین ضمان لازم شود و نزد یک امام ابو یوسف لازم
نشود و قول پاینده معتبر بود بدانکه گواه گرفتن آنست که در وقت برداشتن لقطه بگوید ای مسلمانان هر که از شما نشنید طلب لقطه
میکند بر من دلالت کنید **مسئله** پاینده لقطه واجب است که تا مدتی که گمان بیابد یعنی او را ظن حاصل شود که بعد ازین آنرا کسی
طلب نخواهد کرد در جائی که یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه کند چنانکه فریاد کند که من لقطه
را یافته ام و مالک آنرا نمیدانم هر که مالک آن باشد بیاید تا بوی دهم و نزد یک امام محمد و امام مالک و امام شافعی تا

تا کسی تعریف کند اگر لقطه ازده درم بشتر کرانی چشیپلی لقطه زمین جسم چون لقطه زمین حلال است و نزد یک امام شافعی لقطه زمین حرام
تا یا فتن مالک تعریف کند **مسئله** هرچه دیر ناید چون طعام پخته و بعضی میوها تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف
فاسد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است خواه صدقه را اجازت دهد و تا ثواب او را باشد
خواه ضمان بنده تا وان بگیرد و در حاشیه چلپی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد
و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن نگیرد زیرا که بے اذن مالک قبض کرده است **مسئله** اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر
بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو و باشد و نزد یک امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل آنست که نگیرد **مسئله**
هر که بے اذن قاضی لقطه را تقصد اد تبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد **مسئله** اگر قاضی اجاره را در
لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و اجرت آن بر آن نفقه کند و اگر در اجاره منفعت نداند نفقه نکند و رجوع آن را بر مالک
شرط نماید و یک روایت امر باتفاق برای رجوع کفایت کند و الله اعلم صحیح و اگر نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد و بحفظ
بهای آن مرتایه **مسئله** هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جایز است او را که لقطه را از مالک آن بر نفقه حبس کند و اگر بعد از
حبس در دست حابس لقطه هلاک شد نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد **مسئله** اگر مدعی لقطه در علامت
بیان کردن گواهان داد و ایشان آن مدعی را جب نشود و اگر داود را بود و حلال باشد و نزد یک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است
که لقطه را بمدعی سپارد **مسئله** اگر ملتقط فقیر بود و تعریف کردن مالک لقطه موجود نشود جایز است که آنرا خود تصرف کند و مدان منتفع شود و
اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند اگرچه اهل او باشد یا مرفع او بود یا زان او باشد **کتاب الآبق** هر که بر گرفتن آبق قدرت
دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن خصال مستحب خود زیرا که آبق غلامی است که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و خصال غلامیت که خانه
خواجه خود را گم کرده باشد و راه آنرا نداند یا گرفتن آن مستحب خود نزد یک که دور نخواهد رفت و در نزد یک خواجه او پیدا خواهد یافت یا که خواجه
خواجه او را می داند افضل است که او را بخانه رساند **مسئله** هر که آبق را از مدت سفر نخواجه او رساند در وقت گرفتن گواه گرفته باشد گر بر
رسانیدن بخواجه او گرفته آمد بر آدمی حمل درم بر خواجه واجب شود در کمتر از مدت سفر بجناب آن بلازم گردد اگرچه آبق بدریا یا ام الدم
باشد و اگر چه قیمت آن حمل درم خود و نزد یک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت گرفتن بر رسانیدن او گواه نگرفته بود بعد از آن
آبق از دست وی گریخته بر گردنه ضمان آن بلازم نشود و اگر گواه نگرفته بود و بر آدمی بر خواجه آبق بپرسد لازم نیاید و اگر از دست وی
گریخته ضمان آن بلازم شود **مسئله** اگر آبق در راه بشخصے باشد حمل آن بر خود تبرع باشد **کتاب المفقود** یعنے غایب

جای او معلوم نباشد و از مردن و زیستن وی خبر نشود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** مفقود در حق خود زنده است پس زن او را نکاح کردن روا نه
و مال او را قسمت نمودن جایز نباشد و اجاره او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب وی کند تا حق وی را قبض نماید و مال او را محافظت نماید و آنچه
از مال او خوف فساد آن باشد آن را فروخته و فرزندان او و والدین او و زن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است
پس از غیر خود وارث نشود لیکن حصه او را موقوف دارند **مسئله** چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود قاضی بموت او حکم کند در ظاهر
روایت است که در مدت موت اقران او بموت او حکم نمایند زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند **مسئله** اگر مفقود
پیش از حکم قاضی بموت او زنده ظاهر شد آنچه از مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد و حال او ظاهر نشد قاضی
بموت او حکم کند و مال او در وارثان او که موجود باشند قسمت نمایند و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده
است بموت او حکم کند و مالی را که برای او موقوف داشته باشند وارثان خداوندان مال که در آن وقت بودند رد کنند چنانکه زید مفقود شد
و برادر او عمرو زید مذکور را دختر خود وارث گذاشت نصف ترکه او را به دختر او دهند و نصف را حصه زید نگاه دارند چون مدت زید
مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز به دختر او رسانند

کتاب الشرکة

مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه
دو کس بخریدن یا بهبه یا بصدقه یا بارث در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصه دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که در آن
تصرف کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مر دیگری را بگوید ترا درین همه تجارات یا در فلان تجارت شریک خود ساختم
وی بگوید قبول نمودم و برای هیچکدام از منفعه چیزی معین نباشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود **مسئله** شرکت عقد
چهار وجه است یکی شرکت مفاوضه و آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر باشند پس نابالغ
و یا غیر بالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که الکفر ملة
واحدة و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاوضه روا بود و نزدیک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود
مسئله در عقد مفاوضه هر واحد از شرکا دیگر را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی خرید کند بایع را جایز است که از دیگر طلب بها نماید
مسئله هر که از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده باشد **مسئله** اگر یکی از شریکان
مفاوضه بچیزی که در آن شرکت مفاوضه جایز باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد
و اگر بکفیل شدن با امر مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود و
هو الصحیح **مسئله** اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که در آن مفاوضه جایز باشد بارث رسید یا کسی بوی چیزی از آن

ازان جنس بخشیده دوی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد عنان کردد و اگر عرض یا عقار بار شد سید مفاوضه یا قیمانه زیرا که عرض و عقار در مال مفاوضه زیادتی نشود دوم شرکت عنان و آن شرکت است در سر تجارت یا در نوعی ازان مسئله شرکت عنان متضمن کفالت نباشد و بعضی مال شریکان جایز بود و نیز زیادتی مالی یکی یا بشرط مساوات مال همچنی مساوات منفعت شرکت عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی کز نزدیک ایشان بی مساوات منفعت جایز نباشد مسئله اگر مال یکی دراهم بود و مال دیگری دنانیر باشد بی خلط شرکت عنان جایز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بخلط جایز نبود مسئله اگر یکی از شرکا در شرکت عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت عنان متضمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای از مال خود داده است حصه شریکان را از مال ایشان طلب نماید جایز است مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر و فلوس رائج و تبر و فقره اگر بآن تعامل باشد تبر غیر مضروب را گویند و فقره انچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جایز است بعروض چنانکه بر واحد نصف عرض خود را بانصف عروض دیگر بفروشد و بایکدیگر عقد شرکت کنند مگر انجا که بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت باشد چنانکه قیمت عرض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دو هزار پس صاحب اقل دو ثلث عرض خود را بایک ثلث عرض صاحب اکثر بفروشد بعد ازان میان خود عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملکی باشد اما اگر مال یکی دراهم باشد و دنانیر باشد منفعت را انچه میان خود قرار داده باشند همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد

مسئله اگر پیش از انکه هر شریکان یا یکی از ایشان چیزی خریده باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل شود و انچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است بر همه شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا مال دیگری هلاک شد چیزی را که خریده است از سر دو باشد پس مشتری حصه او را از طلب نماید زیرا که بهلاک شدن مال او در شرکت تقویر نرفته است مسئله اگر یکی از شریکان با وجود شرکت مرد دیگر را وکیل خود کرد یا یکی گفت با تو باشد هر چه داشته باشد بخر نصف آن از من باشد هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس حصه موکل ازینها بدو رجوع کند اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگر را وکیل نکرده است هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر مسئله هر کدام را از شریکان مفاوضه و عنان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد با پیش کسی و مستودع را بود یا مضاربت دهد یا اجنبی را برای خریدن و فروختن و هر آن وکیل سازد مسئله مال شرکت در دست هر واحد از شریکان امانت است پس

بے تعدی از ہلاک آن ضمان لازم نیاید سیوم شرکت صنایع و قبول عمل آن شرکتی است میان دو صانع یا زیادہ از ان مسئلہ
اگر دو درزی یا دو زیادہ با یکدیگر میان خود با تعہد شرکت بستہ کہ ہر کدام ما عمل مردم قبول کند اجرت آن میان ہر دو مشترک باشد
ہر کدام از ایشان عمل کند دیگری را در اجرت آن شریک شود اگرچہ شرط کردہ باشند کہ عمل ہر دو برابر باشد اجرت سہ حصہ بود
یک حصہ از یکی و دو حصہ از دیگری و نزد یک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکردہ اند رد است و نزد یک امام مالکی بی اتحاد عمل
جایز نباشد **مسئلہ** اگر یکے از دو صانع کہ ہر دو در شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند ہر دو را لازم شود و بس طلب
علم از ہر دو احد جایز باشد ہر دو احد را جایز است کہ مطالبہ اجرت آن عمل کند و چون صاحب کار اجرت را یکی از ایشان داد
از ذمہ او ساقط شود و دیگر را حق مطالبہ نماند **مسئلہ** اجرت عمل در شرکاں صنایع مشترک بود اگرچہ عمل را یکی از شرکاں
کردہ باشد چہارم شرکت وجوہ و آن شرکتی است کہ در کسب بتلاے مال معتبر شرکت کنند چنانکہ متاع را از بایع آن بہ نسیہ
و اعتماد خود خریدہ بفروشند و بہای آنرا بایع رسانند را بچند منفعت شود میان ایشان مشترک باشد و نزد یک امام شافعی
این شرکت روا نبود **مسئلہ** شرکت وجوہ اگر مطلق باشد یعنی بہ لفظ مفاوضہ و شرایط آن در آن مرعی نباشد شرکت عنان
باشد و کذا اگر خاصہ الخاص نیز مفاوضہ روا بود چنانکہ شرط کردہ شود کہ مساوات را در امورے کہ مساوات آن در مفاوضہ واجب است **مسئلہ**
اگر در شرکت وجوہ عقد مطلق کرد ہر احد از شریکاں در خرید ہر یکدیگر وکیل باشد و اگر عقد مفاوضہ کرد ہر احد ہر دیگر را ہم وکیل
باشد و ہم کفیل شود **مسئلہ** اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند کہ ہر دو بقدر مال خود خریدہ بفروشند و نفقہ بقدر مال خود
نیز بخیال کند و اگر در منفعت زیادتی شرط کردند باطل باشد زیرا کہ بیع بقدر فلک می شود پس اگر زیادتی را شرط کند مر سانند
ہیچ چیزی کہ آنرا اضافت نشدہ است مگر آنکہ راس مال غیر عروض باشد و دلیل آن در ترجمہ مذکور است **فصل در شرکت**
فاسدہ مسئلہ در ہیزم چیدن و کاہ بریدن و شکار کردن شرکت جایز نبود ہر کدام چیزی نصیب شد مر ہمون را باشد و
چیزے را کہ ہر دو گرفتند مر ہر دو را برابر بود و چیزی کہ یکی را یاری دیگر حاصل شود مر ہمون را باشد یاری دہ از ان نصیب نبود
چنانکہ یکی قطع میکند و دیگری کجا میسازد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگر را اجر مثل بود و نزد یک امام محمد اجر مثل ہر قدر کہ باشد
و نزد یک امام ابو یوسف از نصف بہا زیادہ نکند **مسئلہ** اگر یکی از چاہ آب میکشد و یکی آنرا در مشک خود میکند و یکے
بر مرکب خود میبرد شرکت روا نبود آب مرکشندہ را باشد و مر دیگر را اجر مثل باشد **مسئلہ** اگر در شرکت برای یکے
چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و منفعت بقدر مال باشد چنانکہ اگر مال ہر دو برابر باشد و در منفعت

حصه سه شرط است نه شرط فاسد شود و شفعت برابر باشد مسئله اگر یکی از دو شریک مرد یا مدار حرب ملحق شد قاضی
حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل شود مسئله هیچ یکی را از شریکان جایز نیست که بی اذن دیگری ازمال وی زکوة دهد
مسئله اگر یکی از شریکان مرد یکی را باذن زکوة خود داد و دیگر بی اذن زکوة داد و هر دو احد متعاقب ادا نمود نزد یکی امام هر که متاخر باشد
ضامن شود اگرچه از دادن او جاهل بود و نزد یکی صاحبین اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید و اگر هر دو در غیبت
یکدیگر و یک زمان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر دو احد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکی از دو شریک
مفاوضه باذن دیگری برای وطی کنیزک خرید نزد یکی امام کنیزک از مشتری باشد و هیچ برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید
و نزد یکی صاحبین شریک دیگر بنصف بها بر مشتری رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و
دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت درآمده است و اذن شریک بخریدن او برای وطی تقاضای کند
بهای آن زیرا که بی بها حلال بودن وطی را وجهی نیست پس بر مشتری هیچ لازم نشود و باع را اختیار است که بهای از مشتری
طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاوضه متضمن کفالت است **کتاب الوقف** مسئله وقف نزد یک
امام صحیح عبارتست از ملک مالک نمی برآید و منفعت آن را مالک تصدق کند و نزد یک صاحبین از ملک مالک ملک برآید و در ملک خدا
درآید مسئله اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه بنا کرد که آن را آب پر کنند و مسافران
بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را کاروانسا ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد و بر روی
صحیح از ملک مالک نه برآید اگرچه بموت خود معلق کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه
قاضی بآن حکم فرماید یا واقف مسجدی بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن دران اذن فرماید و شخصی تنها دران نماز
بخواند و نزد یک امام محمد بے گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزد یک امام ابو یوسف گفتن واقف که این مکان را مسجد
ساختم کفایت میکند زیرا که نزد یک او لزوم وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید مسئله اگر واقف برای مصالح مسجد
زیر مسجد را بدخت وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجد نباشد روا نبود و نیز اگر راه مسجد را جدا نکرده است مسجد
نشود اگرچه مردم را بنماز گذاردن دران اذن کرده باشد مسئله نزد یک امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را
وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزد یک امام محمد بے سپردن واقف وقف را بتولے آن و بی قبض نمودن متولی آن
وقف لازم نشود و از ملک واقف نه برآید مسئله اگر شخصے وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه غیر

معین را از چیزی که قابل قسمت باشد نزد یک امام ابو یوسف جایز است وعلیه الفتوی ونزد یک امام محمد جایز نیست واگر وقف کرد مشاع را در چیزی که
قابل قسمت نباشد باتفاق جایز است مگر برای مسجد ومقبره که آن باتفاق جایز نیست زیرا که رشد از قسمت مسجد ومقبره مشاع باشد وآن
روایت دیگر از قسمت مسجد یا مقبره نمیتواند شد یا آنکه بگمان وسعت آن نزاد که اقامی حاشیه الحلبی مسئله اگر شخصی چیزی را وقف
کرده وحاصل آنرا برای خود نمود یا خود را یران تولی ساخت روا باشد مسئله اگر شخصی چیزی را وقف کرد وشرط کرد که از انچه ظاهر
بمقابله آن زمین دیگر را وقف کند نزد یک امام ابو یوسف جایز بود زیرا که این شرط نزد یک او جواز وقف را منع نمی کند چنانکه در
ترجمه تفصیل مذکور است لیکن بایان فتوی نمیدهیم بنا بر انکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان ظالم این استدلال را علیه ساخته
حق مسلمانان را تلف می کنند ومیکنند انچه میکنند مسئله نزد یک طرفین وقف تمام نمی شود مگر انکه آخر آنرا برای درویشان کند
یعنی وقف وقتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران کرداند چنانکه گوید تا این قبر عمارت برای من باشد بعد ازان برای فقرا
سلم باشد نزد یک امام ابو یوسف چون جهت منقطع راذکر کرد چنانکه گفت برا ولاد خود یا بهمها خود وقف کرد می انکه آخر آنرا برای
دوام کند وقف تمام شود وبعد ازان برای فقیران کرده دکذا فی حاشیه الحلبی مسئله وقف عقار جایز است وقف منقول جایز نیست مگر بر وجه
امام محمد در انچه تعامل است چون تبر وکلنه وتیشه وارّه وخانره ودیگ ها که برخی را اماز نند دیگ کلی ودیگ مسی مصحف وعمل اکثر
فقها در شهر ها بروایت امام محمد است خصوصاً در مرین چنانکه مشاهده کرده باشد مسئله چون وقف جایز شد بعد ازان در ملک
کرده ایم درین فرو هشتن چیزی را که مشاهده کرده ایم درین استدلال مسئله اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترک وقف کرد نزد یک
امام ابو یوسف جایز است که با شریک خود قسمت کند واز حصه شریک خود تمیز سازد واگر از زمین چوب حصه معین را
وقف نمود قاضی آنرا قسمت نماید واز حصه وقف تمیز سازد لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود مسئله
وقف که بر فقیران باشد حاصل انرا اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف آنرا شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند
اما انچه بود بحاجت وقف ازان زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی معین وقف کرد وگفت بعد از و
برای فقیران باشد تعمیر آن از مال آن شخص باشد واگر وی تعمیر نکند تا خیر باشد قاضی آنوقف را اجاره دهد
بواجرت آن تعمیر نماید بعد ازان وقف را بمصرف آن رد کند مسئله انچه از وقف شکسته باشد چون چوب وخشت بعمارت
آن خرج کنند یا برای عمارت آن وقف حاجت نگاهدارد واگر صالح عمارت ندارد وفروخته بهای انرا بعمارت
وقف مصروف نماید وجایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند تمت بالخیر

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد اول و فهرست ملتقی الابحر جلد اول

واضح باد که فهرست شرح وقایه ملتقی الابحر متفق است چرا که در صفحه که مسائل شرح وقایه است مطابق آن مسائل
بر حاشیه ملتقی الابحر و شاید که از سهو کاتب یکه و جالس و پس شده باشد محاجت فهرست علیحده ندارد فقط

کتاب الطهارات ۳ فصل در نواقض وضو ۵ فصل در موجبات غسل ۹ فصل در آداب مستحب ۱۰ فصل در مبطلات ۱۲ فصل در آداب
فصل فی البیر ۱۳ باب التیمم ۱۴ باب المسح علی الخفین ۱۷ فصل در مسح جبیره ۱۸ باب الحیض والنفاس ۲۰ فصل در احوال حیض ۲۳ فصل نفاس
۲۴ باب النجاسات ۲۴ فصل در تقسیم نجاست ۲۵ بیان قدر معفو آن ۲۵ کتاب الصلوة ۲۵ باب الاذان ۲۶ باب شروط الصلوة ۲۹ باب صفة الصلوة
۳۱ فصل فی القراءة ۳۲ فصل در جماعت ۳۳ باب الحدث فی الصلوة ۳۴ باب مایفسد الصلوة ومایکره فیها ۳۵ فصل در مکروهات ۳۶ باب صلوة المریض والنوافل
۳۸ فصل در قضاء فوائت ۴۰ فصل در سجود سهو ۴۱ باب ادراک الفریضة ۴۲ باب قضاء الفوائت ۴۵ باب صلوة الجمعة ۴۶ باب صلوة العیدین ۴۸ باب صلوة الخوف ۴۹ باب الجنائز ۵۰ فصل در تکفین میت ۵۱ فصل در نماز جنازه
۵۲ باب الشهید ۵۲ باب الصلوة فی الکعبة ۵۴ کتاب الزکوة ۵۴ باب العاشر ۵۶ باب الرکاز ۵۷ باب الزکاة الخارج بالتجارة ۵۸ باب المصارف
۶۱ باب صدقة الفطر ۶۲ کتاب الصوم ۶۴ باب ما یوجب الفساد ۶۸ باب الاعتکاف ۷۰ کتاب الحج ۷۴ باب القران والتمتع ۷۸ باب الجنایات ۸۰ باب الاحصار والمیقات
۸۱ فصل در بیان فضیلت وقوف ۸۲ کتاب النکاح ۸۳ فصل در محرمات ۸۸ باب الولی والکفو ۹۲ فصل در نکاح فضولی ۹۷ باب المهر
۹۳ فصل در نکاح اهل ذمی ۹۴ باب النکاح الرقیق والکافر ۹۷ باب القسم ۹۸ کتاب الرضاع ۱۰۰ کتاب الطلاق ۱۰۸ باب ایقاع الطلاق ۱۱۰ فصل فی الکنایات
۱۱۱ باب التفویض ۱۱۴ باب الحلف بالطلاق ۱۱۵ باب طلاق المریض ۱۱۷ باب الرجعة ۱۱۸ باب الایلاء ۱۱۹ باب الخلع ۱۲۲ باب الظهار ۱۲۴ فصل در کفارات
۱۲۵ باب اللعان ۱۲۷ باب العنین ۱۲۹ باب العدت ۱۳۰ باب ثبوت النسب ۱۳۲ فصل در حضانة ۱۳۴ باب النفقة ۱۳۵ کتاب العتاق
۱۳۹ باب العتق البعض ۱۴۰ باب الحلف بالعتق ۱۴۲ باب الاستیلاد والتدبیر ۱۴۳ فصل فی الاستیلاد
۱۴۴ کتاب الایمان ۱۴۴ باب ما یکون یمینا وما لا یکون یمینا ۱۵۳ باب الکفارت ۱۵۴ باب الحلف بالفعل ۱۵۵ باب الحلف بالقول
۱۵۸ کتاب الحدود ۱۶۰ باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد ۱۶۱ باب الشهادة زنا والرجوع عنها ۱۶۳ باب حد القذف ۱۶۵ فصل فی التعزیر
۱۶۶ کتاب السرقة ۱۶۹ باب فی کیفیة القطع ۱۶۹ باب قطع الطریق ۱۷۰ کتاب الجهاد ۱۷۱ باب المغنم والغنیمة ۱۷۲ فصل در کیفیت قسمت
۱۷۳ فصل در تنفیل ۱۷۴ باب استیلاء الکفار علی مال المسلمین ۱۷۴ باب الارض الموظفة
۱۷۸ فصل در معبد الکفار ۱۷۹ فصل در مصرف جزیه و خراج جزآن ۱۸۰ باب المرتد ۱۸۲ باب البغاة
۱۸۵ باب اللقیط ۱۸۵ باب اللقط ۱۸۶ کتاب الآبق ۱۸۶ کتاب المفقود ۱۸۷ کتاب الشرکة ۱۸۸ فصل در شرکت فاسد ۱۸۹ کتاب الوقف

صحت نامہ منزل الاغلاط شرح وقایہ فارسی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	معتبرہ	مغیرہ
۱۳	۳	یسم شروع	نیسم شروع
۳۰	۷	نخواند	بخواند
ایضاً	۱۰	وارالفضلین	ولاالضالین
۴۴	۲	بگردید	گردید
۴۹	۱۵	بل اکثر	للااکثر
۶۹	۱۴	سی بیان مرد	سعی بیان مرد
۷۰	۲	میزوہ	میزرہ
ایضاً	۱۶	تخلیل	تہلیل
۷۱	۱۷	سہ یا نیز دیک	سہ یا یام نزدیک
ایضاً	۱۹	محشر	محسر
۷۲	۱۲	حنیف	خیف
۷۶	۱۰	خلق	حلق
۹۲	۱۴	اعادہ	اعارہ
۱۳۶	۱۳	معر	معسر
۱۳۹	۱۳	آزاد شود	آزاد شود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴۷	۱۴	زان منصوبہ	ازان منصوبہ
۱۵۱	۱۳	اوالحلین	اوالحین
۱۶۱	۱۰	بخفیفہ	بخنیہ
۱۶۷	۳	سایکگان	ہمسایگان
ایضاً	۱۳	الشایان	ایشان
ایضاً	۱۵	ایشان	این
۱۶۸	۱۳	کفاد	کفار
۱۶۹	۸	بغضب	بغصب
ایضاً	۱۴	دین	درین
ایضاً	ایضاً	مقدم	مقدم دارند
ایضاً	ایضاً	فان اللہ	فان للہ
۱۷۰	۱۲	عوشے	عوض
ایضاً	۱۴	شخصی را	شخصی را
ایضاً	۱۹	ـــــتھے	حق
۱۷۱	۲	نیکورست	ندکورست
ایضاً	۸	باوی	یاوی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۲۰	زرشت	زراعت
ایضاً	ایضاً	زرند	ازرز
۱۷۳	۳	جیریب	جریب
۱۷۴	۸	منتقص	منتقض
ایضاً	۱۰	منتقص	منتقض
ایضاً	ایضاً	منتقص	منتقض
۱۷۵	۶	نمودند	نمودند
ایضاً	ایضاً	دراد	آزاد
۱۷۸	۳	درحالی	درجای
ایضاً	۶	نرسد	نمی رسد
ایضاً	۱۰	مگر آکر	مگر آنکہ
ایضاً	۱۳	کسد	کند
ایضاً	۱۹	ولالت	دلالت
۱۸۰	۱۴	شند	باشند
۱۸۲	۲۰	کرشنہ باشد	مرکشنہ باشد
۱۸۳	۱۳	کاروان ساخت	کاروان ساخت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۲۱	متاع	مناع
۱	۶	حلیه	حیله
۱	۱۷	بمصالح	مصارف
۱	۱۴	عل	عمل
۱	۸	دام	دایم
۱	۲۱	فاد	فاد
۱	۳۹	والمغروب	والمغرب
۱	۴۶	لقد التحویل	تقدر التحویل
۱	۵	من الالس	من الالسن
۱	۱۹	لحسن	یحسن
۱	۲۹	انی وجهی	انی وجهت وجهی
۱	۲۲	والصبیات	والطیبات
۱	۵۷	وغیر للمنفر	وخیر للمنفر
۱	۶۴	واحدا	واحد
۲	۲۲	عمرا	عمدا
۲	۴	ورا	ولا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۸	بلے	الی
۴۵	۱۵	ان یکی	ان یتکی
۴۵	۲۴	النادة	التلاوة
۴۵	۵۰	گفته	کفته
۴۶	۳۳	الجیل	الجبل
۴۶	۴۰	کحکه	کمکته
۴۷	۴۲	لوزی	لوزنی
۴۷	۴۵	حصیرا	حصنا
۴۷	۱۹	والبندی	والجندی
۴۸	۴۲	اقمت	اقیمت
۴۹	۲۵	جبدها	بعدها
۵۰	۳۸	بدد	بدر
۵۱	۲۱	ولایقصر	ولایقتصر
۵۳	۳۴	خلقها	خلفها
۵۶	۲۰	وخول لاحول	وحولا احیل
۵۹	۳۹	بالیته	بالیته
۶۰	۵	فکله	فبکله فیئ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۶	۵	خصه	حمصة
۶۷	۲۵	مسافر	مسافر
۷۱	۶۴	نقر	نفر
۷۲	۵۳	معنا	معا
۷۶	۳۲	بعده	یعیدهما
۷۷	۲۲	هشا	هدیا
۷۷	۳۴	الانب	الارنب
۷۷	۳۵	فکفولها	فکفوها
۷۹	۶۰	حال	سال
۷۹	۳۶	فرع	فرغ
۸۱	۴۵	تصدیه	تصدق به
۸۳	۵	حانیر	حاضرا
۸۴	۱۲	حرا	حرة
۸۷	۴۵	ات	بات
۹۰	۳۲	ستا	سنا
۹۶	۱۵	وی	وسے
۱۰۰	۲۲	کالرقبة والحق	کالرقبة والسق

تحت تاره میزل الاغلاط ملتقی الابحر

صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۳۳	عند الصبح	عند الصبح	۱۰۹	۳۱	بقدر	یقدر	۱۲۷	۲۵	انفرا	انقر
۱۰۳	۲	وکذا انت	وکذا انت طالق	۱۱۵	۲	هو الفضل	هو الفصل	۱۳۰	۷	والکرة	والکسوة
ایضاً	۴۵	اوشقصها	اوشقصها	۱۱۸	۱۰	نکها	نکحها	۱۴۷	۱۸	وتری	الاشتر
ایضاً	۴۹	لفا	لغا	ایضاً	۲۳	والکافر	والکافر	۱۶۵	۳۶	المدس	المصرین
۱۰۳	۱۵	اجلالا	اجماعا	ایضاً	۲۸	بجنون	ومجنون	۱۶۶	۲	نقاع	نفانلهم
۱۰۴	۱۸	الابنیة	الابنیة	۱۲۹	۱۶	النظار	النظاهر	۱۷۱	۶۹	لم تعلق	لم تطاق
۱۰۶	۴۲	فعکست	فعکست	۱۲۵	۲۶	المهدة	المعدة	۱۷۷	۴۵	طولا	فحولا
۱۰۹	۱۶	ماًرا	فاًرا	۱۲۶	۲۱	تشبه	لشبه	+	+	+ +	+

اشتهار

واضح باد که حسب فرمان [illegible] شروع رجب این کتاب بعلاوه مدت بدون اجازت فقیر احدی طبع نمی تواند کرد فقط

ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

کتاب مستطاب کہ بحریست جامع بجار وخمار لالی آبدار کہ تزئین وتحسین بسیاری از عبادات وحاملات مربوط باآنہاست مشتمل بر مسائل کنز الدقایق وفقہ وری وودقایہ ومجمع ہدایہ مسمی بہ

ملتقی الابحر بہ حاشیہ و
ترجمہ فارسی شرح
وقایہ در متن جلد دوم

من تصانیف مدار الافاضل فرید دہر وحید عصر ابراہیم بن محمد بن ابراہیم الحلبی وترجمہ مذکور مؤلفہ شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بے نظیر مولوی عبد الحق سجاول سرہندی اسکنہا اللہ تعالی الجنان

در مطبع مخزن المطابع باہتمام اضعف الانام حاجی عبد اللہ زیب اختتام وارتسام صورت پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب البيع

مسئله بيع عبارت ست از مبادله مال بمال پس بيع كره منعقد باشد نه لازم و زيرا كه بتراضي طرفين نيست كذا في حاشية الجلبي **مسئله** منعقد ميشود بيع بايجاب و قبول كه هر دو لفظ ماضي باشد چنانكه بائع گويد فروختم و مشتري گويد خريدم و نيز منعقد ميشود بتعاطي هم و نفيس و خسيس هر دو الاصح و نزديك بعضي منعقد نميشود بتعاطي مگر در خسيس در جامع الرموز ميگويد نفيس چيزيست كه قيمت او زياده باشد چون داه و غلام و خسيس آنكه قيمت او كم باشد چون گوشت و نان **مسئله** تعاطي نزديك بعضي اعطاء از هر دو جانب و نزديك بعضي كافي است از يك جانب چنانكه وقتي كه خريد و قبض كرد بيع را ظرف ندارد كه دران اندازد پس ببيود و فرسته ظرف آورد بعد ازان بها او جايز است **مسئله** اگر مشتري بايع گفت كندم را كه بها ميفروشي وي در جواب گفت قفيز بدرم پس گفت مشتري به بها بيع قفيز را دايم آنرا ببيود و مشتري هر دو بيع جايز باشد و مشتري بيجدرم لازم شود **مسئله** اگر يكي از بايع و مشتري ايجاب كرد يعني بايع گفت فروختم اين غلام را بسلاه درم يا مشتري گفت خريدم اين غلام را بده درم مرد ديگر را اختيار است كه قبول كند در مجلس عقد تمام ميع بتمام بها يا رد بكند ايجاب را اگر چه بيان كرده باشند بهاي هر فرد واحد الكاه چنانكه گفته باشد فروختم اين را بيكدرم و آنرا بيكدرم و قبول كرد يكي را بيكدرم درين صورت در بعضي نيز جايز است **مسئله** اگر ايجاب كننده پيش از قبول قبول خود رجوع كرد و با يكي از بايع و مشتري از مجلس برخواست ايجاب باطل شود و اگر قبول كرد و هم لازم گردد و خيار نباشد بخلاف امام شافعي رح كه نزد يك او بعد قبول نيز تا آخر مجلس خيار باقي است **مسئله** در بيع صحيح است بعلم

در وصف آن و در غیر مذارا یکه جایز نیست کما مر بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا **مسئله** جایز است
بیع به بها نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بدرهم
لیکن اگر مالیت نقود برابر است او یکند مشتری از هر نوعی که داند و اگر مالیت مختلف است واقع شود بیع بر ارج
تر و اگر در رواج برابر نه فاسد شود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان بکند نوع معین را **مسئله**
جایز نیست بیع کندم و جو بجنانکه عدس و نخود و جز آن به پیمانه تو ده بمقابله غیر جنس و نیز جایز نیست بظرف و رنگ
معین که ندانند معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این تو ده را بر صاع بیکدرم جایز نیست بشود بهم مگر دو یک
صاع گر آنکه مقدر جمیع تو ده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این تو ده را که ده صاع است بر صاعی بیکدرم جایز است بشود
در جمیع تو ده **مسئله** اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل
فاسد شود زیرا که جایز نیست شود کردر واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی که متفاوت باشند
مسئله اگر تو ده گندم فروخت بر آنکه قفیز است بصد درم و تو ده تو ده بر آمد یا صد و ده مشتری بخیار است اگر خواهد
بگیرد تو ده قفیز را به تو ده درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد و ده و ده بائع را باشد زیرا که فروخته است مکرصد
قفیز را **مسئله** اگر ده گز مزروع را به ده درم فروخت چون بپیمودند نه گز بر آمد مشتری بخیار است اگر خواهد
همین نه گز را به ده درم بگیرد و اگر بخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز بر آمد زیادتی آن بعوض و بی خیار بائع
مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف امریست که اگر آن امر در
محلی قایم نشود واجب نشود در آن محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد ملک اصل است زیرا که
کمیت عبارت است از قلت اجزاء و کثرت آن و هیچ شیئی موجود نشود مگر باجزاء و وصف آنست گنام بقشی
باشد پس الحاق وصف از وجود شیئی موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت متعلق میگردد چنانچه زیادتی بگذراع
از ثوب امری است که بآن حسن مزید علیه متعلق میگردد زیرا که ثوب دونی که ده گز باشد مساوی ده و نیاری شود
اگر نه گز باشد مساوی نه دینار میشود زیرا که نه گز مثلاً بجهه کفایت مے کند ده گز کفایت میکند پس بودن یک گز
زائد بر نه گز زیاده میگرداند حسن نه گز را پس زائد مانند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده باشد بیع
مستازیها در برابر آن نباشد یعنی بهای اجزای مزروع مقسم مے شود چنانکه منقسم مے شود

درگندم پس اگر گندم دو پیمانه بده و درم باشد یک پیمانه یکدرم خواهد بود و در مزروع چنان بست پس اگر ده گز گفته
بده و درم فروخت و مزروع نگرفته بود هست چنانکه گذشت به نه درم خواهد گرفت بلکه اگر یکخواهد بده و درم بگیرد و اگر
ازده گز زائد بود تمام مر مشتری را باشد زیرا که بائع همین جامه را به ده درم فروخت هست و مشتری یافته هست
و ان امر مرغوب را پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود و کتاب برآمد **مسئله** اگر فروخت ده گز
جامه به ده درم و گفت هر گز این یکدرم هست پس جامه نگز برآمد یازده یکدرم نه گز را بنه درم یا نزدیک بکند بیع و یازده
گز را یازده درم یافته کند زیرا که جدا ساخته هست هر گز را یکدرم پس عایت فضول او لازم هست تا انکه اگر نه نیم گز
برآمد حکم اینچنین هست چنانکه مر آید در همین صفحه **مسئله** نزد یک امام بیع ده گز صد حصه دارد صحیح هست
نه بیع ده گز یا صد گز او نزد یک صاحبین در هر دو وجه صحیح هست زیرا که فروخته هست هم حصه دار که در نام دارد مشاع است
یعنی مشترک هست در هر دو صورت و نزد یک امام در صورت ثانی مبیع محل کسر هست و ان مبیع مجهول هست نه
مشاع بخلاف حصه که آن مشاع هست نه مبیع مجهول **مسئله** اگر فروخت عدل را بیعیب تنگ کرپاس یا ابن
که ده جامه هست و آن نه یا یازده برآمد مبیع صحیح نباشد زیرا که اگر جامه هست بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس مبیع
موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه هست معلوم نخواهد شد که مبیع کدام هست و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح هست در صورت اقل اعتبار اقل و مشتری را اختیار هست اگر خواهد بگیرد و بهای اقل را گر خواهد رد کند و فاسد هست
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول هست **مسئله** اگر فروخت جامه را بین شرط که ده گز هست هر گز یکدرم
و جامه ده نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بے خیار و اگر نه نیم برآمد بگیرد و به نه درم اگر خواهد و نزد یک امام ابو یوسف
بگیرد به یازده درم و درصورت اول اگر خواهد و به ده درم و درصورت ثانی اگر خواهد و نزد یک امام محمد بگیرد و
بده نیم درم و درصورت اول اگر خواهد و به نیم درم و درصورت ثانی اگر خواهد زیرا که چون یک گز مقابله یکدرم
باشد نصف آن مقابله نصف درم باشد امام ابو یوسف میگوید هر گاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین پس گردانیده
شد هر گز بمنزله یک ثوب جداگانه در کمی ازان نقصان شده هست و امام ابو حنیفه میگوید گز در اصل وصف
هست که بسبب شرط حکم مقدار گرفته هست و شرط مقید هست بذراع و نصف ذراع هست پس شرط
معدوم مانند چون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم عدد مانند اصل که آن وصف هست پس زائد مر بنا بر وی

مثل نه بادی در صف بوده باشند که تسلیم آن بمعوض نمی باشد **مسئله** جایز است بیع گندم در خوشه بیع
با قلاوبر بیع کنجد در پوست آن نزد یک ماست و از امام شافعی در گندم در رویانیست و در باقلای سبز
نزد یک ایشان بیع جایز نیست **مسئله** جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن
که ظاهر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جایز است **مسئله** جایز است بیع میوه اگرچه
قابل خوردن حیوانی نشده باشند و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که از بر درخت بگذارد تا قابل
خوردن شود و بچنته کرد بیع فاسد میشود **مسئله** اگر میوه را بر درخت فروخت و خدمتین را از ان جدا
ساخت بیع جایز نبود زیرا که احتمال هست که بر درخت همین قدر باشند که از جدا کرده هست **مسئله** اجرت
کیل کردن هیزم و وزن کردن آن و شمردن هیزم و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن کردن بها
و حصه کردن آن بر مشتری بود **مسئله** اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکند زیرا که متاع بیع متعین می شود و دراهم و دنانیر بتسلیم معین میگردد پس از تعین آن جایز باشند
تا را بلازم نیاید چه النقد خیر من النسیئة **مسئله** اگر متاع را بمثلها یا بثمن را بمثمن فروخت بائع و مشتری
هر دو را هم کیجا تسلیم بکنند زیرا که در تعین و عدم تعین هر دو مقصود برابر است **باب شرط الخیار مسئله**
صحیح است خیار مر هر کی را از بائع و مشتری هر دو را تا سه روز یا کمتر از ان و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه
روز را بیع جایز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار را داشت نزد یک امام ابو حنیفه جایز بود و بخلاف
امام زفر **مسئله** جایز است اگر خرید چیزی را بر این شرط که اگر تا سه روز نیاورد هم در میان ما بیع نباشد
و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز آورد نزد یک شیخین جایز است و امام محمد را اگر در
سه روز نیز جایز میدارد **مسئله** اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمی برآید پس اگر
مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب می شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض
بر سوم شراء و مقبوض بر سوم شراء مضمون بقیمت باشد **مسئله** اگر فروخته هست مبیع را بشرط انکه مشتری
خیار هست در ملک بائع نماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او موجب سود ها
مسئله در صورت خیار مشتری نزد یک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمی در آید بخلاف صاحبین

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزد یک امام نکاح فاسد شود و نزد یک صاحبیه باسد شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزد یک امام جائز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس
اجازت نباشد مگر اگر زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن وی نقصان میرود پس رد او جائز نباشد
و نزد یک صاحبیه بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزد یک ایشان در ملک
مشتری در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد
مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزد یک امام در ایام خیار آزاد شود و نزد یک صاحبیه
آزاد می شود **مسئله** اگر گفت غلامی که در ملک من است آزاد است بعد از ان بشرط خیار غلامی خرید نزد یک
امام آزاد نمی شود و نزد یک صاحبیه آزاد شود **مسئله** اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار در حیض آمد
نزد یک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب میشود و نزد یک صاحبیه
داخل استبرا است **مسئله** اگر شخصی کنیزک را بخیار شرط خرید بعد از ان در ایام خیار رد کرد نزد یک
امام بر بائع استبرا واجب نمیشود زیرا که استبرا در اینجا نمیشود مگر با انتقال ملک از ملک و نزد یک امام انتقال از
ملک یافته نشده است بخلاف صاحبیه پس نزد یک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد
مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و ان در ایام خیار در دست بائع زائید ام ولد او نمیشود
پس نزد یک امام مالک باشد و نزد یک صاحبیه ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری
پس مشتری مالک رد نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب وارد شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد **مسئله** اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از ان باذن بائع از قبض نمود پس بائع امانت گذاشت و در دست بائع
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر انکه مشتری مالک شده
است مرتفع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد هلاک کردن او بائع رفع قبض خود بود و هلاک مبیع پیش
از قبض باشد پس از ملک بائع هلاک شود و نزد یک صاحبیه مشتری مالک شود پس امانت گذاشتن او صحیح
باشد و قبض وی مرتفع نشود پس کو اگر در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود **مسئله**

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بائع از بهای آن ابراء او نزد یک امام خیار عبد باقی است
و نزد یک صاحبین باقی نیست بر آنکه اگر باقی باشد ثابت شود و بر او ولایت رد آن پس رد وی تملک
بعوض خواهد بود و ماذون ملک آن نیست و نزد یک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک مبیع شده است پس
رد وی امتناع از تملک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملک خیار چه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس
وی را جائز نیست که قبول نکند **مسئله** اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از ان مسلمان شد خریدن وی
باطل شود بر آنکه اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر شود پس مسلمان از تملک خمر لازم آید
و نزد یک صاحبین خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل میگردد بر آنکه اگر خیار باقی ماند مشتری مالک خمر
شود و در وقت تملک است و مسلمان مالک نمیشود و تملک خمر را **مسئله** کسی را که خیار است اگر بیعلم صاحب
خود تجویز بیع بکند جائز نیست و اگر بیعلم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی نزد ایشان فسخ نیز بیعلم صاحب جائز نیست بر آنکه اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار بیع فاسد نباشد
بلکه ضرر باشد بر آنکه اگر صاحب جنس در مدت خیار مختفی شود چنانکه چیزی بوی نرسد عقد نام می شود با آنکه
وی راضی نباشد **مسئله** کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع
فسخ نمی شود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد **مسئله** خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف
خیار شرط و خیار رویت و نزد یک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویه بر مذهب وی حاصل آنست
شود در بر آنکه شرای فاسد جائز نیست نزد یک وی **مسئله** اگر شخصی چیزی خرید و بشرط کرد و خیار غیر
خود را هر کدامی از آن هر دو که جائز دارد بانقض بکند صحیح است و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد **مسئله**
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جائز است و اگر
بهای هیچ یکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت یا معین ساخت و باطل شد پس درین هر سه
صورت بیع جائز نیست بنا بر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جائز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدام که خواهد

معین کنند و اگر شرط کرد در چهار جامه جایز نیست اما قباس آنست که در هر سه صورت جایز باشد لیکن در سه جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج برفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط و در زیادت سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است **مسئله** اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار بماند زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع به را **مسئله** اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند بر رضای یکی خیار ساقط می شود و همچنین است خیار رویت زیرا که اگر دیگری نگرفت پس مبیع بعیب شرکت مشتری خواهد شد و نزد یک صاحبه مرد دیگر را جایز نیست که رد کند زیرا که مرهر واحد را خیار نیست **مسئله** اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن بر آمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود **فصل فی خیار الرویة**

مسئله خریدن نادیده را جایز نیست بخلاف امام شافعی و مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ کند روا باشد باز اگر وقت دیدن رد را جایز نمیست **مسئله** اگر فروخت نادیده را جایز است و مر بایع را در وقت دیدن اختیار نیست **مسئله** مبطل خیار رویة و خیار شرط عیب شدن مبیع است نزد یک مشتری و تصرف کردن آن در آن تصرفی که فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر باو واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن بدانکه این تصرفات مبطل میکند خیار رویة را پیش از دیدن و نیم بعد از دیدن و آنچه واجب میکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویة را بعد از دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول میکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق **مسئله** کفایت میکند دیدن روی کنیز ک روی قوده و دیدن روی دایه و سلعی آن قوده دیدن ظاهر جامه بچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل تفویض دیدن رسول بداند که رسول مامور است یا نه یا بایع بر ساند که مشتری ترا امر تسلیم کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد

رسول را نمیرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که از اجازه است که برای قبض خصومت کند و نزد یک صاحبه دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل بنظر امام میکوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن مامور م ایشان مسئله دیدن داخل در شرط است در زمان ما و آنچه مرفوست که دیدن از خارج دیوارها دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه دار را پاسبانان و باغهای ایشان مغاوت نبود پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون در درون خانها تفاوت فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی خریدکه لم یعرف شد جایز است و بعد از خریدن مرور اخیار است تا آنکه خوش بکند بمساس و ست و چیزی که بمساس معلوم میکرد و چه بوئیدن و چیزی که بوسه کردن و بچشیدن و چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن شخصی در عقار و اگر اعمی در جای بایستاد و گفت اگر مرا میدید متعیر نباشد و بقول اعلم ابو یوسف متعیر بود مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از ان دیدیگر را هر دو را بگیرد و یا هر دو را رد کند جایز نیست که آن دیگر را رد کند و پس زیرا که لازم میآید تفریق صفقه پیش از تمام عقد مسئله چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر بافت مخیر است و اگر متغیر نیست بی خیار بیع منعقد شود و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مرا بایع است باحلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد دیده ام و بایع گفت دیده بودی قول مرا مشتری است باحلف او مسئله شخصی که خریده است تنگ ارزیرا مثلاً و فروخت از ان یک جامه را بایک جامه شخصی و تسلیم کرد او جایز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جایز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویة صفقه تمام میشود آنچه قبض کرد و باند و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود پس در خیار شرط و خیار رویة لازم میآید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و ان جایز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم میآید تفریق صفقه بعد از تمامی آن و این جایز است رط صفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک و دیلم و هند و منسوب بآن رطی است کذا فی حاشیة الجلبی **فصل فی خیار العیب** مسئله شخصی که در خریده خود عیب دید که آن عیب نزد یک بخار در بها نقصان میکند بخار است که رد کند مبیع را یا کبیر و تمام بها جایز نیست که

نگاهدارد و مبیع را نقصان عیب طلب نماید **مسئله** گریزپای اگرچه تا کمتر از ابتدای سفر باشد و بول کردن و بستر و وزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست **مسئله** اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بالغ وزدی کرده بود باز وزدی در دست مشتری بعد از بلوغ وزدی کرد جایز نیست که رد بکند زیرا که این وزدی عیب دیگر است **مسئله** اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بالغ وزدی کرده بود نیز در صغر سن نزدیک مشتری وزدی کرد جایز است که رد بکند **مسئله** جنون صغیر عیب است پس غلامی که نزدیک بالغ در سن صغیر مجنون شده بود باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جایز است که رد بکند **مسئله** بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر ازان عیب نیست **مسئله** اگر کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد ازان معلوم کرد که در دست بائع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد و جایز نیست که رد بکند مگر برضای بائع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد ازان اطلاع شد که دران جامه در دست بائع عیب بوده است پس بائع بخیار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد **مسئله** اگر جامه خرید و قطع کرد بعد ازان فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بائع خواهد گفت که من جامه خود را باعیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع از احبس خواهد کرد پس رجوع به نقصان نکند **مسئله** اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ مرخ کرد یا ملغانرا بروغن آمیخت بعد ازین در جامه یا ملغان عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بائع را که طلب بکند معیب را زیرا که ملک مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است دران غلط شده است **مسئله** اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا ملغانرا روغن آمیخت بعد ازان دران عیب دید که در دست بائع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت جایز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس بیع نشده است بنابر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر بائع را که فتق معیب را برای غلط شدن ملک مشتری دران پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل نشود **مسئله** اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بود بعد ازان بر عیب آن مطلع شد رجوع

این صورتها بقصان عیب رجوع کند زیرا که در مردن ان از مشتری نقص واقع شده است و عوض مثل موت است
و تدبیر و استیلا و مثل عتق است **مسئله** اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده است یا بکشت آنرا یا طعامی را که خریده
بود تمام نخورد یا بخورد و بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بقصان عیب رجوع
کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خرید خربوزه را یا مانند آنرا یا خربزه را یا مغز را و در سر صورت بعد از شکستن
فاسد برآمد اگر از ان منتفع میتوان شد بقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع بنیست تمام بها رجوع نماید **مسئله**
اگر چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد و اگر بقضا قاضی
رد کرده است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر بر ضا مشتری اول رد کرده است وی بر بایع رد نتواند کرد **مسئله**
اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از اداکردن بها دعوی کرد که این عیب داشت بر دعوی خود
گواه بیار و اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بایع
سوگند بخورد که این عیب ندارد و بعد از ان سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بایع از سوگند نکول
کرد عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که اول گواه بیارد
بر گریختن وی نزد خود بعد از ان سوگند داده شود بایع را باین که بعد پیش از نوروخش و تسلیم کردن هرگز نگریخته است
یا باین که بعد مر مشتری را از این دعوی خبر دهد بر من هست یا بعد پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری
گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد و بر قول صاحبین بایع را سوگند داده شود که بعد پیش ما گریزنده نزد مشتری گریخته است
و بر قول امام در سوگند دادن بایع علما را اختلاف است **مسئله** اگر کالای خرید و قبض کرد و بعد از ادای
بها عیب از ظاهر شد و مشتری آن عیب را رد کرد و از بایع طلب بها نمود و بایع گفت این بها از دین بمقابله این
معیب باشی دیگر است و مشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مر مشتری را است باین او زیرا که در مقدار
مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض را باشد و نیز قول مر مشتری را است اگر متفق الذهب و الصفة
دو شیی است اما مشتری میگوید یکی از ان زر قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را قبض کرده
زیرا که اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و بعد از ان در
مقبوض یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را نگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از ان در یکی عیب ظاهر شد

همون عیب را رد کند زیرا که بقبض کردن صفقه تمام نمی شود پس پیش از قبض امر تفریق جایز نباشد و بعض از بعض جایز باشد **مسئله** اگر خرید چیزی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض و بعض آن عیب ظاهر شد تمام را بگیرد یا تمام را رد کند زیرا که چون یک جنس است کویا یک شیئی است و قول بعضی اینست که در یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو غلام است رد کند ظرفی را که در آن عیب است **مسئله** اگر شیئی را که بکیل یا بوزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن سنجر سیر یا بیع ظاهر شد باقی را رد کند زیرا که بعض در مکیل یا موزون ضرر میکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفقه پیش از تمامی آن و اگر جامه خرید و بعض آن سوخته برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه بعض ضرر میکند **مسئله** اگر دار و کرد و شعیب را برای حاجت خود بران سوار شد رد کند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای رد کردن معیب بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهة خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره نیست رضا ثابت نمی شود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را علم بآن دزدی نشد بعد ازان در دست مشتری بسبب آن دزدی دست ویرا ببرند نزد یک امام جایز است که رد کند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزد یک صاحبین بنقصان عیب سرقه رجوع کند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع کند به بیست درم و بر همین خلاف است اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزد یک بایع کرده بود چنانکه رد و قتل نفس بعد پس نزد یک امام رجوع کند تمام بها و نزد یک صاحبین رجوع کند بنقصان عیب بقدر یکه بها بسبب قتل زیاده میشود و اگر نزد یک مشتری بسبب قتل هلاک شده بود چون غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست **مسئله** در دست بایع که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی کوید بکل عیب تو فروشیدم اگرچه هر عیب را نام نکرده باشد بعد ازان اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد نتواند کرد بخلاف امام شافعی که بر اه از مجهول مجهول در دست نیست نزد یک او و نزد یک ما در دست است بنا بر انکه اسقاط مجهول ضرر میکند زیرا که مقتضی بسوی منازعت نیست و بدانکه این براءة شامل است عیب موجود را و نزد یک امام ابو یوسف

شامل نیست مرحادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزد یک ایشان حادث را هر گز
شامل نیست **باب البیع فاسد مسئله** آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میته
و آزاد و نیز باطل است خریدن آن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است فروختن
وسیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنرا بآن آمادن فروختن
این مال را بمتاع و رخت و بهر چه جز زر و سیم است و خریدن متاع و رخت را بان فاسد است بدانکه باطل آنست
که در اصل و رست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد
و اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد
فرق نمیکند **مسئله** باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود با آزاد و مدبوح که ضم کرده شود بیرو ار یک
بیع اگر چه بهای هر یک را نام برده باشد **مسئله** درست است فروختن بنده که ضم کرده شود بمدبر باشنده
که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم مے شود و نزد یک امام بر نزد یک بعضی محل بیع است پس بطلان
بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف فی الصحیح **مسئله**
درست نیست فروختن ماہی که در حوض آب باشد و بی حیلے نتوان گرفت اگر چه صید کرده انداخته باشند
و اگر بی حیله نتوان گرفت درست است مگر انکه ماہی خود در حوض در آمده باشند و بائع راه در آمدن را بسته
باشد و اگر بهنگام در آمدن بائع راه در آمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مدکور فعل
اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماہے را پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد
و اگر بمتاع و رخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنا بر انکه قیمت باحراز است و در
ماہی پیش از صید کردن احراز نے باشد و نیز فاسد باشد اگر چه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نے توان گرفت زیرا که مالیت مملوک بتسلیم آن دنتوانست **مسئله** درست نیست فروختن مرغے
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه مے تواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن
بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر شکوک الوجود است پس نیز مال نباشد **مسئله** درست نیست
فروختن شیرے که در پستان باشد بنا برد و علت یکی انکه معلوم نیست که شیر است یا خون است یا دوا است

پس مال نباشد زیرا که مشکوک الوجود هست دویم آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده میشود پس ملک بایع
خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل هست و بر تقدیر دوم فاسد **مسئله** درست نیست
فروختن پشمی بر پشت غنم هست زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع میشود و هر بیعی که در آن نزاع واقع شود
فاسد هست **مسئله** درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه هست و یک گز از بامه که در قطع آن
ضرر هست زیرا که بیع آن هر دو فاسد هست بنا بر آنکه تسلیم آن هر دو لعدم ضرر ممکن نیست اما اگر بیشتر از بامه
کرده مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامع قطع نموده درست میشود زیرا که ضرر بر طرف شد **مسئله**
روا نیست فروختن صبا و ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا بگشیدن دام و می تواند که این بیع
باطل باشد **مسئله** روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی بر پیده هست مثل آن در مقدار که بر درخت هست
همچنین این بیع فاسد هست از برای شبهه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع الغاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند
مشتری ما بین که چون او را مماس کند یا بر ان سنگ نهد یا بالغ آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود و زیرا که ابهم
میوث فاسده اند بنا بر آنکه مستلزم قمار اند **مسئله** روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بی تعیین مگر بشرط
آنکه هر یکی را که مشتری بخواهد بگیرد **مسئله** روا نیست فروختن جرا گاه یعنی کیاهی که آنرا در جای محوط جمع نموده
کنند الا فی حاشیة الجلیبی و نیز جائز نیست اجاره آن جرا گاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین خواهد شد **مسئله**
روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزد یک شیخین هست ع زیرا که زنبور
مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزد یک امام محمد و امام شافعی ع روا است فروختن زنبور عسل را
بی خانه آن چون در قید باشد **مسئله** روا نیست فروختن کرم پیله تخم آنرا نزد یک امام ابو حنیفه ع
و بیع آن هر دو باطل هست و نزد یک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر رشته ظاهر شده هست جائز هست
و نزد یک امام محمد مطلق جائز هست **مسئله** روا نیست فروختن بنده گریخته را اگر آنکه مشتری گوید آن بنده پیش
من هست پس فروختن بدست آن مشتری درست نیست **مسئله** درست نیست فروختن شیر نی هر چند
دوشیده باشد زیرا که شیر جزء آدمی هست و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی ع
که نزد یک او بیع آن درست هست زیرا که مشروب مستطاب هست و نزد یک امام ابو یوسف ع روا است فروختن

شیر

شیر نیز نجس را بنابر اعتبار کردن جزء اکثر نجس بگل و امام میگوید هر دو نجس گیرند اگر او در شیر بماند هست پس آن اگر نجس شیر را
اصل آدمیه باشد مسئله باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای دوختن نباشد فروختن مطلقا هست مسئله
موی آدمی و انتفاع بآن نیز روا نیست و اگر موی خنزیر هم هست پیش از دباغت و اگرچه هست روا فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه بعد هست مر فروختن آنرا پیش از دباغت
پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر نیز بر آنکه موت برین اشیا نیامده هست چرا که حیواة نبوده هست مسئله
روا نیست نزد یک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن بر آنکه فیل نزد یک او مثل خوک نجس
عین هست و نزد یک ایشان مثل دیگر حیوانات هست پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله
درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه
بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن بر آنکه بعد از افتادن بالاخانه صاحب
آنرا عیز از بنا کردن بالاخانه بر بران خانه حقی دیگر نمانده هست و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله
روا نیست فروختن غلام را بر این شرط که او کنیز ک هست یا کنیز ک را بر این شرط که او غلام هست اما اگر فروخت
پیش را بر این شرط که کو سفند هست روا هست و مر مشتری را خیار هست بر آنکه اشارت و تسمیه چون در جنس
مختلف جمع شود بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع بمسمی میشود و آن معدوم هست و اگر در یک جنس جمع
شود بیع منعقد میشود بنابر آنکه تعلق بیع بمثال او میشود و آن موجود هست لیکن مشتری را خیار هست
از برای فوت وصف بدانکه ذکر دانستی در بنی آدم دو جنس هست بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و دیگر بنی آدم
یک جنس هست از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید یکمن بها چیزی را که فروخته هست بزیاده از آن بها
گرفته هست چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید و این و مرا آن ده که بر دمه وی زیاده شود
بود سرمایه کرد بیع مرابحه را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه آن بیع بملقب بود و حرام میشود و نیز
روا نیست خریدن دو چیز را به بهای که فروخته هست یکی را از ان هر دو و آن بها و قبض نکرده هست آن بها را
چنانچه فروخت یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله
روا نیست خریدن روغن بشرط آنکه باو ندهم و وزن کند و بدل آو ندهند طل کم کند اگر شرط کرد که چنانچه
وزن او ندهد بود کم کند روا هست و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع روکرد که وزن این ده سطل است

و بایع میکوید آن مشک دیگر است و ران آن بیع رطل است مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری
معتبر است **مسئله** روا نیست فروختن سیل آب و به آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است همچنین
مجهول و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و فروختن
حق مرور دور روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که
آن احتیاج است تا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باغ **مسئله** روا است نزدیک امام
کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و بخریدن
صاحبیه بیع کدام مر روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس وکیل کردن او مر غیر خود را در آن نیز جایز نباشد
امام میکوید عاقد وکیل است و بالبته خود تصرف میکند پس منع نباشد **مسئله** روا است فروختن بشرطی که مقتضای
عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطی که عقد تقاضا آن شرط نمیکند و مر
هیچکسی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه و بها بر افروشد بشرط آن که مشتری آنرا جای دیگر
نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضا آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه
جامه خرید بشرط آنکه بائع آنرا قطع نکند و قبا بدوزد و لیکن اگر جرم خرید بشرط آنکه بائع آنرا فعل سازد و بر ارکند جایز است
از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بائع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه
یکماه خدمت او بکند یا بیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر سازد
یا مکاتب کند **مسئله** اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مر حمل آنرا جایز نیست زیرا که بیع آن استثنای آن فاسد است
مسئله اگر کالای فروخت موجل بنیروز یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر جهودان و بائع مشتری آنرا نمیداند
جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کالای فروخت موجل بامدن حاجیان یا بریدن علة و پاک کردن ان یا بچیدن انگور
یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کفیل شدن تا این اوقات جایز است بنا بر آنکه جهالت اندکی و کفالت محتمل است
و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را برانداخت بیع نیز جایز است بدانکه بیع به بیع باطل اگر در دست مشتری
هلاک شد نزدیک بعضی امانت است و نزدیک بعضی مضمون بقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری **مسئله** اگر مشتری
در بیع فاسد بیع را بر ضمان بائع قبض کرد مالک مبیع در ضمان او نباشد بدلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع سکوت

بلکه پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در دولت الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در دولت القیم مثل معنوی که قیمت آن است و گفته‌اند **مسئله** در بیع فاسد اگر فاسد در یکی از دو عوض است چنانچه مزوجین یکدیگر را بدو درهم جائز است مرد یا هر دو را از بایع و مشتری که فسخ کنند بیع را پیش از قبض یا بعد قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فاسد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او خرما هدیه فرستد بقول امام محمد جائز است فسخ هر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر دو را از بایع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق متروع است نه از برای حق بایع و مشتری بر آنکه آن هر دو بقدر آنچه داده‌اند بگیرند **مسئله** اگر مشتری چیزی زیاده کرد بر مبیع فاسد حرمه بود و از او ثواب نشد و بروی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق عبد متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله حق عبد هم شود حق عبد راجح است زیرا که او محتاج است **مسئله** وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نزد بایع را که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها از او بستاند و کذلک زیرا که مبیع بعد از فسخ بمثابه رهنی است که بها محبوس است **مسئله** اگر کالائی را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بایع مر مشتری را رواست که مبیع را حبس کند تا آنکه بهای آنرا از ورثه بایع بگیرد و همچنین اگر بایع را بها مشتری برابر است **مسئله** حلال است مر بایع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع بیع فاسد نفع گیرد پس تصدق کند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدرهمی بفروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس تصدق کند و اگر بایع آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است بر آنکه مبیع متعین نیست و بها متعین است

فصل

تفصیل آن و بر عربی است **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بشخص ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو یکدیگر را راست کنند که آن مال برده علیه نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعیست مدعی فروخته

است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو بر عدم دین متفق شدند گویا که ملک بائع مستحق شد و بدل مستحق مملوک است بملک فاسد پس هر دو حق بدل فاسد باشد پس پیدا نکند جنس او در چیزی که متعین نشود و مسلم اگر بنا کرد و داری که بشرا فاسد خریده است لازم نمی شود قیمت آن را نزد یک امام و نزد یک صاحبین بنا و را نقض کرده دار را بمالک رد کرده شود **مسئله** مکروه است بخش یعنی چیز را که بخرمی زیاده و بها خواستن تا دیگری در افتد **مسئله** مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگری وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند **مسئله** مکروه است پیش رفتن جلب را یعنی چیز را که برای فروختن از شهری بشهری برند بر اینکه چون مجلوب نزد یک بشهری رسد متعلق می شود بان حق عامه اهل شهر پس مکروه باشد که بعضی از ان شهر پیش رفته آنرا بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند ماوردی گفته است که اهل شهر ضرر داشته باشد و اگر نه مکروه نیست **مسئله** مکروه است که بفروشد مردی شهری در رونا خطاب برای اهل بادیه باین که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است بیارد و وی اهل شهر را آن به بهائی ارزان بفروشد **مسئله** مکروه است فروختن بعد از ان جمعه **مسئله** مکروه است نزد یک شدن جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزد یک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را بی دیگر اگر باشند در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مرحضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند او درک کرد اگر هم نافذ ست بود استدراک ممکن شد و اگر جدا کردن بحق مستحق نباشد مکروه نیست چنانچه داون یکی را بدله بنابت او بازرد کردن او را برای عیب **مسئله** مکروه نیست بیع من برزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین شخصی دیگر که رها زیادتی کند **باب الاقالة مسئله** اقاله نزد یک امام در حق عاقدین فسخ ست و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان هم فسخ است لهذا باقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین و مستحق او را ملزم میکرده زیرا که حق الله تعالی است و خدا تعالی غیر عاقدین ست و نزد یک امام ابو یوسف اقاله بیع ست و اگر ممکن نباشد فسخ ست و نزد یک امام محمد اقاله فسخ نیست و اگر ممکن نباشد بیع ست و اگر ممکن نباشد باطل ست کذا فی الهدایه **مسئله** باطل می شود اقاله بعد

ولادة هبة بعد از ولادة وفسخ ممکن میست و نزد یک صاحبین باطل میشود زیرا که نزد یک ایشان اقالة بیع ثانی است **مسئلة** صحیح میشود اقالة نزد یک امام مثل ثمن اول اگر چه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را یا اکثر را از ثمن اول زیرا که اقالة فسخ است نزد یک ایشان و فسخ تغیر نباشد مگر ثمن اول پس شرط فاسد باشد و اقالة فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزد یک صاحبین هم ثانی است بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد یا اکثر از ان و نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقالة کردند بکمتر از ثمن اول مگر انکه بیع معیب شده باشد پس واجب می شود نزد یک امام همان کمتر و نزد یک امام ابو یوسف در اقالة بکمتر از ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگر چه بیع معیب نشده باشد زیرا که اقالة بیع ثانی است نزد یک ایشان و نزد یک امام محمد فسخ است ثمن اول مگر انکه بیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتری شود و نزد یک ایشان **مسئلة** هلاک ثمن منع نمیکند اقالة را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقالة قدر آن بعض را **باب المرابحة والتولیة**

مسئلة مرابحة فروختن است به بهای که خریده است باز یادتی معین و تولیت فروختن است به بهای که خریده است بے زیادتی بر آن **مسئلة** شرط است در مرابحة و تولیت که خریده باشد مبیع به انچیزی که مثلی باشد زیرا که فائده و زین دو بها اعتماد غبی است بر فعلی دگ بنا بر انکه خوش میشود غبی به بهای که خریده است دگی یا بآن بها یا زیادتی معین و این معنی ظاهر نمی شود مگر در ذوات الامثال نه بر انکه ذوات القیم کاه مطلوب می باشند به صورت بلی اعتبار مالیة و نیز در ذوات القیم اعتبار قیمة هست وان مجهول است و امتناع این هر دو بیع بر امانت و راستی هست **مسئلة** جمع بکند بائع بابهای مبیع اجرت کاذ روز مکرر یز اذا جرت علم و ناقص در برداشتن را و بگوید باین قدر بر من افتاده است نه انکه گوید بانیقدر خریدم ام چه این در وضیعة است **مسئلة** اگر مشتری را در مرابحة خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهای که خریده است یا رد کند در تولیة کم کرده شود قدر خیانت را از بها مبیع و نزد یک امام ابو یوسف کم کرده شود در هر دو و نزد یک امام محمد خیار است در هر دو **مسئلة** اگر باز خرید مبیع را که بر بیع فروخته بود قدر ربح را از بها کم کرد پس اگر بعد از ان بیع مرابحة کند کم بکند از بها چیز یرا که در ربح اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود و بدهد چیزی که

باز داده خرید پس اگر پراهنه بفروشد گوید مرا بهیچ افتاده هست و اگر در کرده هست نقص بهای اول را بیع مرابحه
نکند چنانچه بدده خرید و به بست فروخت بازدده خرید پیراهنه بفروشد و نزد یک صاحبه و هر دو صورت بگوید بدین
بده برآمده هست زیرا که عذاقی بدو بست که مظلم کرده هست حکام بیع اول را امام میگوید پیش از خریدن تا احتمال بود
که بسبب عیب بروی رد میکرد پس ساقطی شد نقصی که کرفته بود چون باز خرید آن نقص موکد شد پس
گویا که آن نقص باین خرید حاصل شده هست پس عذاقی قطع کرد احکام بیع اول را **مسئله** اگر بنده ماذون
که دین او محیط هست رقبه او را جامه خرید و رم بعد از آن پیش مولی خود به بازده درم فروخت یا آنرا
پیراهنه بفروشد چنین گوید بده برآمده هست بمن همچنین اگر بوسیده بده خرید و به بازده بدست بنده مکرر فروخت
پس اگر بنده خواهد که پراهنه بفروشد گوید بده افتاده هست بمن زیرا که فروختن مولی بدست بنده ماذون
و خریدن مولا از آن بنده در حق مراجحه معتبر نیست **مسئله** اگر مضارب بالنصف جامه خرید بده درم
و بدست صاحب مال بازده فروخت پس اگر صاحب مال پیراهنه بفروشد گوید بده دوازده دیم افتاده هست
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از ان آن کنیزک بیکنه کور شد یا کنیزک دیگر شد یا کنیزک خریده و باو وطی کرد جایز است
فروختن آن کنیزک را بمراجحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب هست بروی بیان آن نزد یک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب هست زیرا که بیان عیب در بهای نقصان میکند و همچنین
مشتری فریب خورده هست بمعاقت خود زیرا که بروی بود که از بائع میپرسید که این اسلام
خریده بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب هست بر او بیان حالی که نه پرسیده هست
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یک چشم کور ساخت یا کور بود او را وطی کرد واجب هست در مراجحه
بیان آن **مسئله** جامه خریده بود و بعد از آن موش خورده و یا آتش بسوخت جایز هست که آنرا بمراجحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بیان کند یا چیدن آنرا باره کرده هست واجب هست که در مراجحه
بیان کند **مسئله** اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان بمراجحه فروخت مشتری بخیار است
اگر خواهد تمام بها بگیرد و اگر نخواهد رد کند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از آن و انست مشتری

که بائع از ابتدا بسیه عرضه بود هیچ تمام بها لازم می شود زیرا که این در السنن او را بائع میکند بر همین حکم است اگر
بی بیان تولیه فروخت **مسئله** اگر تولیت کرد چیزی که افتاده است یعنی گفت بهمقدار که بمن افتاده است
بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را امید اندیهم فاسد نمی شود بعد ازان اگر در مجلس عقد معلوم کرد خیار است
بگیرد یا نرگ کند **مسئله** چیزیرا که خریده است جایز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر انکه عقار باشد
فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع ما لم یقبض معلل است باین شرط انفساخ عقدات
بر تقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنا بر انکه نهی مطلق است
مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جایز نیست که انرا بفروشد یا بخورد تا انکه خود کیل کند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر انکه دران دو صاع جایز شمرند صاع بائع
و صاع مشتری **مسئله** شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر بشرط از فروختن
بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن و غیبت مشتری کیل کرده است
مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد و همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری
باز کیل بکند هوا الصحیح **مسئله** جایز نیست که بفروشد یا بخورد چیزیرا که بشرط وزن خریده
است پیش از انکه وزن ثانی کرده باشد و چیزیرا که بشرط شمار خریده است پیش از انکه شمار ثانی
بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است **مسئله**
شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است **مسئله** تصرف در بها پیش از
قبض جایز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها را جامه بگیرد **مسئله** جایز است که بائع از بها
کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع جایز نیست مر مشتری
را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است بائع را که در مبیع زیادتی کند **مسئله**
اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع همه بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود پس میرسد بائع را
که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه خواهد آمد **مسئله** مستحق شود مشتری تمام مبیع را پس بعد

از ضمن بیعا جایز نباشد مرابع را امتناع از تسلیم زیادتی که در بیع کرده است کما فی الهدایه و نیز اگر استحقاق در بیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او تمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزد یک ایشان زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع **مسئله** جایز نیست مرابحه و تولیه بر نام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر نام بیع اگر زیادتی کرده است بایع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده است از بها اگر کم کرده است بایع از بها زیرا که زیادتی و کمی با اصل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر مشتری در بها زیادتی کرد و شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق ثابت را باطل نتواند کرد اگر بایع در بها کمی کرد بگیرد و شفیع باقی بماند است زیرا که کمی بها با اصل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر شخصی مرد یگر را گفت که غلام خود را بهزار من بفروش بر من شرط که سوای هزار این قدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیر و زیادتی را او ضامن شد اگر گفت این قدر را سوای هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود بر وی بیع لازم نیاید **مسئله** لازم می شود تا جیل در دینی که اجل آن معلوم باشد بگمر فرض که آن بیع در اهم هست نسیه پس تاجیل در آن لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیه و ربا حرام است **باب الربا مسئله** ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد ان زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع و شفیع جو بیک قفیز کندم از باب ربا نباشد زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع و شرا جامه هروی به پنج گز از ان جامه ازین باب نباشد بابر آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل کندم و یک کیل جو یا دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض هست لصرف کردن جنس بسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست **مسئله** علت ربا یعنی علت وجوب ما والی که لازم می آید از فوت آن ربا قدر هم جنس است کذا فی حاشیه الجلبی و مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزد یک امام شافعی علت طعم

هست در مطعومات و نیست هست در اثمان و جنس شرط هست و مساوات مخلص هست و اصل حرمت هست و نزد یک
امام مالک علت ربا طعم هست و ذخیره کردن هست **مسئله** حرام هست بیع کیلی و وزنی بجنس آن تفاضل
هست اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن و بیع تفاضل حلال هست گچ از مکیلات هست و آهن از موزونات بخلاف
امام شافعی و امام مالک که نزد یک ایشان در گچ و آهن و مانند آن تفاضل نیز حلال هست بنا بر علت مذکور
مسئله حلال هست بیع تفاضل در چیزی که در معاینه در آید چنانچه دو مشت از طعام یکسان از ان
و یک بیضه بدو بیضه دیک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزد یک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت
مذکور و بنا بر انکه نزد یک ما اصل در هر شی حل هست و نزد یک وی حرمت هست پس نزد یک ما هر چه
در کیل در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نه در آید بر اصل خود باشد که حلال هست و نزد یک
امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت هست و مساوات مخلص هست ازان پس آنچه در سوی شرع
کیل آن کیل هست نه در آید بر اصل خود بماند که حرمت هست و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام
لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوییم مراد انست لا تبیعوا
الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بسکین یکون
المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا الفل و البرغوث **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو موجود هست
فضل حرام هست چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه ازان و نیز نسیه حرام هست اگرچه هر دو بدل مساوی باشد
چنانچه یک پیمانه گندم یک پیمانه ازان که هر دو با یکی از هر دو بدل نسیه باشد **مسئله** اگر قدر و جنس
هر دو معدوم هست فضل و نسیه هر دو حلال هست و اگر از قدر و جنسی یکی معدوم هست فضل حلال هست
نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال هست زیرا که جنس معدوم هست
و نیز اگر پنج گز از جامه هروی به شش گز ازان جامه دست بدست فروخت حلال هست زیرا که
قدر معدوم هست اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که هر دو علت
اگرچه واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق هست

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه لابد است از اعتبار کردن جواز و عدم جواز بر دو
را پس در شبهه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست مرجح باشد آن شبهه را پس
حلال باشد و در غیر شبهه بعتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون بدیدموجود نیست و نزدیک امام شافعی جنس
بنهامحرم شبه نیست **مسئله** گندم جو و خرما و نمک هر چهار بهمه کیلی است اگرچه کیل در این
ترک شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنابر قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بعرف است پس جایز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده **مسئله**
در بیع اموال ربوی که بیع سلم باشد تعیین اموال شرط است لقابض در مجلس شرط نیست بخلاف در بیع صرف که
در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر بیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود
بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم
جاری نشود بیع فاسد است زیرا که بیع مطلق نیست **مسئله** جایز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
اثمانند و الاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع یکدرم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیت فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد
کردند ثمنیت فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین ممکن نیست بر آنکه تعیین بیع در
عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت برامدند فلوس مطلوب شد نه مالیت آن
پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه طالب میکند صورت آنرا **مسئله** جایز است
بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر
باشد

باشد از گوشت آن حیوان زیرا که زاید مقابله بسقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزد یک شیخین
مطلق جائز است زیرا که بیع موزون است بغیر موزون **مسئله** جائز است بیع آرد بآرد
که بپیمانه برابر باشند و همچنین بیع خرمای تر بخرمای تر و خرمای تر بخرمای خشک نیز نزد یک امام اعظم و نزد یک
صاحبین و امام شافعی اگر خرمای تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرمای خشک جائز نیست نیز
جائز نیست بیع انگور بمویز و بیع گندم تر بتر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک و بیع خرمای تر کرده بخرمای تر کرده بمویز
تر کرده بمویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است و صفت متفق باشد یا مختلف بود یا بقول ابی حنیفه
علیه السلام جید با ردی بهاسوا و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان
فبیعوا کیف شئتم **مسئله** جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر متفاضل که در یک نوع
هر دو مختلف باشند چنانچه بگمان گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان متفاضل
جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع هر که خرمای فاسد بسر که انگور و بیع
پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و بارد گندم اگر هر دو به اتفق باشند زیرا که نان مرد یست
و نزد یک امام ابو یوسف اگر گندم و ارد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به یقینی **مسئله**
جائز نیست بیع جید از ان اموال ربوی بردی از ان و بیع خرمای خشک بخرمای تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جائز نیست بیع گندم بارد گندم یا بنبلقان گندم و بیع ارد گندم بنبلقان گندم اگر چه هر دو بدل برابر باشند
مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در کفاره باشد
مسئله روا نیست استقراض نان نزد یک امام هرگز نه بوزن و نه بعد دار برای تفاوت فاحش
و نزد یک امام محمد بهر دو روا است از برای تحامل مردم و نزد یک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنا بر دلیل امام محمد و بعد دجائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است **مسئله**
روا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است مر سید راست **مسئله** روا نیست

ودر میان مسلم و حربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد بهر طریق که بگیرد بخلاف

امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار ستامن در دار اسلام

باب الحقوق والاختصار

مسئله در بیع دار بنا و دار و کلید غلق آن و بالاخانه قدم جای داخل شود بخلاف ظلة که آن در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید برافنیها یعنی بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در آنست باز آن ست **مسئله** اگر زمینی فروخت و خنهای آن در بیع داخل می شود بخلاف زراعت آن در بیع نمی رود مگر بشرط تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل است و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نمی شود زیرا که از توابع است و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیرا که مشتمل است بدانکه بیت خانه ست و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جا کنند و دواب نباشند و دار عام تر ست از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می شود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر عین واقع می شود و نیز در بیع ممکن ست که مشتری بتجارت بیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش بایع ولد آورده باشد و بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من ست و بر آن شهود آورد و بگیرد آن جاریه را و ولد آنرا و اگر شهود نیاورد و بایع مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از دست بگیرد جاریه را نه ولد آنرا زیرا که شهود حجت مطلق است و اقرار حجت قاصره **مسئله** اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام مارا از ید من بگیر آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد ست اگر گمان نافع معلوم نیست بیع بهای خود را ضامن نمی شود زیرا که وی بشرا خود را مغرور کرده ست و رجوع بر بایع متعذر ست بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی بر هیچ ضمان نیست و اگر شتری بیاید سبب ضمان از هیچ گرفت

مبیع بر بائع خود رجوع نکند و اگر مکان بائع معلوم است مبیع ضامن نمیشود **مسئله** اگر گفت من بنده ام مرا گرو نگاهدار پس گرو نگاهداشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد است ضامن نمیشود و بدل گرو را مکان را هن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس باو گردان ضامن نمیشود **مسئله** اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد ازان بر جزوی ازمال صلح کردند بعد ازان بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه با آنچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر آن بعض است که ازا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت با آنچه صلح شده است رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل است انچه گوید دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم صحیح است زیرا که جهالت در مسقوط مفضی بمنازعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد تمام دار را بعد از بعض ان صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت مدعا علیه نصف بدل بر مدعی رجوع بکند **فصل در بیع فضولی مسئله** اگر شخصی ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز دانست اگر مرد و عاقد و مبیع باقی است روا است و اگر نه فسخ بکند و شرط است باقی بودن مبیع اگر عرض است بخلاف اگر دراهم او نانیر است شرط نیست و در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الچلپی و نزدیک امام شافعی بیع فضول منعقد نمی شود **مسئله** مبیع در بیع فضولی ملک مالک است در دست بائع امانت است اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند رواست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بائع راجع است **مسئله** اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ نشود چنانکه نافذ نمی شود اعتاق مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن باجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود بالمعنی در هر صورت بر هیچ موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الجلبی و نزد یک امام محمد
نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملک ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است و بر بعد
پس اگر شخصی دست غلام برید دیة آزاد مشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت شده
است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع شود دیة مرد بر است پس در صورت آنچه
از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر
مشتری کنیز غاصب خریده بود پیش دیگری فروخت بعد از ان مالک هیچ غاصب را جائز داشت بیع
ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی
نیست باطل کرد اند بنا بر انکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الطحطوی

مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او بعد از ان خواست که بیع را با بائع ان رد
کند شهود آورد بر انکه بائع عدم امر سید بسید بعد عدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که
در دعوی تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعد عدم امر سید او و مشتری طلب کرد
رد بیع از را رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمی کند صحت اقرار مدعا علیه را بانکه مشتری

باب السلم

موافق شده است باوی در عدم بیع **مسئله** بدانکه سلم فروختن بیعیست
باجل است به بهای معجل بر انکه مبیع بر بائع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند
و بهار را راس المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم **مسئله** سلم در چیزی که قدر
و صفت آن معلوم است روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر درهم و دنانیر بود و
مزروع که طول و عرض آن معین باشد و عددی و شمار آن مشروع بود و معدود که در مالیت قریب بیکدیگر باشند
چون حیوانات و مزروع و مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین **مسئله** روا است سلم در هائی
نکنین و در بانی نازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن نوع برد معلوم بود
مسئله سلم در طشت و آفتابه و موزه روا است مگر انکه صفت آن معلوم نباشد **مسئله** روا نیست

سلم در انچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزد یک امام شافعی در حیوان روا است زیرا که
معلوم میشود بذکر جنس و نوع صفت بلکه میگویم درین تفاوت فاحش است و نیز روا نیست سلم
بشاره در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پایچه و روا نیست در بند سیزم از برای تفاوت و آن بکر انکه بعضی
بلند طول ریسمان را گویان بند سیزم را سه بند و روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه

مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گر معین که قدر آن معلوم نباشد و روا است در کندم و به معین
و میوه و خشت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزد یک امام
شافعی اگر در اخر مدت سلم موجود شود جائز است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا انکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر
انکه مقصود سلم مفلسان است پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از انکه در تمام مدت سلم مبیع موجود
باشد **مسئله** نزد یک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزد یک صاحبین روا است اگر جنس
و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و چادر قدر آن بیان کرده
شود چنانکه بگوید گوشت شاة دو ساله مصلی فربه از ان صد من **مسئله** از شروط سلم بیان جنس سلم
فیه است چون گندم وجو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی انکه آنرا آب داده باشند یا انگه زنده بحسبه
که آنرا آب نه دهند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط یا ردی و بیان
قدر آنست که معلوم باشد چون چند برو زن است یا چند کیل است و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ
نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نزد یک وی
سلم فی الحال جائز است **مسئله** اقل مدت سلم بروایة اصح یکماه است و نزد یک بعضی سه روز
و نزد یک بعضی اکثر از نصف روز **مسئله** از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی
یا وزنی یا عددی باشد ذکر کند مقدار آن متعلق مے شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزد یک
امام اعظم و نزد یک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد اما جز بیان قدر آن نیست زیرا که باشارة مقصود

حاصل سے شود چنانچہ در بیاع و اجرت امام میگوید بساہت کہ بعض راس المال نامہ سے باشد و بعد از انقضاء باقی
آنرا رد کردہ میشود و بدل آنرا در مجلس رد کرد فتہ نمی شود پس بقدر آن عقد باطل کردد پس اگر قدر راس
المال معلوم نباشد معلوم نمے شود کہ چہ قدر را لفقہ کردہ ہست پس مفضی بمنازعت شود و دلیل دیگر آنکہ
بساہت کہ مسلم الیہ بر تحصیل مسلم فیہ قادر نمے شود پس محتاج بے شود بر رد کردن راس المال را پس
واجب ہست کہ راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود و اما اگر راس المال غیب باشد واجب نیست
بیان قدر آن زیرا کہ عقد بمقدار آن متعلق نمے شود چہ مقدار آن وصف ہست **مسئلہ** در دو جنس بے
بیان راس المال ہر واحد جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد بہ درم در دو پیمانہ یکی از کندم و دوم از جو
و بیان نکرد کہ ہر واحد را رد و انباشد زیرا کہ بیان قدر راس المال شرط ہست وآن نشد و نیز جایز نباشد
ابطال و فقرہ بی بیان کردن حصہ ہر واحد را از مسلم فیہ و حاشیہ چلپی میگوید این و مسئلہ را در عرفی بر بیان
قدر راس المال متفرع کردہ ہست و چون تقریر صورت مسئلہ دوم خالی از تعقید نیست باید کہ صورت مسئلہ دوم
چنین باشد و ہمچنین در طلا و نقرہ بی بیان قدر ہر واحد را و انبو و یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانہ پنجید درم
و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و حصہ آنکہ وزن از انہا
نکردہ ہست سلم باطل باشد پس باطل باشد و حصہ دیگر نیز از برای جہالت ان کذا فی المعراج **مسئلہ**
اگر در بردن مسلم فیہ احتیاج بمعاون باشد واجب ہست نزد یک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزد یک
صاحبین بے بیان در موضع عقد بر ساند چرا کہ نزد یک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست بہمین خلاف
ہست در بہا و اجرت کہ در رد اشتن آن احتیاج بمعاون باشد و بہمین خلاف ہست قسمت یعنی چون دو
شریک خانہ را قسمت کردند و یکی زیادہ گرفت از حصہ خود و برابر آن چیزے بر خود لازم گرفت
کہ در بردن آن احتیاج بمعاون باشد نزد یک امام واجب ہست نظر کردن موضع ایفا را و نزد یک
و نزد یک صاحبین واجب نیست **مسئلہ** اگر در بردن مسلم فیہ احتیاج بمعاون نیست ہر جا کہ خواہد
بر ساند ہو الاصح و در روایۃ جامع صغیر در موضع عقد بر ساند **فصل در شرط ایفاء سلم مسئلہ**

قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم هست اگرچه از موضع عقد مرود
عاقد باهم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در جایی بدو صد درم صد نقد و صد کردین هست بر سلم الیه
در حصه دین سلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح هست و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم هست
نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد ثابت نباشد که در نقد قبض
نیز سرایت کند **مسئله** روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رؤیت زیرا که این هر دو خیار مانع
تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار
را ساقط کند روا ست بخلاف امام زفر **مسئله** روا نیست که پیش از قبض در راس المال و در
سلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم
بشخصی گوید مثلاً نصف راس المال من و پنجاه نصف سلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بسلم الیه
داده ام من و تا سلم فیه نیابند تصرف در سلم فیه آنست کسبد از آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدان
چیزی دیگر دهد **مسئله** روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه بر راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تأخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی نگیر مگر سلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله **مسئله** سلم اگر
سلم الیه از جنس سلم فیه چیزه خرید و از برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست
یعنی تسلم ادائے نشود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم و دوم شرط الطلب پا یکه در آن در مجلس
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد ازان برای خود پس کیل کرد بر ای مسلم الیه
بعد ازان برای خود روا ست و سلم ادائے نشود زیرا که هر دو وکیل در آن جاری شد **مسئله**
اگر شخصی گندم فرض گرفت بعد ازان از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد فرضدار خود را که در ادای قرض
خود آنرا از آن شخص قبض کند روا ست زیرا که فرض عاریت هست پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که سلم فیه دین هست و دین عین نشود چنانکه تحقیق آن در علی ست **مسئله**

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم بیمانه کرد و قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست از برای یافتن امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین هست نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته همچنین هست قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد و چون که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته و قبض نکرده هست پس در دست بائع باشد پس کندم که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری پس بر این تقدیر بر دو عقد روا بود **مسئله** اگر کندم معین خرید و بائع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را بیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون کندم معین خرید مالک شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد **مسئله** اگر شخصی از شخصی یک پیمانه بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را به بیع وامر کرد بائع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری بپیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد و قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین را با آن خلط کرد و ملک مشتری را ملک خود در این نزد یک امام استهلاک ملک مشتری هست نه قبض مشتری و نزد یک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود زیرا که خلط کردن نزد یک ایشان استهلاک نیست **مسئله** اگر شخصی بیمانه بکیلد بعقد سلم خرید و کنیزک را اس المال کرد و امید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از ان اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست مسلم الیه بود اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بمرد هم اقاله صحیح باشد زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه هست نه بقاء راس المال **مسئله** اگر شخصی کنیزک را بمقابله فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جائز هست و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی هست

بخلاف اگر بمقابله درهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیک که در دست مشتری هلاک شد اقاله باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند **مسئله** اگر مسلم الیه گفت که مسلم فیه بدوی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر متفقه خود است بنابر آنکه مسلم فیه در عرف بر رأس المال زائدی باشد پس انکار او صحت سلم دعوی البضرینج خود باشد و اگر رب السلم دعوی کرد که مسلم فیه بدوی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزد یک امام قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال اینست که در دعوی نزد یک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزد یک صاحبین قول منکر آن مقبول است **مسئله** اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزد یک امام که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزد یک صاحبین قول منکر مقبول است **مسئله** اگر شخصی بموزه دوزگفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین را نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح می شود اگرچه در ان تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن تعامل است عقد صحیح می شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست بیع عقد صحیح نمی شود **مسئله** چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا است که چیز کرده شود صانع را بر عامل آن و جائز نیست امر را رجوع از ان **مسئله** اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل او **مسئله** اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود بی اختیار مستصنع معین برای وی نشد پس صانع را جائز است که پیش از دیدن مستصنع جای دیگر بفروشد و مستصنع را اختیار است در گرفتن و گذاشتن

مسائل شتی مسئله جایز نیست نزد یک ما بیع سگ و یوز و درنده ها اگرچه معلم نباشند و نزد یک امام ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزد یک امام شافعی بیع سگ هر گز جایز نیست زیرا که نزد یک ایشان نجس عین است و نزد یک ما بیع سگ جایز است بنا بر انکه انتفاع جز ضرر و اصطیاد است بآن و انتفاع است بجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن بیرد و عقد ذمی مانند سر که و شاه است و عقد مسلم یعنی عمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیز خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی از اوطی کرد و است و قبض ثابت می شود و اگر وطی نکرد بیجز تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از اداء ثمن بها خود غائب شد و بائع گواه آورد و امر و حتی آن پیش وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن بیع را و ادا بها بیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن بیع را و ادا بها بیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از اداء ثمن یکی غائب شد نزد یک طرفین مرحاضر را جایز است که تمام بها داده بیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود بیع را حبس نماید تا انکه بها حصه او را از او بگیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطرب بود بنا بر انکه ممکن بود او را انتفاع بنصیب خود بگرو ادای تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نخواهد گرفت چرا که حاضر تبرع کرده است و نزد یک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب را بی امر وی ادا کرد همین تبرع است زیرا که آن بها بران غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است مسئله اگر جاریه را بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب می شود بر مشتری یا نصد مثقال طلا و یا نصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب می شود از طلا یا نصد مثقال طلا و نقره و یا نصد دراهم بوزن سبعه بان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر دراهم یا دنانیر ناسره را ببدله دراهم یا دنانیر سره قبض کرد و پنداشت که ناسره است بعد از ان بقصد هلاک کرد انید یا بقصد هلاک شد هیچ واجب نشود زیرا که

حق وی ادا شد و نزد یک امام ابو یوسف ماند آن تا سره داده بجید خود رجوع کند و لیل این وجوب ما
و بحث بر اند کور است در عربی **مسئله** اگر جانوری در زمین تخم کرد و یا چوزه آورد و یا آهو لنگ شد
هر که بگیرد روا است و در بعضی روایات هست اگر آهو در خانه خود در آید جائز نیست هر که بگیرد اما اگر
آهو را شخصی لنگ کرده جائز نیست مرد دیگر را اگر فتن آن **مسئله** اگر صاحب زمین بعضی از زمین را بهمین چیز ها
اراسته هست جائز نیست دیگر را اگر فتن آن **مسئله** اگر در زمین شهید پیدا شد جائز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد و زیرا که شهد ما نند درخت ثابت زمین هست بخلاف صید **مسئله** اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صید آن افتاد و در ماند هر که بگیرد مر او راست **مسئله** اگر شخصی در ابم
و با شکر افتاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار کرده بود هر که بگیرد ملک وی
گرد اگر بعد از افتادن جامه را بپیچد و جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آنزمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت از وی و اپس بگیرد **کتاب الصرف مسئله** بیع ثمن بثمن را بیع صرف
گویند خواه در یک جنس باشد چنانکه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط هست و در جامع الرموز هست اگر بعد
از عقد صرف لب بارنشه مستند یا هر دو همراه بجای رفتند بعد ازان قبض کردند روا باشد **مسئله**
روا است بیع طلا بنقره دینا دی در وزن و تخمین و روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل
در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صباغت و غیر صباغت مخالف بود **مسئله**
روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از تبض کردن آن بهارا چنانکه اگر شخصی پیش از قبض
کردن بآن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد **مسئله** روا هست اگر کنیزک را که بهای آن هزار
درم هست و در گردن وی طوق نقره هست که بهای آن نیز هزار درم هست بدو هزار درم فروخت
و بگیرد از پیش از تفارق تسلیم کرد و باید دو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا بشمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم هست و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم هست و پنجاه

ورم پیش از تفارق تسلیم کرد و در هر صورت هیچ تکلف با گفت بگیر این را در بهای هر دو صورتی که هیچ
تکلف ظاهر است زیرا که قصد کرده است مکر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مغبوض بمقابله نقره
باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها و کنیک
دو هزار است و دو شمشیر صد پس گوئیا گفت بگیر بعض بها را و بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد
را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی شود و پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در هر دو باطل شود **مسئله** اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها را پیش از قبض
کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد کرد و در هر دو در آوند شریک
شوند و اگر بعض آن را شخصی زیر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد و خواه
بعض را که حزیده است رد کند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را
اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و با او فنوی نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
انتفاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مر مشتری را میرسد که رد کند **مسئله** اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بگیرد چه ویرا در رد کردن چیزی که حزیده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنا بر آن که در قطع کردن آن ضرری شود **مسئله** روا است نزد یک ما فروختن
دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم
و دو پیمانه جو نزد یک امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که با ایشان جمله را بجمله مقابله کرده شده و ازین
لازم میاید انقسام بعض به بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس مذکور زیرا که گندم را
در جو و درم و دینار یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس
برابر غیر آن جنس تغیر واقع است مرتصرف بائع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما میگوئیم مقابله اتصال

احتمال دارد وصرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بالغ تغیری نمی شود
زیرا که تصرف بائع واجب گردیده است بثبوت ملک او در کل پس دو درم بمقابله دو دینار
باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه
گندم بود **مسئله** روا است اگر بازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح
و دو درم غلبه را بدو درم صحیح و یکدرم غلبه فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم
سے شود و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات و وزن متحقق است وجود
وعلت را اعتبار نیست بدانکه علت آنست که در بیت المال نگیرد و نجار ازار و نکند **مسئله**
شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مزید را
بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید
که بر آن شخص قرض است سراسری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده
درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود **مسئله** درمی که بران نقره غالب است حکم نقره دارد
و دیناری که بران طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص
و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض
باشد پس فروختن آن را بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق سازاشمش بود یعنی اگر نقره خالص و
طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است از ان بیع روا نیست از برای تحقق
ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند روا است **مسئله** اگر ده درم را که در ان
غش از نقره زیاده است بده پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس بود اما نشاید بدانکه
نقره و غش در حکم دو شئی است پس صرف میکنم نقره و یک بدل را بغش بدل دیگر غش آن نقره
این وجود در نقره تقابض شرط است و در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز کمیکر **مسئله**
اگر متاعی را بدراهم مغشوشه را نجه بابفلوس رائجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم
وفلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزد یک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزد یک صاحبین

باطل شود ولیکن نزد یک امام ابو یوسف واجب می شود و قیمت آن در راهم و فلوس که در روز بیع بود و نزد یک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله** اگر متاعی را به نیم درم یا دانک یا بقیراط خرید بر ین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه از فلوس و ابرا بر آن ثمن میدهد بر مشتری واجب شود و نزد یک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که فلوس عدد یست و دانک و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانک و مانند آن روا نبود چرا که در بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروری هست و از ین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس در بیع آنست که صرافان و ربرابر آن ثمن میدهند و آن معلوم هست پس بیع روا بود و آن عدد در مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف دانک گفته هست و دانک را سدس درم و در... الا فاضل گفته هست مثقال چهار ماشه و سه ده و نیم جو هست و نیز گفته هست قیراط یک حبه و چهار خمس حبه هست پس مثقال شش حبه باشد که چهار نیم ماشه می شود و درم دوازده قیراط باشد که بست و یک حبه و سه خمس حبه می شود پس درم و نیم ماشه یک حبه و سه خمس حبه باشد و ما شش شصت حبه گفته ایم و حبه بعرف صرافان هندوستان هشت برنج هست **مسئله** اگر صراف را یکدرم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف نصفه مضروب بده که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد می شود و اگر گفت نصف این را فلوس بده و نصف این نصفه مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس صحیح می شود و در نصفه فاسد کرد و زیرا که دو بیع شده هست بخلاف اگر درم بصراف داد و بها آنرا بر اجزای آن تقسیم نکرد و ملک گفت فلوس نیم درم و نفره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده روا هست زیرا که این و وزن را مثل این اعتبار میکنیم و با قی را مقابله خلع میگوییم

باب الکفالة

مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه هست یعنی ضم کردن نفس کفیل است

بنفس اصیل در مطالبه نه در دین و نزد یک بعضی اصح ذمه بدمه هست در دین زیرا که اگر دین ثابت نکرده و اول اصح هست بنا بر انکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی بیش نماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر کفیل ادا کرد بر دیگر باقی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت بنفس هم هست کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد می شود بکفلت کفیل شدم بنفس فلان و بآنچه در ضمن این هست که تسلیم کرده می شود و بآن از نفس او جز معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس نیز منعقد می شود بکفلت ضامن شدم بنفس او یا بکفلت بر من هست یا بسوی من هست یعنی با بین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و جامع الرموز میکوید بمعنی اول است که لازم هست بر من احضار او و معنی ثانی انکه ضم ذمه که در کفالت معتبر هست بسوی من هست و نیز منعقد می شود بکفلت من بوجه عیم یا قیلم یعنی کفیلم **مسئله** لازم می شود کفیل را بعد طلب مکفول له حضار مکفول عنه بی تعیین وقت اگر کفالت مطلق هست و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت هست پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس میکند و جامع الرموز می آرد این وقتی هست که معلوم باشد که مکفول عنه کجا هست و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نمیکند و بیرون است که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده هست و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد و این را مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است **مسئله** اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس از کفالت بری می شود یعنی خلاص میکرد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد **مسئله** چون کفیل بنفس مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی هست که مکفول له بجا بوی خصومت تواند کرد چنانچه در نجا حاکم باشد از کفالت وی بری می شود حاجت نیست که بکوید بتو سپردم من اکنون بری ام **مسئله** اگر کفیل بنفس در وقت عقد کفالة بشرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از ان در بازار یا در شهر دیگر سپرد بری می شود و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری نمی شود و بهمین کذا فی جامع الرموز زیرا که اکر مکفول له مکرر تجلس مکفول له را باری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی قرار ساند پس برین تقدیر اگر در شهری دیگر در جائی سپرده هست که احضار آن در مجلس قاضی معقد در مکفول له هست بری نمی شود و اگر در بازار سپرده هست درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل بنفس شرط

کرد و مکفول عنه را در مجلس قاضی مکفول له بیارد و در بیان او و سواد شهر سپردن بری نباشد و دیگر هر چند شود *
اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و مقبول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی
دیگر باشد و اگر از همان قاضی است بری نشود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود
حاضر کند و کسی را که وی بسبب آن در حبس است حاضر گرداند **مسئله** اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له
سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم و ترا از کفالت بری ساختم کفیل
از کفالت بری شود **مسئله** اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند
کرد کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کافی جامع الرموز **مسئله** اگر مکفول له
مرد بیمار است مروصی را و وارث را که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه کند در جامع الرموز است اگر مرد
وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه کند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم است
مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند باآنچه بر وی است ضامن باشد
و فردا حاضر نکرد ضامن می شود باآنچه بر وی است بخلاف امام شافعی رح دلیل وی وجوب ازدحام عرصه
است طوری دیگر از برای عدم حصول سبب برائت کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری
می شود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن می شود و حال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شده **مسئله** اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر
گفت من کفیل بنفس زیدم برین شرط که اگر فردا او را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود
اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد
دینار بر کفیل واجب شود و نزد یک امام محمد کفالت صحیح نشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه
مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است **مسئله** نزد یک امام
مر قاضی را جایز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزد یک صاحبین جایز است زیرا که
در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه جلبی گمراه از جبر آنست که ملازم وی باشد
نه آنکه

نه انکه در حبس دارد یا عقوبت بکند و دلیل امام است باحد و در دهم هست پس بر قاضی واجب باشد که مدعا علیه
را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن هست پس واجب باشد و اگر جوان مرد کرد
نفس او یعنی بے طلب قاضی مدعا علیه خود شش کفیل نفس داد صحیح هست **مسئله** در حد و قصاص حبس کردن
مدعا علیه را روا نبود مگر انکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس
نزد یک امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد ازان اگر دو گواه عدل آورد مدعا
ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه آورد و عدل نزد یک امام از مدعا علیه کفیل نگیرد بلکه بنا بر
ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا انکه حق ظاهر شود و اگر هیچ کس را از گواهان مذکور نیابد و دو بار بگذارند که طلب خود
باشد **مسئله** گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جایز نیست زیرا که خراج دین هست که سلطان
مطالب است بخلاف زکوة که مجرد عبادت هست **مسئله** اگر شخصی از کفیل دیگر کفیل بگیرد و باز از همون
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه انکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود **مسئله** کفالت بمال در دین
صحیح روا هست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب هست بدانکه دین صحیح آنست
که ساقط نشود بمرگ او اگر دین یا بابرا دادن بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط گردد شود
مسئله اگر گفت آنچه دین بهم تر الاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح نشود و این را ضمان درک یعنی
ضمان تاوان نامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بها مشتری
را ضامن گردد **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بمال بالشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت
اگر پنبه فلان فروختی بها آنرا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و بیان گفت
اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من هست در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این
اشیا اسباب وجوب مال اند پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بالشرط غیر
ملائم چنانچه گفت اگر باران بارد و زید یا باران بیارد من کفیلم یعنی ادا، مال مثلاً بر من واجب هست تعلیق او صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر دیست کفالت صحیح شود و مالی را که بگواهان ثابت شود ضامن گردد
و اگر گواه نیست ضامن نشود الا بقدر آنرا که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی بکند بر نفی زیادتی

بار بر علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده از این بر اصل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده از این بر اصل واجب است
و اگر از سوگند نکول کرد یا باز بادنی اقرار نمود و لازم نمی شود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده از چیزی که کفیل بآن
اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل ازان هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقص است

مسئله دانی را خیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو و طلب نماید و اگر از یکی
طلب کرد روا است که از دیگری نیز طلب کند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار کرد غاصب اگر وی غصب کرده است
یا غاصب را که از ان غاصب غصب کرده است جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن و تضمین
یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از ان هر دو تضمین تملیک و ست پس اگر تملیک کرد دیگری را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک کند مگر این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است

مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او امادر کفالت بامر اگر مکفول به را بطالب آن ادا کرده است
بر مکفول عنه رجوع نکند و بنفس ادا جایز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل شرا زیرا که وکیل شرا چون هیچ برای
موکل خود ضمان ندهد روا است پیش از ادا کردن بها را بها اگر آن از موکل خود مطالبه بها نکند زیرا که در میان وکیل
و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و ان مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف افتد واجب شود و کیل را بحبس داشتن
بها حبس هیچ از موکل خود روا باشد و مبادله واجب نگردد بخلاف آنکه مبیع مطالبه
باشد کذا فی حاشیة الیلعی **مسئله** در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول به را بطالب آن ادا کرد روا نیست که بر
مکفول عنه رجوع نکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت کفیل مال را که بامر
اصیل است لازم نگیرد و کفیل او چنین را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه در آید و کیل نیز
در آید و اگر وی در خانه در نیاید او در آمدن ندهد و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر کفیل بامر را طالب دستگیر کرد وی را حبس نکند زیرا که ویرا این ضرر بامر اصیل لاحق شده است
پس وی باید چنان کند که طالب بوی کرده است **مسئله** اگر اصیل را طالب بری ساخت یا اصیل مال
را بطالب ادا کرد کفیل بری می شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است
[illegible] اصیل را طالبت بکند برائت را از مطالبه بخلاف برائة کفیل که آن واجب نکند برائة اصیل را

زیرا که کفیل تابع است **مسئله** اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود و بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه برای موقت را برای مؤبد
اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد و کفیل و اصیل هر دو بری
می شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر ابرا زیرا که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شد و ذمه
اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند **مسئله**
اگر کفیل هزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بمکیل و موزون و جزآن بر اصیل هزار رجوع بکند زیرا که طالب
چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل
بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه صلح کرد اصیل از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح با بر اکفیل
از مطالبه واجب نمی کند برائت اصیل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
با دای مال من اگر کفیل بامر است بحال کفالت بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو ذمه گفت با دای مال
من نزد یک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برائت که ابتدای آن از کفیل
است و ان با دای مال می شود پس رجوع بکند و نزد یک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت
با داء مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس شک رجوع نکند تا آنکه برائت ثابت شود که بحق چیزی است
گذاشته **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا و انیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار بالغا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب نه ست تو
برجوع کند بدان نماید **مسئله** صحیح نیست معلق کردن برائت کفالت را بشرطی که طالب را در آن
منفعت نباشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر برائتها بشرط چنانکه گفت اگر ترا از سفر بیاید تو بری با
مسئله و انیست کفالت بچیزی که در شرع استیفا آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
و قصاص **مسئله** صحیح نیست کفالت بمالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک
شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که مبیع فسخ شد و رد کردن بها بر بائع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع
روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین صحیح

نیست کفالة بالمایت مرهون و به تسلیم آن جایز نیست **مسئله** صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
وعاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستاند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بالمایه ودیعت
وعاریت صحیح نیست اما بقا در گردانیدن کفیل مالک را بر گرفتن و ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است بتسلیم عاریت
مسئله روا نیست کفالت بیار کردن برد ابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم عمل دابه مکفول عنه
قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی ماند خلاف بر دابه غیر معین روا است بنا بر آنکه مستحق ایجاب عمل است
بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل کند **مسئله** اگر شخصی اجیر
گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آنغلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت و قدرت
نیست بنا بر دلیلی که مذکور شد و در دابه معین **مسئله** روا نیست نزد یک امام کفالت از میت مفلس
زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس بروی دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی باقی مانده باشد یا مانند
باشد کسی که در وقت حیات وی از و کفیل شده باشد پس در این وقت دین صحیح شود و کفالت بر ابو دو
نزد یک صاحبین چون در دیانا دین ثابت شده است و مسقط آن در آخرة موجود نیست دین ثابت باشد
و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** صحیح نیست کفالة نفس ناشده یا بمال مگر آنکه طالب در
مجلس عقد کفالت را قبول بکند و نزد یک امام ابو یوسف ع چون طالب را خبر کفالت رسید و وی
جایز داشت روا باشد **مسئله** اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من است از
دین ازان کفیل شو و وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا التسمیه طالب این
شرط نیست **مسئله** صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که دینی است که ثابت شده
از مولی بر مملوک و این منافی کفالة است کذا فی **مسئله** اگر اصل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا است
که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب است
مر رجوع دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل را بر اصیل دائن مؤجل است تا وقت ادا کردن
اصیل پس وقتی که سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود
تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصیل

رد کنند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب برساند دین در دست کفیل محض امانت باشد **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل داد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست **مسئله** اگر شخصی دیگر بیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام در آنچه معین کردن معین شود عمل کنند چون پیمانه کند و هیزم آن بخلاف درم و دینار که در آن عمل نکنند زیرا که معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هر گز خبث نیست پس رد کردن مستحب باشد **مسئله** اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده از بهای مبیع و بآن دین مرا ادا کن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است از برای عدم تعین جامه و بها، آن و آنچه با نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنان است که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع به پانزده درم خریده بده درم پیش شخصی فروخت پس بقدر دو درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت رد انشد گشت قول اصیل گویا که کفته بود مر کفیل را که اگر جامه را بهمان بخری بنده ازان بگیر و بها بمفروشی خسارت ازاین ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که آگاهی از تاجری قرض حسنه نخواهد و وی نه بدهد بملک متاع بدهد بها، که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه ازان گویند که بالغ دران اعراض کرده است از دین بسوی عین **مسئله** اگر گفت بآنچه مرزید را بر عمرو واجب است از من کفیلم بگفت بآنچه قاضی مرزید را بر عمرو حکم کرده است از من کفیلم و عمرو غائب شد بعد ازان زید بر کفیل گواه آورد که مرزید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مرزید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی آن

بها کشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و امانت ضمان نیست کذا فی الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر انکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست پس بر افتد ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان باشد کت صحیح باشد ضامن نفس خود شود و اگر در حصه شریک صحیح شود و درین پیش از قبض قسمت واقع شود و این جائز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و درین قسم محسوس نیست اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بها دیگر را ضامن شود زیرا که تفکیک ممکن است بنا بر انکه هر کدام حصه خود را فروخته است **مسئله** روا است که در خراج ضامن شود زیرا که خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و بغیر آن بنا بر انکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه کرفتن خراجها ظلم در زمان ماضی در اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دین صحیحه است تا انکه اگر از مزارع کرفتند روا است لورثه که بر مالک زمین رجوع کنند و نیز ضمان تقسیم روا است یعنی چون یکی از دو شریک طالب تقسیم کند جائز است که شخصی را بتقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن نه طالبه بعینه کیست و طالب نه مطالبه بصفت حلول است قول کفیل است کذا معتبر او و بخلاف آنکه کسی اقرار کرده بدین موصل و مفرله گفت درین حال است معتبر قول مقرله باشد زیرا که مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر طالبه کرده است و مقرله منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیرا که در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جائز نیست که مشتری ضامن درک را مؤاخذه کند مکر آنکه قاضی بر دکردن بها بر بایع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمیشود تا زمانی که قاضی بر دکردن بها بر بایع حکم کند پس چون حکم

قاضی رد کردن بیابر بایع واجب نشود و چون هر اصیل واجب شد بر کفیل واجب شد **مسئله** اگر دو شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زاندا از حصه خود بایع ادا کرد بر شریک خود بان رجوع نکند زیرا که انچه موافق حصه خود داد اکرده است از اصالة ادا شد و انچه زاندا کرده است از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از و بان هزار کفیل شدند و نیز هر واحد با مر یکدیگر بان هزار کفیل یکدیگر شد هر کدام ازین دو کس بطالب چیزی ادا نکند هر چند فلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع نکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا ایکسی بر ادای دیگر راجح نباشد و اگر طالب یکی را ابرائی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه نکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است **مسئله** اگر شریک متفاوضه فسخ شده طالب دین هر کدام را بخواهد از هر دو شریک تمام دین مطالبه نکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است که شرکة متفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر کدام زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن زیادتی رجوع نکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهت کفالة پس در هیچ رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد بود **مسئله** اگر شخصی و غلام خود را کفیل کرد که هر دو شما را یکسال بهزار مکاتب ساختم هر دو قبول کردند و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا کند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی از مبتیل ازان که کسی چیزی ادا کند ازاد کرده رها باشد مولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی بدان اصیل است و جایز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر آزاد گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقه بمقابله رقبه هر دو است اگرچه از برای صحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است **مسئله** اگر غلامی مال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام واجب نشود مگر بعد عتق و اگر کسی ازاد و بان مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر ازاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر وی بود و بنا بر انکه انچه در دست غلام مر مولی را حق است و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس اگر بار غلام کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع نکند **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد رقبه غلام را شخصی دیگر

دیگر بر قبه وی کفیل شد بعد از آن غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک مدعیست ضامن مے شود کفیل قیمت غلام را زیرا که واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام هست بروجهی که قیمت غلام بجای وی باشد چون کفیل آن رد کردن را بر خود لازم کرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب شد اگر کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او بعد از آن غلام بمرد بر کفیل هیچ لازم نے شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود یا مرا و بعد از آزاد شدن مال کفالت را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالة را ادا کرد هیچکدام رجوع نکنند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر هست رجوع ثابت مے شود زیرا که رق آن از رجوع مانع بود زائل شده هست و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست **کتاب الحوالة**

مسئله حواله نقل دین هست از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی هست که بروی دین هست و محتال طالب دین هست و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده هست و محتال به مال حواله هست **مسئله** حواله دین صحیح مے شود بر رضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری هست و در زیادات حواله بی رضای محیل صورة آن آنست که شخصی مر طالب دین را کفت ترا بر فلان اینقدر دین هست آنرا بر من حواله کن و طالب بآن راضی شد حواله صحیح مے شود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری امر او و برین شرط که اصیل بری باشد و کفیل له اگر قبول کرد کفالة صحیح مے شود و این کفالت حواله هست از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله کردن اصیل بری الذمه شود **مسئله** بعد قبول محتال علیه محیل از دین بری مے شود و جایز نیست مر محتال را که آن دین بر محیل رجوع بکند مکر آنکه رجوع کردن حق محتال تلف شود بانکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود بر آن کواه نباشد پس سوکند بخورد و نزد یک صاحبیه بری مے شود باین که قاضی حکم بتفلیس وی کرده باشد نزد یک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر هست بخلاف امام کرخی نزد یک وی معتبر نیست زیرا که مفلس را بران هیچ وقوف نیست پس کواهی بر آنکه این را مال نیست کواهی بر نفی هست و آن جایز نیست **مسئله**

حواله را بدراهم ودیعة رواست ومحتال علیه هلاک آن در دست وی از حواله بری نشود ومیسر رواست حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نشود وهلاک آن در دست وی بری زیرا که قیمة ظلف است

مسئله رواست حواله بدین محیل بر محتال علیه جایز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق محتال بآن متعلق شده است بانکه محتال برابر است مر فرزندان محیل را بعد موت محیل و حواله مطلق که مقید بود و دیعت وغصب و دین نباشد جایز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را ومغصوب را ودین را مطالبه نماید **مسئله** حواله باطل نشود بگرفتن محیل دین را ومغصوب را ودیعت را که نزد یک محتال علیه بود واگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنا بر انکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه بمحیل داد نخواهد شد **مسئله** اگر محتال علیه محتال بر ابمحتال اداکرد بعد ازان از محیل باز اطلب نمود محیل گفت محتال این بر تو دین بوده است محتال علیه باز انکار نمود وقول مر محتال علیه راست وقبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیرا که حواله جایز است بانکه محیل را بر محتال علیه چیزی باشد **مسئله** اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت بعد ازان محیل آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین ما را که بر تو بود حواله کرده بودی ومحیل باز انکار نمود پس قول مر محیل راست وحواله اقرار نشود واز محیل بدین محتال بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز شامل است **مسئله** سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری نادر شهری دیگر باز ادا بکند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهرهای اطراف میفرستند وخطی که از ایشان دارند وی نماینده از ایشان نوشته میگیرد بنادر شهری دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرد بدین فعل شان اگرچه کسی وزیادتی در مال است مکروه بود وباکی نباشد کذا فی الهدایه **کتاب القضا مسئله** هر که مستحق شهادت است مستحق قضا هست پس کافر ومجنون ومملوک دگودک مستحق قضا نباشد **مسئله** واجب است که فاسق را قاضی نکنند زیرا که کنه کار خواهد شد واگر کردند رواست چنانچه رواست قبول کردن شهادت فاسق اما واجب است که قبول نماید کرد **مسئله** اگر قاضی عدل فاسق گشت وظاهر مذهب مستحق عزل می شود

وعلیه مشایخنا و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد **مسئله** قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
مے آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثق آن و مروی است از امام ابو یوسف که نزدیک ما مجتهد
متورع است **مسئله** اگر جاهل را قاضی کردند رواست و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی کنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما در این زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا کنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شورش و فساد واقع شود که آن اعظم است از ایراد حرج باید کرد **مسئله**
والی را باید که برای قضا قدر والی را اختیار کند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا وفی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة **مسئله** نباید که کسی بدل عزت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز مے آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند بر وی فرشته نازل مے شود که تائید دین میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة فضلها
من قول است **مسئله** باک نیست قاضی شدن مر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن
را مکروه است **مسئله** کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی جریطهار را
که در آن صکوک و سجلات است و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحق مے کند و اگر منکر است
قرار قاضی معزول را بروی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یکی در شرع مقبول نیست **مسئله** اگر محبوس منکر است
و مدعی نیست که بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس
حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد دیرا و اگذارد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی ید
اقرار بکند بتسلیم قاضی **مسئله** قاضی را برای حکم کردن در مسجد جامع مع ظاهر شهر نشیند
تا مردم از هر قسم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشترک و حائض در مسجد خوابد در آمد و دلیل ماندن نیست و نیز قضا عبادت است و نجا
مشترک باعتبار اعتقاد هست نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد **مسئله** اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن در ان
اذن دهد روا هست و کسانی که در مسجد باوی می نشینند باید که در خانه باخود نشاند تا از تهمت ظلم
و اخذ رشوت بری ماند کذا فی **مسئله** قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه
از در در آمد امانت آواز در یچه بیرون رود و کمتر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد هدیه دادن
پیش از قضا یکدیگر پیش از قاضی شدن او ما بقدر معهود یا کمتر از ان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده هست هدیه دادن پیش از قضا کسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند **مسئله** قاضی در دعوة حاضر نشود مگر انکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه هست و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب هست قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول میکند و در کفایه هست اگر مضیف اهل خصومت هست قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند **مسئله** قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مراجعت را اگر اهل خصومت
باشند عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق هست اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بروی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بروی
رد سلام بکند و اگر بند بخواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید پیغام شش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم منقول هست کذا فی **مسئله** اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن
و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید خیانت یکی نکند و با یکی نه خندد و
باوی مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد **مسئله** مکروه هست که شاهد
را المقین شهادت کند چنانچه گوید اما چنین گواهی خواهد داد و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته
هست در جائی که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود و یا در جائی که لفظ

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام بند شده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از انکه ادا کردن حق مدعی و برا امر فرماید زیرا که ظاهر شد در نک مدعا علیه در ادا کردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنک و تنی ظاهر نمیشود که بعد از امر قاضی ادا نکند حبس از برای درنک است و ادای حق که بحضور قاضی ثابت شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بیها بیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد اطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صور تها چون قرض و بدلیه جنایات و ازاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود کند حبس او روا نباشد بلکه گواهان بر خلاف آن گواهی دهند مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و باین حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را مسجل گویند و در آن بسجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم یا بنویسد انجکم بثبت من ثابت شده مسئله اگر گواهان بر خصم غایب گواهی دادند قاضی باین حکم نکند زیرا که حکم بر غایب روا نیست نزد یک ما و باین گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع و یکرد آن خصم در آن موضع هست بر آن حکم کند و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادت است مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که شبهه باقی نشود نه در حدود و قصاص قبول کنند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و منصوب و امانت که امانت را ازان انکار کرده باشند و مضاربت که مضاربت ازان انکار نموده باشد زیرا که اگر امانت و مال مضاربت انکار باشد احتیاج بکتاب القاضی نشود بنابر انکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت منصوب بها میگردد و در منصوب قیمت واجب شود زیرا که منصوب در حکم دین باشد اسباب کتاب حکمی در ان بهاری بود و بنابر انکه محتاج باشارت نباشد بملک بوصف کردن معلوم میگردد و خلاف عین منقول که در ان احتیاج باشارت بود و این نزد یک

شیخین است که نزد یک امام ابو یوسف در غلام ابق کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کنیزک که قبول
نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی هست کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لاهور بقاضی سرهند بنویسد که دو
تنان بفلان وفلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است وعلیه وی چنین وچنانست از
مالک خود گریخته بسرهند رفته ودر دست فلان افتاده هست الی آخر الکتاب وبران مهر خود بکند چون این
کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را باغلام حاضر کند وکتاب القاضی را بگشاید بشرط آنکه پس
از حلیه غلام را چنان که مکتوب هست بیابد ویرا به گذارد واگر مانند مکتوب نیابد پس بهتر هست که خصم بلاهور رود
واگر نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد وبران حکم نکند وادعای نفس غلام کفیل بگیرد ویک چیز برادر کردن غلام
بیابد وبران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد وبقاضی لاهور جواب کتابت
وی بنویسد که آن غلام را فرستاده شد وهست چون این کتابه بقاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان را که علیت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند وبجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعیست
لیکن براین ساکن نکنند زیرا که خصم غائب است بعد ازان بقاضی سرهند بنویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم کند وکفیل از کفالت آن خلاص شود **مسئله** منقول هست از امام محمد
که در رسول مهر کتاب القاضی را قبول کند وعلیه الفتا خرون ودر حاشیه چلپی هست وعلیه الفتوی ودر جامع الرموز
ملتقی ورواهست کتاب القاضی در نسب ونکاح ودین وامانت ومغصوب ومضاربت ومنقول وعقار کما
فی الاریکی وحیله **مسئله** واجب هست که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند وبحضور ایشان مهر کند
وبایشان بسپارد وامام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزد یک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب منست ومهر منست کفایه میکند ونیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست
اگر کتاب در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط هست واگر در دست گواهان باشد فتوی
نباید داد **مسئله** چون کتاب القاضی بمکتوب الیه رسانیدند وی آنرا قبول نکند
گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی هست ودر محکمه خود این کتاب را پیش نخواند
هست اصح که در یابد قاضی آنرا بگشاید وبر خصم بخواند وآنچه دران مکتوب هست خصم را بآن لازم گیرد

و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب وی
برود یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی
نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین بنویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه یکی سه فائده است **مسئله** اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند **مسئله**
رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود و نیز اگر که شهادت آن در زن مقبول نیست **مسئله** رواست
که قاضی دیگر را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نامد مگر کسی که باستخلاف و وکالة مفوض باشد
چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود کنی یا موکلا بوکیل خود گفته باشد که هر کرا دانی از خود
وکیل نامی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نمی شود
زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی وکیل که مامور بنیابت
نیست شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
منتقل می شود بجانب ایشان و نیز رواست اگر بر غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان از اجازه
داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان کو با که فعل اصیل گشت و نیز رواست
اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از ان نائب او با آن بها فروخت زیرا که تقدیر
بها برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر موکل مرد وکیل را گفت که بفکر خود کار کن جائز است مر وکیل
را که شخصی را نائب خود کند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است بر وی که این را جائز
کند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بران وانسته تسمیه یا ترک
کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن تحول بعسیلته است علیه السلام لا حتی

فصل

تذ وفی من عسیلة الحدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه زنا زیرا که صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر حرمت و این بس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه موافق مذهب خود حکم کرد دوی میداند که این مسئله مختلف فیه هست حکم وی مجمع علیه میکرد و قاضی دیگر امضاء آن واجب می شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله میداند در نفاذ حکم وی اختلاف مشایخ هست و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن اختلاف هست چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیکرد و حکم این حکم را پیش قاضی دیگر برند تنفیذ آن حکم بروی واجب می شود **مسئله** در صورتی که بر آن اجماع جمهور باشد خلاف بعض معتبر نبود در اصل فقه می آرد علما را اختلاف هست در آنکه اجماع با اتفاق اکثر مجتهدان منعقد می شود یا با اتفاق همه و راجح آنست که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد نمیشود باتفاق همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که بگوا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسیار تجویز کرده اند و مخالف می شود جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما از تو اکثر ایم پس ملک مخالف وی را اعتبار نمیدهد و راجح آنست که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن اصح آنست که اختلاف صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد حمل یا حرمت چیزی را بسبب معین چون نکاح و قاضی بر آن حکم نمود نزد یک امام و باطن ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگرچه شاهد دروغ باشد و نزد یک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد غیر کی را بملک مطلق یا معین نکرد بسبب ملک را و بران دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بران حکم کرد و ملک آن کنیز ک مدعی را باجماع روا نبود زیرا که بسبب ملک را معین نکرده است **مسئله** اگر شخصی برزنی گواهان زور آورد که این زن را تزویج کرده است و قاضی بران حکم نمود نزد یک امام و طی آن زن او حلال باشد زیرا که نزد یک ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یک صاحبین در ظاهر نافذ شود

یعنی قاضی که از ان را بوی تسلیم نموده او را امر تمکین آن کند و در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه
و بین الله ثابت نکرد و مذهب صاحبین ظاهر است امابر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام
محض در باطن چگونه سبب شود مرحل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن ما که
شهادت کاذب است ازین رد و که اخبار کاذب هست سبب حل نیکردد اینجا ملک واجب است زیرا که قاضی
بکذب شهود عالم نیست **مسئله** اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزد یک
صاحبین نافذ نشود اگر به علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطاست نزد یک
او و نزد یک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد در ان دو روایت
و فتوی بر قول صاحبین هست **مسئله** روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم کند مگر بحضور
نائب غیبی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده
باشد یا بحضور نائب حکمی او که بروی حکم نیابت او کنند که این نائب فلانی است چنانکه کسی دعوی
بر غایب میکند سبب باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست
این هست من این را از فلان غایب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را
که باین گواهان برهند و عامه و غایب حکم بکنند بعد از ان اگر غایب آمده هست انکار این امر خاید آن
انصاف نکند زیرا که حاضر نائب حکمی هست مر غایب را بنا بر آنکه دعوی بر غایب بسبب است امر دعوی ملک را
برین عامه و بعد از حکم بر غایب انکار منسوب عزلت مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غایب بشرط
باشد مر دعوی را بر حاضر دیگر چنانچه فلانی بر موکلی خود دعوی کرد که معلق کرده هست مولی آزاد
را بالطلاق داون زید زنه صحیحه خود را او بر طلاق داون زید که ان شرط هست مر آزادی او را گواه
آورد روا نیست سماع یا درین اختلاف هست و صحیح آنست که اگر دان ابطال حق غایب
هست قبول نباید کرد و چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غایب نیست چنانچه شخصی معلق
کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبه زید بدخول وی در دار گواه آورد و

قبول باید کرد **مسئله** قاضی را جایز نیست که مال یتیم را بردم قرض دهد زیرا که در این محافظت مال
یتیم است و قاضی بر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن برخلاف وصی که او را جایز نیست که مال یتیم را بردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه نویسد تا او برا یاد ماند +
مسئله اگر مدعی و خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بکمو امان یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود **مسئله** اگر حکم در حال ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بحالة شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او در این حالة قایم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد **مسئله** اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند **مسئله** والی است
هر دو را معزول کند پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند و نیز او را معزول سازند زیرا که عزل محتاج باتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم بکند نافذ نباشد مگر آنکه عازل آن
حکم را جایز دارد کافی جامع الرموز **مسئله** روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود
یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بآن شهادت بدهد **مسئله** روا نیست که
مر حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد
اباحت انرا **مسئله** حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه قرر
که بآن اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات فسخ بین و جز آن اگر هر دو خصم
باتفاق شخصی را در ان حکم حاکم جایز است بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا سنت
مشهوره و یا اجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن در همه مشروعات و رای حد و قصاص فتوی
نباید داد زیرا که عوام بر بن دلیر میکردند و احتیاج بقاضی کم میشود و حکام شرع را دون نباید
واز محکمه جمال و زینت مرتفع شود **مسئله** اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد
یعنی بر او لایت ان نبود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای ادای آن حبس کند زیرا که

غافله و بر احکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از جمله هست که اگر بر عامل حکم بدیه کند نافذ نباشد
پس قاضی حکم دیگر را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم مخالف مذهب قاضی هست و مخالف نقض است
که آن حدیث جعل بن مالک هست که وی را دو اناث بود یکی مرد دیگر را بهمو همچنین بزنده وی بردند پس فرمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زنده را قتل مواو فدوه یعنی بر خبر بدو دیت بدهید **مسئله** اگر حکم حکم را پیش
قاضی برد مذکر موافق مذهب قاضی هست قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل کرداند یعنی حکم حکم مثل کلام قاضی
نیست که مختلف فیه مجمع علیه میکرد **مسائل ستة مسئله** مر صاحب سفل را که بر آن علو
از دیگر هست روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل هیچ ندیار و زن کشاید **مسئله** روا نیست
مر اهل کوچه دراز را که برآمده هست ازان کوچه بکوچه دیگر دراز غیر نافذه که در ین کوچه دراز غیر نافذه دروازه
کشاید باین صورت و اگر برآمده هست ازان کوچه بکوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز هست
و آن بر قدر نصف دائره هست یا کمتر ازان صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف در ین هر دو صورت جایز است
مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد
روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره هست یا کمتر ازان صحن مشترک هست بخلاف انکه زیاده
از نصف دائره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تا بع کوچه دراز نشود و ملک موضع دیگر
باشد صورت مستدیره دراز از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که
فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده هست چون قاضی بران گواه ملک کرد گفت
هبه دار انکار کرده بود من آن دار را از و در فلان تاریخ خریده بوده ام بر خریدن آن گواه
آورد اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود
گواهان وی مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار هست بانکه موهوب پیش از هبه ملک واهب
بوده هست پس دعوی خریدن بشرط وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض شد
اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده
هست و همچنین هست اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را از و خریده ام و انکار او را از هبه ذکر کرد

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من غصب کرده است و زید انکار کرد اگر آن شخص
آن دعوی را نزد یک نمود حلال است و برادعای آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که
انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده نشود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد و بقبض حیاد یا قبض حق خود یا بقبض ثمن یا باستیفاء حق خود
سپس انکار نمود تمام حق خود را ازان دعوی کرد که آن زیوف بود یا بهرجه بود و تصدیق نکنند زیرا که در
قول وی تناقض است بدانکه زیوف بهرجه از جنس دراهم است زیرا که غلبه ان قسم غالب است بر غش
آن اگرچه بسیار غش باشد ظاهر و قسم میباشد اما زیوف را رواج نمیکنند و در معاملات خود استعمال نمیکنند
بخلاف نبهرجه زیرا که رواج میکنند و بیت المال هر دو قسم را روا میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را
مسئله اگر شخصی مر دیگر را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد ازان در همین مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود و این قول وی
بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار مقرر را بقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه سموع نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت مرا بر من هرگز چیز
نبوده است بعد ازان مدعی هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد و دعوی کرد که گواهان او را بانچه ازان
گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت
بوده و وی گفته است مرا بر من هرگز چیز نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی
ادا او را ابرا قبول کرده نشود و ما میگوییم ادا گاه بی حق هم میشه باشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه
ابرا میبیند از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر
دیگر دعوی مال کرد و وی گفت مرا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد ازان مدعی
هزار درم گواه آورد و وی ادا را بابرا گواه آورد و گواهان وی را قبول نکنند بنابر آنکه توفیق

در هر دو قول او معتمد است زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن معامله و برای موت یکدیگر باشد و قدوری گوید قبول کنند زیرا که منجب بینی کسی که خود متولی امور نمی شود ملک خدام و غلمان او کار میکنند و محذره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاه باشد چنین کسان امر میکنند و بعضی وکلای خود را برای خصم کردن خصم خود و خود و برانیشان بعد از ان سے شناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من از تو غلام را بهزار درم خریده بهای آزا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است بسبب عیب آزا بتو رد میکنم تو بهای آزا بر من رد کن خصم بیع آزا منکر شد پس مدعی بر هم گواه آورد و بعد از ان خصم دعوی کرد براءة آزا از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول وی تناقض شده است و نزد یک امام ابو یوسف قبول کنند برقیاس مسئله که بالا مذکور شد **مسئله** اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را بیارد و طلب نماید بوی ادا کنم انشاء الله تعالی نزد یک امام انشاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو الصحیح زیرا که باعتبار عطف نام خط یک چیز است چنانچه در عبد هو و امراته طالق و علیه الحج الی بیت الله تعالی انشاء الله تعالی و نزد یک صاحبین صرف بکنند باخیر و هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس انشاء الله تعالی را متصل انشاء الله حرف کنند **مسئله** اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند بیش از مردن وی مسلمان شده است نزد یک ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزد یک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس باقرب اوقات مضاف باشد ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت باشد بنا بر انکه حال او بر آن حکم است زیرا که حال صالح است دلیل بودن را از برای دفع ارث **مسئله** اگر شخصی مرد و مال وی پیش دیگری ودیعت است ستودع گفت پیش

مسئله وعی هست وان مودع را سوای زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید بسپارد و بعد از ان اگر
اقرار کرد که مودع را پسر نیز هست و زید انکار کرد و تمام ودیعت مر زید راست زیرا اگر اقرار اول
را چیزی تکذیب نکرده هست بخلاف اقرار ثانی زیرا که اقرار اول تکذیب هست مسئله اگر کواهان کواهی
دادند که این چندکس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث
نیست نرکه از او میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و انکه بعض قضاة احتیاط میکند
و از ایشان کفیل میکیرند این احتیاط فضاة ظلم هست زیرا که حق آن غرماء یا ورثه بشهادة ثابت
شده هست و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای انکه مکفول له موجود نیست این نزد یک احکام
هست و نزد یک صاحبیه جایز هست قاضی را که از ایشان کفیل بکیرد مسئله اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر هست از من و از براه رمن هست که ما هر دو را از پدر خود ارث رسیده
هست و برآن کواه آورد و نصف آنرا بزید داد و نصف باقی را در دست بکر واکذارند بی انکه از و
کفیل بکیرند اکرچه از دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید را میت اختیار کرده هست پس دست
و یرا باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزد یک صاحبیه اکر ذو الید
انکار کرده هست نصف باقی را از او کرفته بکسی که این باشد بسپارند زیرا که منکر خاین نیست
و اکر انکار نکرده هست آن باقی را برای غائب در دست وی واکذارند و از و کفیل نطلبند و اکر
دعوی مذکور در منقول هست بقول بعضی حکم آن بر خلاف مذکور هست زیرا که باقد راجون در
صورت عدم انکار در دست وی واکذارند در صورت انکار بطریق اولی واکذارند چرا که در دست وی بضمان هست پس اکر در دست
بسپارند در دست وی بامانت خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق هست
که از و بکیرد مسئله اکر ثلث مال خود وصیت کرد و بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود اکرچه
برآن زکوة واجب نباشد و اکر کفت مال من صدقه هست باکفت انچه را که مالک شوم برای فقراء
صدقه هست واقع شود و هر جنس مالی که در آن زکوة واجب شود چون نقدین و سوائم و اموال
تجارت اکرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزد یک ما جنس مال زکوة هست و قلیل تر از ان جنس از

چنانچه در حاشیه هست و نزد یک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق ست و ما اعتبار میکنیم ایجاب عبد را بایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم صدقه مال مطلق را بسوی بعض مال بمجرد در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی بعض مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر برای مال زکوة چیزی دیگر دارد و قوت خود را از آن نگاهدارد تا محتاج سوال نشود و باقی را فقیر تصدق کند چون بازمالک شود و قدری را که نگاهداشته بود نیز تصدق نماید و بقول بعضی بیشتر در برای خود و برای عیال خود قوت یکروزه نگاهدارد و مستغل یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل اقدام احناف خود نگاهدارد و اکثر آن یکماه هست و مزارع قدر اصناف حاجات را تا رسیدن حاصل زراعت نگاهدارد و اکثر آن یکسال هست و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاهدارد **مسئله** اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیز را انکار کرد موصی فروخت جایز نیست بیع آن اگرچه وی نمیداند که ما را وصی خود کرده هست بخلاف اگر شخصی را وکیل بیع کرد و وی را خبر نیست جایز نیست که آن شخص چیز را از مال موکل بفروشد و نزد ابی حنیفه رح و ابی یوسف رح بیع وصی مذکور نیز جایز نیست **مسئله** اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو مستور الحال وکیل را بآن خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید اگر مخبر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالة شرط نیست که مخبر عدل باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل بیع کرده هست و وی چیز را از مال او فروخت جایز هست بیع آن **مسئله** اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اختیار سیدن آن غلام را فروخت فدیه جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند **مسئله** اگر شخصی خانه را فروخت بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بشفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم باشد بخلاف

اگر بکر را بی علم ولی بگاهر کردند بعد ازان یکعدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود دوی سکوت کرد حکمت
وی رضا بود و مسئله اگر حربی بدار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار اسلام مهاجرت
نمود و بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضا نکند شته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای
قرضداران وی فروخته بها را ازاد قبض خود آورد و بعد ازان در دست قاضی آن بها ضائع شد و
غلام از شخصی دیگر برآمد یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی حق
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی یا مدیون قاضی
الغلام را از برای قرضداران فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری
بمرد یا در دست وصی ضائع شد مشتری بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بروی باشد و وصی بر قرضداران رجوع کند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز است او را
که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب ازا
پرسد پس اگر حکم خود را بسبب شرعی تفسیر کرد چنانچه گفت مثلاً نزد یک من بحجه ثابت شد
که این زید مال محفوظ بے شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را
ببرد اما اگر گفت که بر دل من چنین است قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه
کند از برای تهمت خطا یا بر جهل و تهمت جنایت جایز نیست کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و غیرت مسئله اگر قاضی معزول صد زید را گفت که در وقت قضا بهزار درم بر تو برا
بکر حکم کرده بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین
قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم
تو بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کند زیرا که چون زید بکر فتن حال در حین قضا و بقطع زید در
حین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن آنرا

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فصل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده‌ٔ برین گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود **کتاب الشهادة و الرجوع عنها** **مسئله** شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود برد یگر دعوی اخبار بحق است برای نفس خود برد یگر اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس نه طلب مدعی شهادة واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الجلبی **مسئله** ستر شهادة در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا و الآخرة و بنا بر آنکه ستر ستر از برای خوت حق محتاج است و الله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الجلبی پس در شهادة سرقه چنین گوای دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حد دو دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بر ان مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بر ان مردان مطلع شوند چون انگشت زائده در ان شهادت زن کفایت نکند و در وای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و زن بخلاف امام شافعی رح زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در جمیع اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس هر قاضی را واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کند و بر ان حکم فرمود برو اباشد و در حاشیة جلبی میگوید عدالة شهادت آنست که حسنات او اکثر باشد از سیات او و قبول بعضی امتناع است از انچه معتقد حرمت آنست **مسئله** اگر شاهد لفظ شهادة را ترک کرد و گفتن میدانم یا گفت مرا الیقین است قاضی شهادت او را قبول نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حدود و قصاص فزدیک صاحبین در جمیع حقوق در سر و علانیة بپرسد و به بقیتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایة باشد زیرا که در تزکیه علانیة بلا خیر و فتنه بر پا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را اظهار کند در میان ایشان عداوت افتد و نقض واقع شود و باست که مانع می شود مزکی را از خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی گوید **مسئله** اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است بهمین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

الشهادة هست واول اصح هست زیرا که حریت ثابت شده هست بدار اسلام پس چون عدل گفت جایز الشهادة معلوم شد
مسئله اگر در تزکیه شاهد عاجله گفت شاید عدل است لیکن خطا کرده هست یا فراموش ساخته است قول مدعا علیه را بعتبار
نکنند اگر گفت شاید عدل است در ست گفته است حق ثابت شود **مسئله** در تزکیه شهود بسر و در ترجمه کلام شاهد
و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزد یک شیخین یک کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزد
امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت
هست و لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند
مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بران
گواهی بدهد اگرچه مدعی و بران شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی میدهم من نه آنکه گوید گواه گرفته است **مسئله**
روا نیست شهادة بر شهادت تا زمانی که اورا بر شهادت گواه نگرفته باشند پس یکی آید و شهادت را بخورد قاضی
شنیده است روا نیست اورا که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانی که اورا گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنیدند که کسی
مرد گیرا بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست اورا که بران گواهی بدهد زیرا که ویرا بران تحمیل نکرده است **مسئله**
کسی که شهادت را یاد ندارد روا نیست که شهادت خط خود را یاد بدهد بدان مهر خود گواهی بدهد لان الخط یشبه الخط و
نزدیک صاحبین اگر داند که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط نادر است و بقول بعضی
در تاوان دادن گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادة او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که
آنچه در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است **مسئله** بی مشاهده در هیچ چیز
شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایة قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که بر سه عدل باشند جایز بود و در حاشیه چلپی میگوید این بر قول
ابو حنیفه است اما بر قول امام ابو یوسف نیز شهادت بتسامع جایز نیست مگر آنکه از عامه شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که
این را بر ای مسجد و یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شروط وقف شهادة
بتسامع جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شئ

شی روقف است بر موضع دیگر بجا عتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر بنای مدرس باشد و بقدر برای عمارت
وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنابر آنکه چون بعض شهادت
باطل شود کل آن باطل گردد **مسئله** اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بروی می آیند روا است
که گواهی بدهد که وی قاضی است **مسئله** اگر شخصی مرد را و زن را در یک خانه دید که در میان خود و ایشان
معانقه و تقبیل بود است گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است **مسئله** اگر شخصی چیزی را سوای دابه و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی دید که دران تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است
بخلاف دابه و غلام عاقل که ایشان را بر نفس خود تصرف است که اقرار بکند بعبودیت آن یا انکار نماید **مسئله**
اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه او نماز گذارده ام شهادت
روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنابر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گزارده
نمی شود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل بتلبیس باشد و جامع للرموز می گوید این وقتی است که شاهد در خبر خود
متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه ازورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر جزوی اعتماد نیست کمافی المعادی و غیره

باب قبول الشهادة و عدمها

مسئله شهادت اهل هوا از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که قضاء و قدر را از خدا تعالی
نمی دانند و روافض ملعون که بر صحابه لعن میکنند و خوارج که بر شیخین را و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی الله تعالی
عنهم تکفیر میکنند و معطله که قائلند بخلو ذات از صفات و مشبه که خدا را جهت ثابت می کنند و حاسب فوق می گویند
هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه می شود و نزد یک امام شافعی شهادت
ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوئیم کذب نزد یک ایشان سر است اما خطابیه که از غلات روافض اند
کلان ترین بدکیشان او خطاب بود در کوفه علی را رضی الله تعالی عنه الله اکبر میگفته اند و جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان مذهب خود برای منفعت
گرده خود واجب می دانند اگرچه بدروغ باشد **مسئله** گواهی ذمی بر ذمی و بر مستامن روا باشد اگرچه در ملت مخالف

فصل

باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یکیست و نزد یک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی مقبول
نیست **مسئله** گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر از دو دار مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم **مسئله** روا است
گواهی مسلم بر دشمن خود اگر چه بدی بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت او است
پس چنین کس دروغ نخواهد گفت **مسئله** گواه عدل کسی است که کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد زیرا که اصرار بر
صغیره کبیره است و حسنات او از سیآت او غالب باشند زیرا که صغیره آنگاه واقع شود از عدالت نمی برآرد و از
افعال خسیسه که مروت را دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن بر سر راه مدانکه علماء
را در تفسیر کبایر اختلاف است نزد یک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس زیر
کذا فی سیوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم
خمر خوردن و نزد یک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است
اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک باللہ تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم اللہ الا بالحق واکل الربا واکل مال
الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المومنات الغافلات ای شستمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الکبایر الاشراک باللہ تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که
گوئیم این حدیث ما از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه
پدر یا انچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوائی می گوید انچه در میان
مسلمانان بشنیع بود و در ان هتک حرمت اللہ تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است **مسئله** روا است
گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی
جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید **مسئله** روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه بر آکنده باشند و گواهی
خواجه سرای زیرا که عضوی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد **مسئله** روا است گواهی ولد الزنا
و نزد یک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که دوستی دارد که خیر او شامل او باشد **مسئله** روا است
گواهی عاملان سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر انکه در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روانیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات معین اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند گواهی وی روا است **مسئله** روا نیست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قولا اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** روا است بعد اسلام گواهی کافر که در وقت کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه بادی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر عداوت دینی باشد گواهی بعد روا است در حاشیه چلبی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوصه آنست که شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد **مسئله** روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی دهد روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که روا حد لهما یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا است **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند که مراد از ان تلمیذ خاص است که ضرر استاد در اضر خود می داند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یکماه یا یکماهه مزد است **مسئله** اگر مخنث افعال زنی میکند چون تشبه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل ردی نمیکند و با وی یکبر و یک زن دیگر بود مثل شهادت خنثی گواهی وی روا بود کمافی جامع الرموز زیرا که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضاء مانع قبول شهادت نباشد **مسئله** روا نیست گواهی نوحه گر و مغنیه و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه یا هو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن مسقط نیست شهادت را مگر آنکه سکر یابد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند هر واجب را اصرار آفتست که در نیت او اصرار باشد چنانکه در مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و دکان بروی بنبندند و اگر خفیه خمر مخمور و عدلی را باطل میگردد و مذکور است در حواشی کرابن در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید لا نیست ما میگوئیم که در شرب خمر از قید لا چاره نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطباء گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت نبود زیرا که حرمت آن مختلف فیه است **مسئله** روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم مزد گیرد اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی کسیکه مرتکب لوحه حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است **مسئله** روا نیست گواهی راخوار در مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بر بالخوردن زیرا که کم است که آدمی از زیر خانه نجاسات یا بدیوار پیوسته فاسده بهم برباست **مسئله** روا نیست گواهی نرد باز اگر چه در قمار باز نرد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار باز نرد یا باشطرنج باز نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی و مالک حلال است و در مسلوت شرط کرده فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من یلعب بالنرد فهو مردود الشهادة علی کل حال **مسئله** روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب رضی الله تعالی عنهم دیگری از متجهدان بدگوید یا ایشان را بدی یاد کند **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادت ایشان روا نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدار بود یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت این را وصی ساخته است و اگر زید منکر شود گواهی هیچکدام روا نباشد **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غایب است زید را وکیل ساخته است

است از برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زید مدعی وکالت باشد یا منکر ازان زیرا که قاضی را ممکن نیست
کراز غائب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادة آن هر دو و آن ممکن نیست بنابر
آنکه دران امکان تهمت است خلافت وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادة چون
تعیین وصیت باشد بنابر انکه قاضی مر تعیین وصی را مالک است **مسئله** اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد
وخصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر چه جرح مجمل است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت رباخوارند یا گفت مدعی
ایشان را اجرة آورده است گواهان خصم معتبر باشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم کند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند **مسئله**
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بفسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابران که قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی خاشیة الهدایی **مسئله** قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر انکه گواهان
مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا دشنام داده اند مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی
اند و بر انکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی ندهند و بر انکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من در ین دعوی باطل گواهی ندهند باوجود آن ایشان گواهی بر رجوع میدهند پس واجب باشد بر ایشان
اداء چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صورت ها واجب میکند ز حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان
پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود **مسئله** اگر مدعی دعوی کرده درم را و گواه عدل گواهی داد بر یک درم
بعد ازان گفت فراموش کردم بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنجدرم را و گواه عدل گواهی داد بر
ده درم بعد ازان گفت خطا کردم که بجای پنجدرم دیگر گفتم واجب پنج است شهادة وی در مجلس دیگر بر هر دو صورت
مقبول باشد اگر چه محل شبهه است بنابر انکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل
شبهه باشد چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی تو هم تلبیس است و اگر محل
شبهه نباشد چنانچه لفظ شهادة را ذکر نکرد بعد ازان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد
عدل قبول کرده شود اگر چه مجلس مختلف است **مسئله** شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه
بشرط است نزد یک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان

اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بهزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی بطلاق و دیگری بدو طلاق یا بسه طلاق نزد یک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبین اگر مدعی دعوے آنقدر میکند که اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را **مسئله** اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بهزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است یا صد را ابرا داده است گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بیکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بهزار مقبول باشد و رد کرده شود گواهی بپانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز باوی گواهی بدهد **مسئله** اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم قبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی دهد مدعا علیه را حاضر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن دران روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس ازایشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم نقض نشود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند کوسفندے گاو دزدیده است و در دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکند و نزد یک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام می گوید در زدی در شبها واقع می شود و بیننده از دور سے بیند پس رنگها بروی متشابه می شود و الله اظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و دیگر باکتساب

او را بهزار و گواه دیگر گواهی داد یکهزار و یک صد مرد و است گواهی ایشان بالغ دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که باختلاف بهای عقد مختلف می شود پس هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل و صلح از خوف در آهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر یکهزار و یکصد **مسئله** اگر دعوی کرد کوه در عتق بمال و لی مقبول و صلح از خون مرتهن در رهن و زوج در خلع و هر مدعی خود گواه آورد از این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزد یک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر میکند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود **مسئله** اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر یکهزار و یکصد گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمی شود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول است چنانچه مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد هزار را و گواه دیگر هزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است هزار و پانصد را به هزار حکم کند کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** اگر شوهر داد مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و دیگری بهزار و پانصد نزد یک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صداقه که نزد یک ایشان شهادت مقبول نبود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست ظاهر ثابت است چه در اصل که عقد است اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باطل از هر دو مال از برای التقاء تبالف **مسئله** اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من او را بعاریه داده بود یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان بر این گواهی دادند روا نیست که قاضی بر ان حکم کند مگر انکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این دار مر پدر مدعی را بود که دعوی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود حکم کشیدن

ارث را بجانب مدعی شهادت جایز است زیرا که مدعیه مستعیر و مودع و مستاجر قایم مقام مدعیه مورث است پس حاجت کشیدن نباشد

کذا فی مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از من است و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که در دست گواهی بملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس بریں شهادت حکم متعذر باشد و نزد یک امام ابو یوسف این شهادت مقبول است زیرا که اگر مسکفته از در ملک او روای شد پس این نیز روا باشد زیرا که بدین ملک است کما فی الهدایه و اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و بدین ثابت شود یا گواهان گواهی دادند باقرار مدعا علیه بدین مدعی روا است گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به کرد بجهول است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل سبب موت یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزد یک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجای باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود تواند رسید شهادت بر شهادت جایز بود در حد و قود و رجوع است مگر به شهادت اصل برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع برای هر اصل یعنی کفایت میکند نزد یک ما گواهی بدهند دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزد یک او چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه بگیرد چنین گوید گواهی بده گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی می دهم منکه فلان بن فلان گواه گرفته است مارا بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر انکه فلان خانه از زید مدعیست و گفته است مارا که گواهی بده بر گواهی من بریں اقرار و بعضی مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و دریں هیچ کاوف است چنانچه در عبارات عربی هیچ نشین است و فرع پیش قاضی چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من چنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بآنکه اقرار و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او بآن اقرار دریں هشت کاف است مانند آن هشت شین در عربی و احسن و اقصر قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع بگوید گواهی بده بر گواهی من باقرار فلان بن فلان بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان باقرار فلان مذکور

بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه **مسئله** گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی رجالی اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت شد گواهی فرع و برا نزد یکما مام ابو یوسف قبول کند و نزد یک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت روا نیست پس چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوییم شرط نیست که فرع عدالت اصل را داند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی را قبول کند **مسئله** اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود **مسئله** اگر دو فرع گواهی دادند که دو اصل بالفقه است که میدانیم که غرت نیست غرمضرب است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این غرت یا جز آن مدعی را لفقه شود که گواه بیارد بر این که این غرت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را بشناسد نه بر انکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی و قتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را گوید که برهان خود که مشهود علیه امنیت گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در هر صورت مذکوره ذکر کردند مضرته را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزد یک طرفین نسبت عام نفع نمیکند تا زمانیکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت تمام شود بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر انچه قائم مقام جد قریب است چون سکه صغیره و قبیله خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان صنایع ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قائم باشد مقام جد قریب **مسئله** اگر شاهد اقرار کرد که گواهی بدروغ داده بود نزد یک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزد یک اجتماع ایشان میفرستاد و می گفت که من شاهد زور را گرفته ام از این سبب سیاه کنند و مردم را پرهیز کنند و نزد یک صاحبین او را نزنند و در زندان سازند و حبس کنند و هو قول الامام شافعی رحمه الله زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده **فصل فی شهادة الزور**
مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند شهادت

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال می ماند انچه مدعی بگوید ایشان قبض کرده اند
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان
واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود بر قبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزد یک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود
اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو
ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است **مسئله** اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند
بعد ازان یک زن از شهادت رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو
لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع
کرد زن ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزد یک
امام اعظم هر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس برده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است
و نزد یک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر
باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان می شوند نصف نصاب را نزد یک همه زیرا که یک مرد باقی مانده است که آن
نصف نصاب است **مسئله** اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد ازان همه از شهادت رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم آید زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست **مسئله** اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد ازان هر دو رجوع کردند هر یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که
ایشان هر دو را تلف نکردند که ازانها ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزد یک متقومیت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بے
عوض مالیت تلف کرده اند **مسئله** اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که بیع را بهزار خریده ام
و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد ازان گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ لازم نیاید زیرا که خود راضی شده است به نقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند هر چیز را که زاید باشد بر قیمت غلام **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از ان ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که زید مرغلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان او را بقصاص کشتند بعد از ان ایشان از شهادت رجوع کردند نزد یک ما بر گواهان دیة واجب شود و نزد یک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود **مسئله** اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است **مسئله** اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید و اگر گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزد یک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزد یک امام محمد اصل ضامن شود **مسئله** اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزد یک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت ایشان واقع شده است بنا بر انکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکوم علیه بسوی ایشان مضاف باشد و نزد یک امام محمد بجمیع است خواه اصل را ضامن گیرد خواه فرع را **مسئله** اگر فرع گفت اصل ما در رجوع گفته بود یا گفت اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل قبول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است **مسئله** اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزد یک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد ازان اگر گواهان احصان را شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم مبنی بر ان مضاف

نباشد مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند
که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام و بعد ازان همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان
تعلیق آزادی بشرط ضامن نشوند زیرا که ایشان اند میت عین آن تعلیق آزادی غلام است بشرط **کتاب الوکالة**
مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف
باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شراء جالب
آن و فوق بکند در میان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر باستهزا تصرف کرد از موکل واقع نشود مسئله
اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا
باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا ماذون عاقل صبی مجور را یا غلام مجور را هر عقدی که ازوی جایز است
روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا
است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل
مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد
بآماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بیرون آمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای
خصم توکیل بخصومت با اهل است مگر بعذر و نزدیک صاحبین مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل بادا
کردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای
شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در سرقت مسئله حقوق عقد
که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شراء و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود راجع کند احتیاج
است که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدن و فروختن از جانب موکل است ملک کافی است که در وکالت بگوید و ختم
و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت بشرا بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید مبیع
را خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل بشرا در عیب مبیع با بایع و خصومت نماید و مبیع را اگر در
دست وی است بسبب عیب بی امر موکل بر بایع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق
شفعه با وکیل بیع خصومت کند و اگر بموکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق برآمد بهای آن بربائع رجوع نماید بدانکه حقوق برد نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب است انچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع بهاء مستحق پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نمیرسد کاز برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیراکه وکیل درین متبرع است اما اگر موکل را وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب الخصام بتذکر خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایت این افعال مرورثه او را است اگر قبول کنند واگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل بگیرند روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی انکه وکیل یا ورثه آن او را وکیل سازند بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بیشتری و تسلیم بها به بائع و جز آن وکیل دران علیه است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد **مسئله** چون وکیل خرید کند صحیح آنست که اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول ملک شود بعد ازان از وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند پس بر تقدیر اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد و وکیل آزاد نشود زیراکه وکیل مالکی نشده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود زیراکه ملک وکیل را اقرار و ثبوت نیست **مسئله** حقوق عقد کربجانب موکل مضاف می شوند چون نکاح و خلع و صلح ازدم عمد با نکار ازان چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدق و اعارة و ایداع و رهن و اقراض تعلق آن بوکیل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مر مشتری را جایز است که بهاء را بموکل بائع ندهد و اگر داد بائع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیراکه باد اکردن بموکل از ذمه مشتری ساقط شود **باب الوکالة بالبیع والشراء مسئله** اگر کسی شخص را بخریدن طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که مراد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس درو راهم کثیر امری بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم و متوسط بر آرد گندم مگر انکه خداوند محلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود دراهم هر چه باشد قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیره درم است یا زیاده ازان و از قلیل سه درم است یا کمتر ازان و از متوسط درمیان هر دو است کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** روا نیست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بهاء آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شی که حقیقت و مقاصد آن متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد را و زن را و آن دو جنس است ازبرای اختلاف مقاصد

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن نیست جائز
دارد پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دانسته شود مثلا مذکور شود بدانکه مراد
از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند **مسئله** اگر شخصی امر کرد بخریدن او را مردی
باطل باشد و وکالت بآن جایز نبود زیرا که دارا زبرای اختلاف اغراض و مرافق و بسا یگان مجهول است بجهالت فاحش
مگر آنکه بیان بکند بهای دارا و محلا آنرا **مسئله** روا است وکالت بخریدن کنیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن
معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است زبرای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فرهی و لاغری **مسئله** روا است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن ذکر شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود **مسئله** روا است
وکالت بخریدن شی معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن شی غیر معین آن دین نزدیک امام روا نیست
و نزدیک صاحبین روا است زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمیباشند پس وکالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع
در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود دانسته میگوئیم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میباشند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بائع مالک
آن نباشد از آنکه موکل بائع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع معین که انجا بائع بقبض آن دین وکیل می شود
پس نزدیک امام در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود همان آن بر وکیل هلاک شده باشد نه
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی می گردد پس اگر وکالت بدراهم معین یا دین مقید کند بهلاک
معین یا بسقوط دین وکالت باطل شود **مسئله** اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من
غلام وکیل شود بعد ازان اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام از
موکل منکر دد و اگر گفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود **مسئله**
اگر غلام کسی مر شخصی را بزار درم داد و گفت مرا از مولی من بان هزار بخر چون تحویل کند وکیل شود بعد ازان اگر وکیل مولی
گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر از مولی

واجب گردد زیراکه آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کمافی کفایه و اگر وکیل گفت آن غلام
را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل می درآید و هزار درم بها غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است **مسئله** اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخری گفت برای
تو خریده بودم و در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
مر وکیل راست زیراکه موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است **مسئله** وکیل بشراء اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل رجوع نماید بایع داده باشد یا نه زیراکه بسبب وکالت گویا که
موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیراکه موکل بهای غلام
را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است **مسئله** جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیراکه میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است **مسئله** اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد
و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیراکه چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها
از موکل حبس نمود و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزد یک امام ابو یوسف ضمان
رهن است و نزد یک امام محمد ضمان مبیع و نزد یک امام زفر ضمان غصب است زیراکه نزد یک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها صد درم است
و قیمت آن پانزده درم نزد یک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزد یک ایشان ده درم را و در عکس آن نزد یک
امام زفر ضامن می شود ده درم را و بخلاف درم را از موکل طلب نماید و همچنان نزد یک امام ابو یوسف زیراکه در رهن ضامن نمی شود
چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزد یک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است **مسئله** اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شتی معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است مر موکل را می شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و گر بها را ذکر کرده
است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل می شود زیراکه متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف بمنزله شرط

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل غیری رعیت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل بامری بخصوص
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که لعلم وکیل است و سرای می **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین تا یک
گفت برای من غلام بخر و با اسب بخر و تعین نکرد چون خرید ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین نیت یعنی اشاره
کرد بهزار درم که وکیل است یا گفت خریدم بهزار بی تعین کرد ولکن در خریدن نیت کرد که برای موکل بخرم ملک موکل می گردد
مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیرا که عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم
روا نیست یا برانکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر دو مدی است برین شرط که بها را موکل بگیرد و این را در شرع
نظیر نیست **مسئله** اگر شخصی هر مایع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد شود
و مبیع مر زید را میگردد بعد ازان اگر گفت در بخریدن آن من را عذر کرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش مر
زید را توکیل کرد بوکالت خود از جانب زید نه برانکه برای زید بی امر زید می شود پس انکار او از امر قبول نباید کرد و اگر
زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را شود پس زید تواند که مبیع را از مشتری
بگیرد و اگر مشتری بزید داد مبیع بتعاطی باشد و برای تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر بها نداده باشد **مسئله**
اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یکمن گوشت بیکدرم و وکیل ازان گوشت کرد من را بیکدرم میفروشند دو من را بیکدرم خریده تر ترک
امام یکمن بیکدرم از موکل باشد و نزد یک صاحبین دو من بیکدرم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
بیکدرم را برای گوشت و وکیل ازا صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در مبیع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از یکمن امر نکرده است اما اگر دو من را بیکدرم ازان گوشت خرید که یکمن را ازان بیکدرم میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است
بخریدن آن گوشت که یکمن ازا بیکدرم میفروشند **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام مبیع بها را آنرا ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را ازان بردو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن بردو برابر است اگر وکیل یکی را ازان بردو به پانصد خرید یا کمتر ازان روا باشد و اگر
بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود و مبیع منعقد شود و بیع بر ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش

پیش از خصومت باقی ازان هزار یکدرز یرا که مقصود خریدن دو غلام است هزار نزد یک صاحبیه اگر یکی را بزیاده از نصف
خرید بانقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی بردارند آنقدر غبن را اگر انچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتوان
خرید میع ازو زائل نشود **مسئله** موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخری خرید و گفت هزار
درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در
ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک را بهزار که قیمت آن هزار باشد **مسئله** موکل مر وکیل را گفت برای
من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد و وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر ازان خریدی اگر قیمت آن هزار کم است
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و میع مر وکیل را میماند **مسئله** موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخرو بهای آنرا ذکر نکرد و وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی هر دو سوگند
بخورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر درمیان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود یا سوگند او و الاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است **فصل لا**
یصح بیع الوکیل مسئله روا نیست نزد یک امام که وکیل بیع بیع را پیش کسی که شهادت دهد برای وکیل
جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین مملوک خود را زیرا که محل تهمت است و نیز نزد یک امام روا نیست
که وکیل بشراء ازوی بخرد و نزد یک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا ازو خریده باشد و در حاشیه جلبی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر زیاده از قیمت بفروشد یا کمتر از قیمت میخرد **مسئله** روا است
نزد یک امام فروختن وکیل بیع را باقل از بهای میع اگر چه بغبن فاحش باشد و بزیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه بزیاده از بهای باشد . . . و نزد یک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آن قدر غبن را
مردم روا میدارند و نیز روا است نزد یک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و خرید نزد یک صاحبین روا نیست مگر

نیز درست است زیرا که مطلق را متعارف صرف میکنند و نیز رواست نزدیک تمام فروختن وکیل نسیه یعنی تاخیر بها اگرچه پنجال باشد و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر تاخیر متعارف یعنی تاخیر باندک گذافی **مسئله** رواست نزدیک امام فروختن بعضی مبیع را اگرچه در ان ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر انکه پیش از خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید **مسئله** رواست مر وکیل بیع را که مقابله بها کرده نگاه دارد یا ضامن بگیرد و بعد ازان اگر کرد در دست وکیل ضایع شود یا مشتری وکیل وی بر دو مفلس بمیرد بر وکیل ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر وکیل کرد بنخریدن شی غیر معین بقیدی شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع همه مقومان تجویز آن قیمت کنند یا زیاده ازان قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا دارند و یکی از مقومان بآن قایل باشد **مسئله** وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف انرا خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد بنداشت بالاتفاق و نزد یک امام اعظم در خریدن نه فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باین که برای نفس خود خریده باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن بهر طریق که باشد روا باشد از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنابر انکه گاه فروختن تمام مبیع را بیکدفعه میسر نمی شود **مسئله** وکیل بیع مبیع را پیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در ید مدت کرده است حادث نمی شود درین صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا نکول وکیل یا باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نیز مر وکیل را که بر موکل رد بکند **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت مرترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود به بها نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق آن هیچ دلالت نیست **مسئله** اگر در مال مضاربه در مضارب و رب المال اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بود قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه اطلاق است **مسئله** اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد روا نیست که یکی ازان هر دو در ان چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض

وعتاق بعوض زیرا که در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر جای تامل و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد امادر خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشورت است جایز نیست که یکی از دو وکیل بی حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه **مسئله** بنده را و مکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست و نیز روا نیست مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند **باب الوکالة بالخصومة القبض مسئله** وکیل بخصومت را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطلب را قبض کند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل بمطالبه روا نیست و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطلب از برای ظهور خیانت در وکلا، مالک قبض نمی شود **مسئله** وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزد یک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع پس اگر دو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر نرخ و ثمن وی گواه بیارد **مسئله** اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید بر بردن زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید او را طلاق داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و موقوف می شود وکالت وکیل بر حضور موکل او و وجوب می شود بر زن و غلام آورد گواه ان را بار دیگر بر مدعا خود وقتی که زید حاضر شود **مسئله** اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر موکل خود اقرار کرد نزد یک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است، اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزد یک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما می گوئیم ما داد از خصومت جواب است پس اقرار نیز متضمن باشد **مسئله** شخصی ضامن مال شد از شخصی بحساب مال آن شخص من را وکیل کرد بقبض آن مال و کالت وی دران حال جایز نبود زیرا که وکیل کاری می کند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین او و مدیون مرا تصدیق کرد ام کرده شود مدیون را بادای دین بآن وکیل بعد ازان اگر غایب آن وکیل را تکذیب کرد ام کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا کند و آنچه پیش وکیل باقیمانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر برود وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی ازین دادن خلاص ذمه خود بود چون غرض وی حاصل شد دادن منتقض شود چیزیرا که وکیل ضائع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای اوست که استرداد
از تضمین اسهل است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غایب حاضر شود و وکالت ما را انکار نماید من ضامن این مال باشم باید دین
بنا بر دعوی وکیل مال را بوکیل دادن اگر تصدیق نکند بوکالت وی در این دو صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل
ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است رد او نیست
کرا مر کرده شود مر زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید در این دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید
اقرار بغیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک یمین است
پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روا است **مسئله** شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی بسپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث **مسئله** اگر شخصی
دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت بآن مدعی حکم نکنند
اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق زید
بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا که بر دو بر مودع
متفق اند و این اتفاق اگر بر انکه امانت ملک وارث است **مسئله** شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که دین
او پیش زید است زید گفت وی دین خود را از من گرفته است اگر زید بر این دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل
ادا نماید اگر ادا نکرد و چیزی قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را العلم او بقبض موکل
سوگند بدهند اگر زید در وکیل نگفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آنرا می دانی وکیل از دانستن منکر شد
وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیزی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب بین مر وکیل را نمیماند پس اگر
انکار کرد سوگند داده شود **مسئله** اگر مشتری شخصی را وکیل کرد بقبض مبیع را بسبب عیب بر بایع رد کند و خود غایب شد
وکیل خواست که رد کند بایع گفت مشتری بآن عیب راضی شده است وکیل اگر رد کردن را نداند تا آنکه مشتری
سوگند نخورد که من به عیب راضی نشده ام **مسئله** اگر زید به شخصی داده درم داد که بر ابل زید نفقه کند وی داده
درم دیگر را بر ابل آن نفقه کرد این ده درم بآن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وی در حکم رجوع بر موکل

موکل وبقول بعضی شده درم خود متبرع باشد هو القیاس والاول استحسان **باب عزل الوکیل مسئله** رواست مر موکل را که وکیل خود را ز وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبر دار سازد پیش از انکه وکیل را علم بعزل شود تصرف او درست است **مسئله** اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطبق یا مرتد شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است ازمال کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگر چه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزد یک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطبق مستوعب یکماه است و بروایت دیگر از و مستوعب اکثر از یکشبانروز است و نزد یک امام محمد مستوعب یکسال است ازبرای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود کذا فی **مسئله** اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد بعد از ان شریک را بر طرف ساخته او وکالت باطل می شود اگر چه وکیل را علم بآن نباشد **مسئله** اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در ان وکیل کرده بود وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند یا نماند مثلا اگر وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل آنرا تزویج کرده طلاق بائن داد جایز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد از ان خود او را آزاد کرد **کتاب الدعوی مسئله** دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی و یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مجبر آن حق باشد و نزد یک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را بر طلب حق او کسی بر غیر او اجبار نکند یعنی روا باشد که برای طلب حق بروی اکراه کنند بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار مر معنی را است اگر موضوع دعوی کردد و دلیب را در ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی بسوگند معتبر باشد **مسئله** صحیح می شود دعوی دین بدکر جنس دین و قدر آن بی انکه ذکر بکند نوع دین بوصفت آنرا کما فی جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است که بیان بکند صفت او را و ذکر بکند قیمت آنرا **مسئله** در دعوی عین شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه باحق است زیرا که در دست غیر مالکان بحق میباشد چنانچه رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای ثمن **مسئله** در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواهان

یا بعلم قاضی و هو الصحیح از برای آنکه در ان دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که می داند که عقار در دست دیگر باشد
و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از و اما در منقول این تهمت مدفوع است از برای مشاهده قبض آن و
نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه
و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان
و یا باقرار مدعا علیه یا بنکول وی سوگند از و خواهد گرفت و اگر قبض وی نیست مدعی را نمیرسد که با قرار مدعی علیه از قابض
بگیرد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود **مسئله** در دعوی
شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا از و یا بر انکه دعوی از برای آنست
که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بایفاء حق مدعی و آن در طلب مدعی را جایز نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** و نیز منقول
گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد و نزدیک بعضی اگر بکشد
تواند آورد در مجلس حکم حاضر بکنند و اگر نه قاضی خود بران حاضر شود یا امین بفرستد که دعوی را و گواهان شنیده حکم بکند کذا فی خلاصة
الرموز **مسئله** مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت بکنند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن باو جود
اشارت بگوید که ما را باین زید بدین جهت که دعوی میکند چیزی داد و نی نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر حاضر کردن عین
دشوار است ذکر بکنند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات
دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگرچه دار مشهور باشد
و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست **مسئله** در دعوی زمین نزدیک
ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در صورت
بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد **مسئله** ذکر بکنند در میان حدود اسامی خداوندان
حدود را و نزدیک امام ذکر بکنند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور اند
ذکر اسم کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن
چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی وزنی است چون زر و نقره شرط است که در دعوی آن ذکر بکنند صفت
آن را چنانچه بگوید جید است یا ردی غیر آنکه ذکر بکنند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب بخاری است یا بضرب نیشاپور

واگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید بر خیز و دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله بعد از انکه دعوی صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند واگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید واگر مدعی گواه آورد بعد صحیح شهادت حکم نماید واگر مدعا علیه سوگند بدهد بدهد واگر انکار مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد و باین گفت که سوگند نمی خورم یا بی ما نع خاموش ماند رواست مر قاضی را که بر اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود او را کسیکه باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزد یک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که ان قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزد یک امام مر منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی کند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلاء که زوج بعد مدت ایلاء رد دعوی بکند رجوع را در ان مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب که وی غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاقی و ولاء موالات و ولاء عتاقی انست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن و ولاء موالات انکار بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن یا عکس آن و در دو چیز سوگند نیست نزد یک هر یکی حد کسی شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و وی انکار نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد مسئله اگر در از سوگند نکول کرد ضامن می شود و لیکن حد از وی را نمی زنند زیرا که از نکول مال لازم می شود نه بر بدن و دست او مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق قول زوج بی جا نیز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بروی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد در وازمدعا علیه

طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام مهر و نفقه ثابت شود اما
آنزن بروی حلال نگردد زیرا که نکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که یکی
برادر حقیقی من ست و مال که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق مارا نمی دهد یا از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر بقدر نفقه را که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر بسر پدر زید باشد ثابت نمی شود و همچنین است حقوق دیگر چنانکه
دیده شود که لایعقل را در دست ملتقط دعوی کرد که این برادر من ست و حضانه این بر من است اگر ذوی الید منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول نکرد حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید و خواست
که رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب
ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار کند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزد یک امام اطراف تابع نفس است پس بذل دران جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزد یک
صاحبین لازم می شود ارث در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود دران شبهه خلاف است
پس بآن قصاص ثابت نمی شود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند نباید داد
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن نگیرد باید که مدعی تا
سه روز دوی لازم باشد یعنی هر جا که برود باوی برود و اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزد یک
بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن نیارد تا آخر
مجلس مدعی باوی لازم باشد بعد ازان اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند
و بسبب نکول آن قاضی حکم بکند سوگند مجدد است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود بسوگند
دادن مدعا علیه را بطلاق یا بعتاق بقول بعضی درین زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند بخورد در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد خونهای مردم و اموال ایشان

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز مسئله رواست مرقاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدا مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک تغلیظ بزمان و مکان نکند بخلاف امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند بدهد بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدای که خالق نار است و شمنی را سوگند بخدا بدهد و روا نیست که سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آنست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع گوید بالله در میان ما این بالفعل بیع نیست و در نکاح بالله در میان ما این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب بالله روا این بر من واجب نیست و روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع گوید بالله این را نفروخت و در نکاح بخدای که این را نکاح کرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب متفق می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق بر جوع و غصب بشراء پس سوگند باین اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد باوجود آنکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه بر سبب انکار کرده است بر سبب سوگند دهند و گرنه بحکم انکار نکرده است بر حاصل سوگند دهند امامی تواند که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و مدعی مدعا علیه را اعتبار نکند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر وی گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند بود مسئله رواست مر قاضی را که از برای شفعت بر حاصل مدعی علیه را بر سبب سوگند بدهد صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی نباشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه بنا بر مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بعد این دار را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه و بیوت باشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنا بر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و بطلاق بائن چون بائن خلع مثلا نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله قاضی بر مولی دعوی کرد که

مارا آزاد کرده است و مولی انکار نمود اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بر سبب آزادی که فعل مولی است سوگند بدهد یعنی قاضی بر مولی امر کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد شدن غلام نیگردد پس ضرورت نیست بر حاصل فعل که آزادی بالفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیز ک مؤمنه بود یا کافر باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بانکه چون کنیز ک مرتد شده بدار حرب ملحق شود غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود بر ایشان رق خود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث از مورث خود چیزی بارث رسید شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بانکه نفی می کند علم خود را بملک او و عدم ملک در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک اوست حانث می شود بخلاف اگر زید را گفت چیزی بخشید یا زید از گفت چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک ایشان است پس عدم ملک ثابت بود یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر بر شخصی سوگند آمد وی مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم مرا سوگند دهد و مدعی از قبول کردن یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینقدر مال بامده و مدعا علیه قبول نمود جایز باشد و حق سوگند ساقط شود **باب التحالف** **مسئله** اگر در بائع و مشتری در میان بهای مبیع اختلاف واقع شد هر که از ایشان گواه آورد بر ای او حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آورند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر باشند بانکه مدعی زیادت بائع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیادتی مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است **مسئله** اگر بائع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بائع دعوی کرد که این یک غلام را بهزار نزد وی فروخت و مشتری گفت که دو غلام را از وی بهزار خریده ام در بها گواهان بائع معتبر است و در مبیع گواهان مشتری و اگر هر دو را گواهان عاجز آمدند هر دو احد بر یاد تی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بائع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی هر مشتری را بگوید بانچه بائع دعوی می کند راضی شود اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بائع را بگوید بانچه مشتری دعوی کند وی بسپار و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را انچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی بقول دیگر

دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است واگر نه هر دو را سوگند بدهد **مسئله** اول سوگند مشتری را بدهد اختلاف در بها باشد یا در
مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری
که آن وجوب بهاست بابندار سوگند مشتری تعجیل می شود و اگر ابتدا بر بسوگند بایع بکند فایده نکول بایع که مطالبه
تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد زیرا که استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیه الجلبی و در مبیع متاع بتاع و در
بیع صرف قاضی بخیار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا کند سوگند بدهد هر دو را حد را بر نفی چیزی
که دیگر دعوی آن میکند زیرا که باثبات چیزی که دیگری دعوی میکند احتیاج نیست هوالصحیح **مسئله** چون بایع و
مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند نخورند زیرا که بایع دعوی زیادتی
بهای کند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابلهٔ کمتر از هر دو بها و بایع منکر
آنست پس هر دو احد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس هر دو سوگند لازم شود اما بعد از ان که
مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنا بر انکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس بنا بر این قیاس
سوگند بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود و لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا **مسئله** اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار
نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی گفت مرا
خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود **مسئله** اگر مبیع هلاک
شد بعد از ان میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزد یک شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند
او و نزد یک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر دو احد دعوی عقدی میکند و دیگر منکر است چون هر دو سوگند خوردند
بیع بر تمامیت فسخ می شود و شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
مبیع تحالف روا نباشد **مسئله** روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر انکه بایع راضی شود

بلکه داشتن حصه مالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بائع راضی شود بگرفتن
آنچه باقیمانده است و دیگر مالک خصومت نماید پس بر مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند بر انکار روی بود از آنچه بائع
دعوی میکرد چون بائع باقی را گرفت از جمیع با مشتری صلح نمود دعوی بائع ساقط شد پس سوگند دادن
مشتری احتیاج نماند **مسئله** اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزد یک امام روا نیست
تحالف در میان ایشان بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ نگردد و هو قول الشافعی
کما فی الهدایة **مسئله** اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد ازان در راس مال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف
بکنند اقاله فسخ می شود و سلم عود میکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنابر انکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شود
عود نمیکند **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند بعد ازان در میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند
باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود می کند زیرا که عود بیع ممنوع نیست **مسئله** اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنجدرم اجاره گرفته ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی
کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بدو درم مستاجر دعوی کرد
دو ماه را بیکدرم در رسته صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ
ممکن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر
هر دو معاً دعوی کردند قاضی بخیار است هر کرا داند اول سوگند دهد و اگر نخواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
هر دو گواه آورند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کنند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواه
از برای اثبات است **مسئله** اگر هر دو گواه آورند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بدو صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را بیک صد

بیکصد و بردگواه آورد نذ ثابت می شود اجاره دوسال بدو صد **مسئله** اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت اختلاف
واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است **مسئله** اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان
در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را بر ساعت انعقاد حدیدات پس
گویا که منعقدی شود بعقود مختلفه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس **مسئله**
اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی
و دست برنجن و جز آن مرزن را باشد بعد سوگندی و انچه بر مردان خاص است چون دستار و کلاه و یا هر دو صلاحیت
دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مرزوج را باشد بعد سوگند او **مسئله** اگر یکی از زوج
و زوجه فوت شد بعد از ان در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر کرا زنده مانده است اختلاف واقع شد
نزد یک امام انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزد یک امام ابو یوسف انچه مثل جهاز است مر
زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزد یک وی درین حکم برابر است زیرا که دار
قایم است مقام مورث خود نزد یک امام محمد انچه بمردان خاص است مر زوج را است و انچه بزنان خاص است مر زوجه را است
انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج را است یا ورثان او را **مسئله** چون در زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد
و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد را است و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده را است و
نزد یک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است **فصل** اگر گفت خداوندم **مسئله** اگر مدعی علیه
گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا گرو گرفته ام یا گفت زید غایب
این را پیش من گم کرده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و بر ین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که
قبض این چیزها قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت
که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی شود اگر مدعی دعوی کرد بر فعل
مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است **مسئله** اگر مدعی گفت این متاع که در دست
مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزد یک
شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزد یک امام محمد بر طرف شود **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را می شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است که
آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما دوی آن شخص را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم نزدیک امام خصومت ساقط
شود زیرا که گواهان میدانند که ایشان مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که
گواهان شخص معین امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است ذکر کرده اند مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است
من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط شود بی آنکه مدعا علیه
بر اعانت او داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریدم اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید
است اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید مرا وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود تا بر آنکه
گواهان شهادت دهند که مدعی احق است بقبض آن باب دعوی الرجلین مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را
یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آورند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک
ما گواهان وی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی از ان هر دو تعیین کرده است وقت را نزدیک
طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو
کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط
است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است
زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر کدام از ان تصدیق نکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح
را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند هر واحد گفت که فلان زن منکوحه منست
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد بهمون باید داد بعد ازان اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده
شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد بعد ازان اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم کند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را و نوشته مسئله اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه
من است درین گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم کند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را و نوشته مسئله

مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده ایم حکم کند قاضی برای هر واحد نصف آن متاع نصف بهاء و ایشان را خیار است که هر واحد نصف آنرا نصف بهاء بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نرسد که تمام بگیرد **مسئله** اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست یکی از ایشان است و بحکمی بیان نکرده است تاریخ را بایشان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچکی از ایشان نیست پس هر که بیان کند تاریخ را متاع وی را باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید من بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد **مسئله** اگر مردی دختر خود را گفت که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زید گفت زید ما را بهمان متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری خیار است اگر بخواهد نصف باقی را بهمان گیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الملتقی **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت زید همان متاع را من بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو باشد زیرا که تقبوض بر هبه مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی **مسئله** اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و وی انکار گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی را متاع احق باشد **مسئله** اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ را و دیگر بیان نکرد و هر یک بیان کرد احق وی باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع در دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر یک متاع در دست وی است وی بان متاع احق باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد و بر سبب ملک سببی آنکه مکرر نمیشود چنانکه گفت این جامه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر یا مدر از من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام و بر همه این صورتها ذوالید احق باشد باینکه در دست وی است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست ذوالید باشد و نزد یک امام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذوالید اول خریده باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جایز نیست و همین حکم است در عقار نزد یک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذوالید خریده باشد بعد ازان بدست ذوالید فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر یکی از دو مدعی دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنابر انکه ترجیح نزد یک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزد یک امام ربع آن دار مر مدعی نصف را است و نزد یک صاحبین ثلث آن دار است بآن و باقی مر مدعی کل را است سر هر دو قول **مسئله** اگر دو دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن در قبض هر واحد باشد پس بر نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آزاد در دست گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است بران هر واحد دعوی می کند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که وے خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید **مسئله** اگر دو خارج هر ذی ید دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست تست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

من پیش وی امانت گذاشته‌ام و هر دو گواه آورده متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو مدعی غصب اند بنابر انکه چون مودع از دو جهت انکار نمود غاصب می شود **مسئله** اگر دو کس بر دیوار من منازعت شدیدی از پوشیده است و دیگری آستین آن مرد را گرفته است هر که پوشیده است وی احق باشد زیرا که تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لکام آنرا و سوار بر زین احق است از کسیکه رو ندیف اوست این در نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر هر دو بر زین سوار اند بی خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه آویخته است **مسئله** اگر دو کس را بر بساط منازعت شدیدی بدان بساط نشسته است و دیگری آنرا در دست گرفته است هر دو در بساط برابرند همچنین است کسیکه جامه در دست او است و کسیکه بطرف آن جامه را در دست خود دارد **مسئله** اگر کودکی در دست شخصی و گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در انکه من از آدم زیرا که وی درین امر در دست خود است و اگر در دست بزاست و گفت من غلام زید غلام یکی باشد زیرا که چون اقرار کرد که من غلام او قرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام وی باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام وی باشد زیرا که بمنزل متاع است پس اگر در کسن دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیرا که رق وی در حالت صبا ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوئیم اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام بودن وی بدگفتن مشکل است مگر انکه ذی ید گواه بیارد که وی غلام من است **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شدیدی را بران دیوار بالارها است یعنی دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه بنهادند یا دیوار متصل است به بنای وی چنانچه خشت های دیوار در بنای وی داخل است و دیگری را بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالای سقف نهاده شود و حوض تخته‌ای چوب و دستهاری و جز آن اول احق است بآن دیوار اگر انکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الفتوی میگوید اگر یکی را بران دیوار بالارها باشد و نا دیگری بدیوار متصل بود یا بر دیوار دیوار باشد صاحب بالارها بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار بالا بود و دیگری را کمتر ازان صاحب بالا احق باشد و اگر یکی را بالارها باشد هر کدام را بقدر بالا احق بود کذا فی العمادی **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شدیدی را بر دیوار دستها است

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیز کام ولد او بنکاح می گردد باحتمال انکه مشتری آن کنیز
را به بایع تزویج کرده باشد بعد از ان بایع او را خریده باشد بنا بر انکه ام ولد بنکاح بدو قسم قسمی است که کنیز
از زوج خود زائیده باشد بعد از ان زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از ان در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا کرد داشت یا امیر گردانید بعد از ان بایع اول
دعوی کرد نسب آن غلام را ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر ان شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت مادر او را اگر داشت آزاد یا شوهر داد بعد از ان بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی کنیزی را در ملک
در ملک زائیده بود ندیده بود دست کسی فروخت و مشتری او را اگر فروخت بعد از ان بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که فروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب کبیر لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و حق مشتری
هر دو باطل گردد بدانکه دو همزاد دو ولد را اگر چه یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از ان دعوی کرد که این من است
نزد یک امام این دعوی نمی گردد اگر چه زید از فرزندی او انکار نکند و نزد یک صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک
از آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار ردی شود بخلاف امام که نزد یک ایشان باقرار
نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است و
کافر گفت این من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از ان آن کنیز عجمی شخصی ظاهر شد
ولد آزادی گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

پاگاه و دابه بر دو لازم می شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بگشتری کرده است لازم می شود حلقه زنگیه بر دو در
اقرار بشمشیر لازم می شود در شمشیر و نیام شمشیر و دو دوال آن و در اقرار بحجله بر
ولباس آن و در اقرار بحرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل بر دو و در اقرار بحجله در پنجه لازم می شود جامه و
پنجه بر دو و همچنین لازم می شود بر دو جامه و در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من از فلانی یک جامه است
در ده جامه نزد یک امام ابو یوسف لازم می شود یکجامه زیرا که ده جامه تابع یکجامه نمی شود و نزد یک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامها بسیار چنانچه مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را بر من پنج پنج جامه است
و گفت مراد من ازین قول ضرب و حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج پنج است لازم می شود
ده جامه و نزد یک حسن بن زیاد لازم می شود بست و پنج جامه مراد همه هر چه باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان
را بر من از یکدرم تا ده درم است و یکدرم در میان یکدرم تا ده درم است نزد یک امام لازم می شود نه درم و نزد یک
صاحبین لازم می شود ده درم و نزد یک امام زفر لازم می شود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من ازین
دیوار تا آن دیوار مر فلان را راست لازم می شود آنچه درمیان دو دیوار است و از هر دو دیوار یک سیم لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بارشکم کنیز یک یا گوسفند من است ملک عمر است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است که
کنیز ک و گوسفند مذکور در اصل میراث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بارشکم این کنیز ک یا گوسفند
بعد از مردن من مر عمر را باشد اکنون بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است باداى وصیت او که این
بارشکم مر وصی مورث مرا است بدانکه بارشکم بی ملکیت مادر هیچ چیز ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس بی
حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است
آن ولد را بر من هزار درم است بنا بر آنکه از پدر وی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
وارث رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک و اداى که در شکم مادر است
اگر از شکم مادر خود کمتر از شش ماه زنده بر آمد آن هزار مر وی را باشد و اگر از آن شکم دو ولد بر آمد
و میراث بدو در حالیکه حی بگوید اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه هر دو برابر باشد و اگر یکی

و اگر یکی پسر و یکی دختر و وصیت هر دو را برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یکی حصه و اگر از ان شکم ولد مرده برآمد آن هزار مرد وصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای بار شکم آن زن من وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در و جایداد بار شکم آن زن پیش من است این اقرار است بملک موصی یا مورث پس تسمیه کرده شود آن هزار را در ورثه ایشان و در جامع المرموزی آرد اگر آن معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مرد را باشد زیرا که معلوم شد که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد و در اکثر از شش ماه و لد ستحی آن نمی شود **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از و بر من هزار درم است بنا بر انکه آن ولد فلان چیز را بهزار بر من فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در شکم باشد هیچ چه ممکن نیست **مسئله** اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب آنرا بیان نمود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکند بر سببی که صالح باشد **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است بخیار سه روز اقرار وی صحیح است و شرط باطل است زیرا که شرط خیار را در برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد **مسئله** اگر شخصی را کسی اقرار کرد و بعد ازان دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب بی معتبر است و نزد امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی **مسئله** اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که در وقت اقرار حق وی ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث دعوی کرد است امر یرا که اگر مقر له بآن اقرار میکرد بروی لازم می شد پس بانکار ازان مرروی سوگند لازم شود **مسئله** اگر مقر دعوی کرد در ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود و رثه مقر له را سوگند باید داد که مارا علم بکذب وی نیست

باب الاستثناء **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم لازم می شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم است مگر صد درم لازم نمی شود صد درم زیرا که استثنا کل جایز نیست بنا بر انکه مستلزم رجوع است

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزد یک طرفین اقرار وی صحیح است و لکن گرده شود از صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که نزد یک ایشان استثناء مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنا بر انکه مکیل و موزون در بهای بودن از جنس درم است و استثناء غیر آن از درم جایز نیست هیچ وجه از برای غیر جایز است و نزد یک امام محمد اقرار مذکور جایز است در سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون بر خلاف جنس چون جامه است و نزد یک امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم است **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است از زید است مگر نخلها آن یا این کنیزی که در دست من است از زید است مگر نکینه آن ثابت می شود هر دو برای زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نکینه انگشتری همه از توابع است پس داخلی باشد در اقرار ممنوع و استثناء آن روا نبود بنا بر آنکه مستلزم رجوع است از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیه الحلبی **مسئله** اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است یا نگین از من است و حلقه آن از زید است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان و نگین از مقر شمرده شود اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای غلام فلان غلام معین که در دست زید است من آن غلام را قبض نکرده ام جایز است پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بروی لازم شود و اگر غلام را معین نکرد نزد یک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی انکه بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و نزد یک صاحبین اگر متصل اقرار را انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مرتفع اقرار را از حال به سوی مآل پس بر مقر هیچ لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهزار درم بعد ازان گفت آن هزار بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزد یک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل از آن پس اقرار صحیح باشد نزد یک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح باشد اگر منفصل
گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مزید را بر من هزار درم بهای متاع که من از او خریدم
یا من ازو قرض گرفته ام بعد از آن گفت آن نا سره است یا گفت قلب است نزد یک امام لازم می شود هزار درم جید سره و نزد یک
صاحبیه اگر نا سره و قلب یا متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم
می شود جید سره **مسئله** اگر اقرار کرد که مزید را بر من هزار درم است که من ازو بستم گرفته یا وی پیش من امانت داشته
است بعد ازان گفت آن نا سره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و ضایع کرده جامه معیب را که این است قبول کرده شود **مسئله**
اگر اقرار کرد که مزید را بر من هزار درم است مگر یک صد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود **مسئله** اگر اقرار کرد که هزار درم از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید من امانت
داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول نگرفتن
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار را اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است عصب هزار را و او
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد ازان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد اگر شخصی
گفت که بر پشت من زید با جرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا با جرت پوشیده بود
من ازو قبض کردم یا این جامه مارا با جرة دوخته است من ازو گرفتم نزد یک امام قول وی معتبر بود
بخلاف صاحبیه نزد یک ایشان اسپ را و جامه را بزید بسپارد بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت
دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس حکم قبض آن
شخص باشد با الا اقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود سبب بآن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است سبب آن معلوم است چون

بدله میسع یا بدله تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض را بر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت اینمرض و سبب و جوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزد یکی از هر سه قرض برابر است بنابر
آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوئیم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد مسئله رواست که مریض بمرض موت قرض کسی را از قرضداران خود کرده تقدیم بر ابرابر بی
رضای دیگران ادا کند زیرا که در این تلف حق دیگران است و تبخیر روا نیست اقرار برای یکی از داران خود
مگر آنکه دیگران تصدیق کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای غیری شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این
شخص ولد من است نسب ثابت می شود و اقراروی باطل می گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و
در جامع الرموزی آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولدوی می تواند شد و اگر برای
زنی اقرار کرد بعد از ان او را در نکاح خود آورد جایز است اقراروی زیرا که در وقت اقرار احتمی بود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقراروی صحیح است اگرچه مقرر در مرض موت باشد پس زید با دیگر ان
او شریک شود اما اگر کودک یا لایعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن
مقر با داران او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا ولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و ایشان
او را تصدیق کرده اند جایز است اقراروی اگرچه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزد یک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع
شد بخلاف صاحبیه زیرا که اثرات حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است
به سوی اقرار و در وقت اقرار ارث خود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا کرد بن
بولادت آن گواهی داد اقراروی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقراروی زیرا که اقرار است بنسب خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقرر
وارث دیگر نباشد وی وارث مقرری شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

من بهت زید در حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث
حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست **مسئله** اگر زید را بر
بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از دو پنجاه درم را پنجاه که حصه مقر بود
ساقط می شود و باقی پنجاه بر برادر او ابا شد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او **کتاب الصلح مسئله**
صلح عقد است که نزاع را برطرف می سازد **مسئله** صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود بخلاف
امام شافعی که نزد یک او جایز نیست مگر در صورت اقرار **مسئله** صلح با اقرار مدعی علیه که از قبیل مال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع دران جاری باشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا از ورد بخیار عیب باشد
یا خیار رویت یا خیار شرط صاحب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این
صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض مدعا علیه رد بکند و اگر یا زه
از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید **مسئله** اگر صلح با اقرار مدعا علیه از مال منفعت
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی ازان هر دو بمرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج
بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست **مسئله** صلح با سکوت مدعا علیه یا
با نکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت **فصل** صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بردار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مراملک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی بر و حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بردار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود
گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را
که حصه آن باشد مدعا علیه رد بکند و از برای آن بآن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست
مدعی است از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن مدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است
تمام مدعا را بر مدعا علیه دعوی نماید بدانکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

بدعوی آن رجوع نماید **مسئله** اگر بعد از دعوی تمام دار بر بعض ان صلح کند روا نیست زیرا که بعض از عوض تمام دار نمی تواند شد پس حیلهٔ آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابلهٔ باقی دار شود یا مدعی از دعوی باقی ابراء دهد در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه شخصی پسر و دو دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از دو آن را حصهٔ خود را بدهد روا نیست زیرا که ابراء از اعیان روا نبود **فصل** در بیان چیزی که دران صلح جایز است و انچه دران صلح جایز نیست **مسئله** از دعوی مال منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابلهٔ خدمت بچیزی یا وی صلح کند **مسئله** صلح از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو **مسئله** صلح از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بود ازان بر چیزے معین صلح کردند پس اگر ایشان صلح با قرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس دلالت واجب گردد و اگر با قرار نیست پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر انکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوے کرد که فلان زن منکوحه من است بعد ازان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است پس احکام خلع چون عدت و جز آن بروی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر را امام عدت عند اللہ او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را هر وقت که بخواهد شوهر کند **مسئله** اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای ترک دعوی بوی مال بدهد بنا بر انکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی شود زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر ان ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است مقابل هیچ چیز نخواهد بود

زیرا که زن بر دعوی خود است پس اینچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنا بر انکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیاده
در مهر آن کرده است بعد ازان زن با صل مهر گویا که بادی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی بر ای
زن باقی باشد کذا فی الکفایة **مسئله** روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از غیر
روا نباشد **مسئله** اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کند بر او روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس او از جنس
تجارت او نیست پس تصرف او در ان جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بغیر و شد لما اگر غلام شخصی را
دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او در ان روا بود و استخلاص آن جایز باشد **مسئله** اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک
شد نزد یک امام روا است که غاصب با مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و در زیادتی ازان روا نیست زیرا که حق او
در قیمت است پس زیاده ازان ربا باشد و نزد یک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است **مسئله**
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزد یک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نمی شود **مسئله** غلامیست مشترک در میان دو کس یکی از ایشان کنیزی است نصف غلام را که حصه
او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت بادی صلح کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است
بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه وبین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیه اینجا پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه **مسئله** اگر وکیل قاتل بعقل عمد بر مال صلح کرد یا وکیل مدیون
بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر انکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که در سر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد **مسئله** اگر وکیل مقر بمال
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع میشود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی
بچیزی صلح کرد و خمد در ادای آن ضامن شد یا گفت هزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم بتو بان
هزار درم از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم بتو بان هزار درم و شمرده داد در همه این صور تها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده ندادو مدعی علیه صلح او را جایز نداشت نیز روا است و اگر جایز نداشت روا نیست
مسئله اگر مدعی بد عا علیه بعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این معاوضه
نیست بنا بر انکه بعضی شی عوض از کل نمی شود از برای استیفای تمام با لکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه
مدعا علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که
صد را از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین روا است و اگر از هزار
حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار درم
سره بصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نهصد درم است و سره بودن صد درم بدانکه در
جواز صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل نسیه زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز
نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابل بپانصد درم میشود
و وصف مال نیست که مقابل مال شود پس روا نباشد بنا بر انکه مقابله نسیه می شود و آن ربا است زیرا که آن
المنتقی خیر من النسیه کذا فی حاشیه الجلبی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابل
پانصد درم باشد و وصف سره ربا می شود بنا بر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم
من الهدایه مسئله اگر مدیون را داین اسقاط کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را ازان قرض ابرا
او کن بر انکه از باقی ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می شود بعد ازان اگر خواه پانصد را ادا کند
نزد یک طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادا بپانصد بود چون
شرط موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزد یک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی کند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون ازا بپانصد بری باشد و بپانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادا بپانصد را مقید بوقت نکرد

بلکه گفت پانصد را ازان بمن ادا کن برانکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض عود نمی کند نزد ک به اگرچه پانصد را
ادا نکند زیراکه ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مدیون را گفت هزار درم کاز من بر ذمه تو قرض است به پانصد صلح
کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد ازان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار نزد یک
بر ذمه او ثابت میماند مسئله اگر دائن مدیون را گفت هزار درم ازمن که بر ذمه تو قرض است از پانصد ازان
ترا ابرا دادم برانکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا بکند یا نکند
زیراکه اول ابرا پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض ان مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کمافی الهدایه مسئله اگر دائن مدیون را گفت هزار درم ازمن بر
ذمه تو قرض است اگر پانصد ازان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیراکه ابرا بتعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون عرض آن را آهسته گفت که انچه از تو
برمن قرض است من ترا ادا نمی کنم مگر انکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن چیزی
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون ازدین بری می گردد اگر انچنین بحضور مردم
گفته است جایز است مردان را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و عمر را که
هر دو شریک اند پیش شخصی قرض باشد بیک سبب چون بها متاع مشترک و خراج آن و زید بجای مدار حصه
خود صلح کند بر انچه لایق است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر انکه زید
در ربع قرض ضامن شود زیراکه چون یک شریک از حصه خود بجائه صلح کرد و در ربع حصه شریک خود از جانب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حق نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و دیگر باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب میسزد پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را گوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیراکه چیزی
که داده بست در رد و مشترک بود پس باقی در رد و شرکت باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک یک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر بخیار است و اگر بخواهد بربع
تمام قرض شتر را ضامن گیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف درصورت صلح اگر بربع

تمام قرض مصلح را ضامن بگیرد مصلح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهار مصلح فیه از نصف قرض کمتر خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود یکی را ابراء داد جایز نیست که شریک دیگر را از آن رجوع بکند زیرا که وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد پنجاه درم قرض بود بعد ازان خالد دیگر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند پس هر واحد را پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم برابر گشت پس در میان ایشان سر سری واقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض نمودی نصف آنرا بمن ادا نمائی بیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بالسر سری از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از سهم حصه خود بزید ابراء باقی قرض را ۳ حصه باید کرد یکی باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که ازین ربع قرض مانده است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد ازان یکی از ایشان از حصه خود کر پیمانه بود نصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزد یک امام ابو حنیفه صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در ربع غلام مشترک و نزد یک طرفین جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصلح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجاره شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج کردن یکی را از شرکا** مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث بود بچیزی از مال برآورند یا از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را ارث خارج ساختند جایز است و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را ارث برآورند روا است یکی را از دو بدل از دیگر کمتر باشد یا زیاده ازان زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است و متاع دیگر و یکی را از ورثا نان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده باشد از حصه او که در نقره هست پس بر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

و باقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیرا که ترکه اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و ورثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح نمودند
از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مرباقی وارثان را باشد جایز نیست زیرا که مصلح مالک میکند مرباقی
وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این رو انیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله جهت
آنست که صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصلح ابرا بدهد مر ضرا و آنرا از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است
ازان بچیزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض داران حق تخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله
دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد بوی بدهند و وی حصه او را
که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت
ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصلح را از دین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است ازان
صلح بکنند و مصلح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض می کنم که حصه مصلح از دین صد
درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد
تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصلح قرض بدهند و وی ایشان را آن قرض بقرضداران میراث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد ازان آنچه نقد است بده درم صلح کنند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس باده درم مثل یک کارد یا سفر افزاید تا ده درم بمقابله ده درم
باشد و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود بدانکه این حیله از حیله های دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مجهول
بکیل یا بموزون صلح نمودند نزد یک بعضی علما جایز نیست ازبرای شبه ربا زیرا که احتمال است که ترکه او بکیل
یا بموزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزد یک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز دران احتمال
است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما انقدر معلوم است که کیل و موزون نیست نزد یک بعضی
صلح جایز نباشد زیرا که ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوئیم که بطریق تجارت باشد نیز جایز

نبود زیرا که یکی از دو بدل مجهول است واصح آنست که جایز است زیرا که اگرچه ترکه مجهول است اما چون در
دست باقی وارثان است که بایشان صلح میکند مقتضی منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر میت
قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بخبری صلح کنند یا ترکه را
در خود قسمت نمایند واگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند واگر پیش از حکم
صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نباشد که صاحب قرض غایب
می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر رسد و صاحب قرض را هیچ ضرر نیست زیرا که
ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند
جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر
وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو
از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مرصحت صلح را لیکن صحیح
آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی در دار دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول
چیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربت
آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی دیگر و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد
مضاربة نیست پس اگر تمام مرصاحب مال را باشد عقد مضاربة نباشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد
قرض بود بدانکه مال مضاربة پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب بامر مالک آنرا در قبض
خود آورده است و بعد ازان چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل می گردد زیرا که بامر
مالک در مال تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل گردد در منفعت با
مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر
غصب است مسئله اگر در عقد مضاربة فساد واقع شد منقلب می شود باجارة فاسد پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه بشرط
کرده اند بر ان زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر شروط جایز است

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد بود **مسئله** جایز است مضاربه در مال مشترک روا است و در غیر آن جایز نیست بدانکه دو درهم و دانیر باتفاق شرکت روا است و نزد یک امام محمد در فلوس رایج نیز روا است پس و غیر این مضاربت جایز باشد چنانچه در حاشیه جلبی است **مسئله** عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربه را مضارب بسپارد و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده کرد مضاربت فاسد می شود بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا موجب بگذد جهالت آن را چنانک یکی مر دیگر را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربت را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شرط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانک فاسد می شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که اینچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد می شود و عقد سلامت میماند **مسئله** اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا نسیه بفروشد مگر انکه نسیه بدتی باشد که متعارف تجار نیست و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک ایشان جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بضارب سپرده است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود **مسئله** جایز است مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را رب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است و بدان مضاربه فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که بتحریک وی فاسد می شود **مسئله** جایز است که مال مضاربه را بشخصی امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا اجیر اجرت بدهد یا طلب بگذد اجرة آنرا **مسئله** جایز است مضاربت را که قبول بگذد حواله دراهم و دانیر بر کسی که خواهد فقیر باشد یا غنی و مرد خانه نرم باشد یا سخت گذاری **مسئله** جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را بمضاربه بدهد مگر انکه رب المال او را اذن کرده باشد یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بگذد زیرا که بیچ عقد شامل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن میشود فروتر خود را پس مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد امانه را و مثل آنرا **مسئله** جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر انکه

بقرض دادن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربه از برای منفعت
است و در جامع الرموزی گوید اگر بعد از اذن چیزی بر مضاربت بقرض خرید در میان هر دو برابر مشترک باشد چنانچه
قرض بر دو مشترک می شود **مسئله** اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار کن و مضارب بمال مضاربت
جامه خرید و آنرا بکار فروخت و اجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی را که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت
رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جایز نیست او را که بر مضاربه قرض بگیرد و پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد و حساب نبود و اگر جامه را که بمال مضاربه خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربه آمیخت ضامن نمی شود زیرا که تصرف بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار
بکن پس چون جامه را فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را حصه جامه را در مضاربت حساب کرده شود کذا فی
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا کوفه و یا بصره و متاع معین کرد
چنانچه کرباس یا سقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از ان
تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر وی را باشد و مال بر ذمه وی لازم شود **مسئله** مضارب را
جایز نیست که از مال مضاربه غلام یا کنیزک را تزویج کند یا کسی را که بر مالک آزادی شود خرید نماید خواه قریب
او باشد یا کسی را باشد که مالک آزادی شود برای مضارب یا او را اتفاقه است که اگر فلانرا خرید یکبار آزاد باشد
پس اگر خرید کرد غلامی را که بر مالک آزادی شود برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربه را ضامن شود
زیرا که اگر مال مضاربه باشد مالک را خبر خواهد رسید و مضاربه برای منفعت است **مسئله** اگر در مال مضاربت منفعت
باشد مضارب را جایز نیست که خرید کند غلامی را که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب
که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و در حصه مالک فساد خواهد افتاد پس اگر اینچنین غلام را خرید نمود مال
مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلبی است که زیلعی میگوید این وقتی است که قیمت غلام از رأس المال زیاده باشد
زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر رأس المال باشد یا کمتر ازان در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر رأس
المال هزار درم باشد یا کمتر ازان غلام آزاد نمی شود **مسئله** اگر در مال مضاربه منفعت نباشد جایز است مضارب را
خرید کند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربه زیاده باشد حصه زیادتی بر مضارب

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس اینچه در قیمت غلام حصه
رب المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند **مسئله** اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربه داد
که نصف منفعت مرو را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زاید که قیمت آن هزار
درم باشد و مضارب دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی
ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر انکه مال مضاربه چون
چیزی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمی شود بلک هر کدام می تواند که راس المال گردد
پس دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای عمل کردن بر فراش
نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی
سابق نافذ شود بنا بر انکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که
عتق ولد مدبر عجوه ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال را خیار است که یکهزار و
دو صد و پنجاه درم را از ولد سعی بگذارد یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که نصف
قیمت آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بان ضامن گیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است
پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون رجوع سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد **باب المضارب والمضارب**
مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال بشخصی بمضاربه داد ضامن نمی شود تا انکه مضارب
ثانی در ان مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایه و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت را بشخصی اذن پیش وی
امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی
در ان عمل کرد ظاهر شد که مضاربه داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی
نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر انکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بوجود دادن پیش از عمل اما
است و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول بر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد در شرکت
ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربه را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نیز دلیل

امام زفر بجرد دادن ضمان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربه داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب المال مال خود را
برای مضاربت بمضارب داد و گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما دو تو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که
بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بسیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که انچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما دو تو دو حصه
برابر باشند پس هر یک را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت انچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما دو تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد انچه حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت انچه زیادتی شود درمیان ما و تو
دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای
مضارب اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس مر مالک مضارب
ثانی انچه مقرر کرد روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک راست و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آنرا برای غلام او که با مضارب عمل میکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک اگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرقرضدار ان غلام را باشد چنانکه در هدایه است **مسئله** اگر از مالک و مضارب یکی بمرد یا مالک مرتد شد الحق ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدارالحرب ملحق شده است مضاربت ثابت تمام زیرا که در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در ان مضاربه باقی باشد اما در حق مال وی او را حکم میت است پس او را در ان تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس وارثان را جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه حلبی است **مسئله** اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد عزل نمی شود تا زمانی که او را علم بعزل خود نشود پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف نماید بعد از ان که علم بعزل خود شد روا است که متاع را بفروشد اما در بهای متاع تصرف نکند و در ان تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف راس المال است آنرا بر راس المال بدل کند پس اگر منفعت ظاهر شود گردد باتفاق جنس مسئله اگر در عقد مضاربه را فسخ کردند بعضی مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت است تقاضا از قرض بمضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم نمی شود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفا تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را برای تقاضا آن قرض وکیل خود نکند زیرا که شتری را مالک نخواهد داد تا مالک مضارب را از باب خود وکیل نکند چنین وکیل بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض فروخت بعد از ان موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا آن قرض واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضا وکیل فرستادن حکم است در جمیع وکلا **مسئله** دلال و سمسار را برای تقاضا متاع جبر کردن نشاید زیرا که ایشان باجرت عمل می کنند سمسار را گویند که متاع را بشتری فروخت پیش وی گذشته **مسئله** اگر مال مضاربه تلف شود تا وقتی که منفعت حساب نکرده اگر از منفعت زیادتی کند مضارب ضمان آن لازم نمی گیرد زیرا که مضارب امین است **مسئله** اگر عقد مضاربه را فسخ کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از ان تمام مال بعضی آن هلاک شد منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب نمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضاربه مانده باشد و اگر منفعت را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعضی آن هلاک شد منفعت را رد بکنند و در هلاک حساب نمایند چون مالک تمام مال خود را بگیرد و انچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر خسری نقصان شود مضارب

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر

خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود دهد و نزدیک امام اعظم دارو بمنزله نفقه است

پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل کند طعام او و شراب او و کسوت

او و اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جایی که بآن احتیاج باشد و کرایه

مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن

اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید انچه از طعام و کسوت

و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل می رود

و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا می کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد

حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از وی گیرد

بعد از ان انچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربه

را بمرابحه فروخت باید که انچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و گوید که باین قدر

درم بمن افتاده است و انچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف

بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از ان بآن دو هزار غلام خرید پیش از انکه بهای غلام را ببایع غلام بدهد

آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد با مضارب تاوان دار می شود زیرا که پانصد ملک وی

بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر

مالک هزار و پانصد ببایع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربه داده بود

و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را بمرابحه بفروشد بگوید که بدو هزار بمن

افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد سبب هلاک گشتن امانت است که در دست

مضارب هلاک شده بود پس اگر این غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام

ملک وی است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از ان دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا

باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

۱۲۲

پس گندام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود **مسئله** اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد ازان وی را بهمان مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه مقبر است زیرا که بنای آن بر امانت است پس انچه از زر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود **مسئله** اگر مضارب بنصف هزار درم از مال مضاربت غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد ازان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را ادا نمودند غلام از مضاربه خارج می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یکروز خدمت مضارب بکند و شش روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت باطل می شود بنا بر انکه مال مضاربه هلاک شد کذا فی **مسئله** اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربت بود غلام خرید و پیش از انکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال بهای غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چنانچه چنین کرد تمام مال راس المال میگردد **فصل فی الاختلاف مسئله** اگر مضارب رب المال گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را تو بتو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد یک او قول رب المال معتبر بود و یمین است قول اول امام رحمه الله علیه زیرا که مضارب در خود منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و القول للمنکر و ما می گوئیم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید من برای مضاربت داده بود من هزار دیگر بران منفعه حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را تو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است باسوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را یا منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول منکر راست و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را لبوی برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار از من پیش

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی ملک او را مسئله اگر مالک گفت من مضاربة
را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب انرا منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در مضاربة
عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوعی دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
با سوگند او زیرا که او ذی الید است

کتاب الودیعة مسئله در ودیعت امانت

است که آنرا بدری نگاهداشته میگذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بر وی ضمان لازم نمی
آید مسئله مر امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد
پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد یا آنگاه همسایه دهد یا در کشتی
که امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود و وی با وجود قدرت ندادن ضامن شود مسئله اگر امانت دار
با مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد ازان اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است
ضامن نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر تو اطلاع
موت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من مسپار
امانت نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الهدایه مسئله اگر امانت دار مال امانت را با مال خود خلط
کرد چنانکه تمیز نماند اگر بخلاف جنس خلط کرده است ضامن مالک نخواهد بود امانت دار بالاتفاق ضامن لازم آید
و اگر در جنس آن خلط نموده است نزد یک امام ضمان لازم می آید نزد یک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت باشد
یا کمتر ازان ضمان لازم می شود و اگر از امانت زیاده است با مالک شریکی می گردد نزد یک امام محمد شریکی می شود خواه
امانت کمتر باشد از مال او یا زیاده ازان مسئله اگر امانت دار در حال امانت تعدی کرد ضمان می شود چنانکه
جامه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل ازا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاهداشت که مالک غیر آن خانه را محفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی
ضمان ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مامور نگاهداشته بود باز بخانه مامور نگاهداشت بخلاف امام شافعی رحمه

نزد یکدیگر می ساقط نمی شود مسئله اگر بی صنع امانت دار امانت از دست او تلف شد چنانکه در من چیزه در صندوق
واز شد یا خیره بدرید هر دو شریک می شوند پس انچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست و بر کدام حصه یکی را بی حضور دیگری
امانت دار را میرسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبیه که نزد یکایشان در کیل و موزون جایز است که حصه یکی
را بی حضور دیگری ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت سپارد
اگر نیمی را بخلاف صاحبیه نزد یکایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگری برای محافظت
بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد و نزد یک امام نصف آنرا ضامن شود بدیگران دیگر گفتند
نموده است هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از ادای مال امانت یکی از عیال خود سپارد بعد
ازان وی یکی از عیال خود سپرد که او را چاره نبود که بآن نسپارد ضامن نشود و گر چاره بود که بآن نسپارد ضامن شود هست یکسان او را از سپردن
بان چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان نگاهدارند بزوجه خود سپرد ضامن می شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاهدارد مال او را در خانه معین از برای معین و امانت دار در غیر ان خانه که زان
سراست نگاهداشت ضامن می شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمیباشد پس در تعیین خانه
نشود اما اگر در دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن شود زیرا که
در دو سرا تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را بشخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک
شود نزد یک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبیه که نزد یکایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن گیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی را دل رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال
غصب را بشخصی امانت سپرد مالک بخیار است خواه غاصب را ضامن گیرد خواه امانت دار را و در ین
اتفاق امام و صاحبیه است چنانکه بتحقیق آن در عربی است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من تو امانت سپرده ام و خالد نیز بر وی همین دعوی نمود
هیچکی از ایشان گواه ندارد اگر یکبار از هر دو انکار نموده است قاضی بر هیچ یک او را حلف نمی دهد

وبرای هر کدام بخواهد در سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر در قضی حکمی تقدیم دیگری راضی نشدند در میان ایشان قرعه انداخته پس
اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این نزاع که در دست وی است با نزاع دیگر
برد و مدعی بروی لازم شود زیرا که حق برد و در بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق بذل چنانکه نزد یک امام است زیرا که
نکول نزد یکی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنا بر آنکه نکول نزد یک ایشان اقرار است پس نکول
در حق وی حجت باشد چون هزار را بایشان ادا نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس برای هر واحد یک پانصد
خلاص شود بدانکه در نکول و اقرار اینجا فرق است بنا بر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم نکند و برای دیگر سوگند ندهند
زیرا که اقرار حجت بنفس است و نکول حجت است بحکم قاضی پس دران تاخیر حکم جایز است تا برادیگر سوگند داده شود پس
اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد اگر برای وی نیز نکول
کرد در میان هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند ندهند
زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع نشده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم کند
و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست والله اعلم **کتاب**

العاریة **مسئله** عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه عاریة
عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزد یک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک
غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض
سیوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض **مسئله** چنین
می شود عاریة یکی ازین الفاظ اعرتک منحتک واطعمتک ارضی وحملتک علی دابتی واخدمتک عبدی داری لک سکنی
مدة عمری سکنی **مسئله** مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید **مسئله** اگر بی تعدی عاریت هلاک
شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزد یک امام شافعی ضامن شود
مسئله روا نیست که مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ آشی ما فوق خود را
تباع خود نمی کند **مسئله** اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر بر یکی از
را ضامن گیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته دی بر یکیس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

وپیش ازوصول بمالک بلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد هوالاصح مؤنث وتذکیر بمقتضی تسلیم به
غلام که قایم بخدمت دواب اوست ضامن میشود ونیز اگر باجنبی سپرد ضامن میشود کمافی الهدایة پس معلوم شد
که مستعیر مالک ایداع نمی شود مسئله اگر مستعیر عاریة را کاه از قصر نفیس نیست بخانه مالک رساند وپیش از رسیدن
بمالک بلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریة غیر نفیس را بخانه مالک رساندن تسلیم بمالک است بخلاف عاریة نفیس
چون جواهر وامثال آن ببرساندن بمالک تسلیم بمالک نمی شود مسئله اگر امانت را بباشی منصوب را بخانه مالک آن
رساند تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید مسئله عاریة دادن دراهم ودنانیر
تکمیل وموزون وامعدود حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا را مگر
آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریة دراهم از بری نمیدن وزن وراست کردن میزان یا برای زینت ودوکان
تا مردم اورا غنی دانند وبا وی معامله کنند وفایده در قرض بودن این عاریة آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریة داد روا است
ومالک را جایز است که بعاریت رجوع وستعیر را تکلیف کند که بنا ونهال خود را قلع بکند واگر عاریة مقید بوقت
نیست آنچه در بنا وغرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است
ورا طلاق اعتماد نموده است واگر مقید بوقت کرده است وپیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود
آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود بسبب آنکه مستعیر را فریب داده است واین رجوع او راکه
است نیز که مستلزم بخلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد وستعیر دران زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بنهایت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درو شود اگرچه بوقت مقید کرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است بخلاف نهایت درخت کردن مستعار بر مستعیر است واجرت درو کردن تا اجر
بر درو است واجرت درو مقدم بر غرامت است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است
بر مستعیر وغاصب بخلاف تا اجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه
واجب بر تمکین وتخلیه است زیرا که منفعت قبض را او گرفته است پس مؤنت او بر همان باشد نه بر متاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام در حکم عاریت بلفظ اطلاق فرو نشیند زیرا که بزراعت

دلالت کمال دارد بنابر آنکه اعاده زمین کاه برای بنا می باشد و نزد یک صاحبیه لفظ اعاده نویسند زیرا که برای آن لفظ اعاده موضوع است و کتابة بر موضع اولی است **کتاب الهبة مسئله** هبه عبارت از تملیک عین است بی عوض **مسئله** الفاظی که بآن هبه جایز می شود انیست و هبت و نحلت بجا بر همات و عطیت معنی هر سه لفظ تو بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام را چون للطعام نسبت کرده شود مراد ازان هبه باشد و اگر زین نسبت کرده شود مراد ازان عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را بت عمر تو برای تو کرده ایم و جعلت لک عمرے یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو بات رقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم من اعمر عمری فہی للعمر لہ و لورثتہ من بعدہ بخلاف ما ذا قال دارے لک عمرے سکنے یعنی دار من برای تو عاریة است و در حملتک علی هذا الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را تو بخشیدم و در ملک تو گردانیدم و داری لک سته تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها بیته است بر تقصود کر آن سکونت است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر گفت داری لک سکنی هبه یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیه است کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة و یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت نمی شود **مسئله** هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد کر موهوب له را در موهوب تمکین باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول شاع است و در عقار مناسب آن و قبض کامل نزد ما قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در انچه احتمال قسمت دارد بقسمت است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در انچه احتمال قسمت ندارد قبض کامل در ان بیت قبض کل است **مسئله** هبه متاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود مراد از انکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت منفعت آن نماند نزد یک ما هبه متاع در ان جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک وی جایز است بنا بر انکه متاع محل قبض است چنانچه در بیع و اند آن و ما می گوئیم قبض در سه منصوص علیه است پس بر کمال قبض چاره نبود خواه بتسلیم کسی شده باشد خواه با جنبی و بدانکه مفسده بهبه بشیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع موهوب سحق شود بخلاف در هن که در ان شیوع عارضی مفسد است **مسئله** جایز است که نصف شاع را هبه کند

بعد از آن قسمت نمود آن نصف موهوب را تسلیم نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع نمانده است **مسئله** روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه آرد کرده و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه آنرا برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در شاع که آنجا موجود است **مسئله** هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت گوسفند است و زراعت و درخت که در زمین ایستاده است و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از شریک واهب جدا نموده موهوب له تسلیم نماید **مسئله** آنچه باموهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بے قبض جدید بمجرد قبول روا است **مسئله** اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان چیز را خود به تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت و باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض یگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر یگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره را بزوج او **مسئله** اگر در کس سرای را یکی بخشید مدروا است زیرا که تمام سرای در دست وی خواهد بود نی شیوع بخلاف آنکه اگر یکی کس سرای خود را بدو کس بخشید نزد یک امام روا بود و نزد یک صاحبین روا نبود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید برد احد النصف دار نیز نموده است پس شیوع ثابت باشد **مسئله** اگر درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزد یک امام روا نبود و نباشیوع آن زیرا که مراد از صدقه درین جا هبه است باو و نزد یک صاحبین روا بود زیرا که نزد یک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد و اگر درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است باو و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد **باب الرجوع عن الهبة مسئله** رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته مالم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است تا وقتی که عوض نگیرد
هست بخلاف امام شافعی که نزد یک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب
فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب هبه را که از هبه رجوع نماید مگر والد در آنچه
بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود **مسئله** اگر موهوب له در زمین موهوبه درخت نشاند یا بنا کرد یا زیادتی موجب
فرق خود واهب تواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است علامه زیادتی منفصل که آن مانع
از رجوع نیست مثل ولد گندم که موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نکند **مسئله** اگر هبه جایز بیت کرد و
او در هبه رجوع نماید **مسئله** اگر موهوب له مرد و نیست که واهب در هبه رجوع بکند **مسئله** اگر موهوب له مرد واهب را
چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان واهب آنرا قبض نمود تا آنکه در هبه رجوع نماید نیز اگر واهب چیزی
عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود در رجوع ساقط شود **مسئله** اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در
مقابله هبه او نمود رواست هر دو احد را که در هبه خود در رجوع نماید **مسئله** اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که دران رجوع نماید **مسئله** اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی هبه نمود هر دو احد ازان رجوع نتواند
که بر دیگری رجوع نماید **مسئله** اگر شخصی یعنی را چیزی هبه کرد واهب آن را از یکی خورد آورد جایز است که دران
هبه رجوع نکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر شنکوه خود را چیزی بخشید بعد ازان طلاق داد رواست
که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه موجود بود **مسئله** اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند
لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی **مسئله** اگر موهوب له مرد واهب را رجوع ساقط شود
مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع قوی بیش از هبه باشد و مانع ضعیف
حرف آخر این همه ✱ **مسئله** دال زیادتی و سیم بیوت و عین عوض و خارج از هبه و وفات مرت ده کلمه
مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف آن رجوع نماید بخلاف آنکه نصف عوض مستحق شد
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزد یک امام زفر مقابله نیز عوض که مستحق
شده است نصف هبه رجوع نماید ما میگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض مساوی نبود باقی است فقط تسلیم
تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع هبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض بان تسلیم نماید و نموده است **مسئله** اگر موهوب له نصف هبه را بواسطه عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید **مسئله** واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد **مسئله** رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای هر واحد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیهٔ واهب بود بعد از رجوع واهب پیش از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود **مسئله** اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له نزد او پیش از آنکه قاضی حکم کند در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له باوجود قدرت او بر تسلیم عطیه باشد **مسئله** رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب را پس در مشاع قبض شرط نباشد و در مشاع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز باشد **مسئله** اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له آنرا ضمان نشود چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس در ان استحقاق سلامتی موهوب نباشد **مسئله** در عطیه شرط عوض تقابض بر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم هبه دارد پس بشیوع باطل شود چون تقابض و اتصال و عقد منعقد نگشت بسبب عیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که در انتهاء حکم هبه دارد پس شیوع شایع شود و نزد یک امام زفر و شافعی در ابتداء و انتهاء حکم مع دارد زیرا که اعتبار بمعانی است ما میگوییم که اخبار بود و معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در عوضی است **فصل در چیزی که بخشیده را در او رجوع نیست** اگر کنیزک بخشید و حمل او را استثناء نکرد حمل باطل باشد پس اگر حمل از واهب حامل شود موهوب له شود **مسئله** اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا بعد از مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا بشرطی که اگر پسری از ان بوجود آید عوض آن چیز بواهب رساند در همه این صور تها هبه جایز بود و شرط باطل گردد و نیز شرط باطل گردد اگر بشرط مذکور تصدق کرده است **مسئله** اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از ان او را بخشید

بخشید هبه جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه ما در خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبرت بعد از الخ
کنیز ک را بخشید هبه او روا نبود زیرا که هبه کنیز ک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنا بر آنکه حمل او در ملک اوست
است پس شامل استثنا نباشد و هبه حمل نافذ نشود **مسئله** اگر مدبر خود را گفت چون فرزند شود این درهم ترا
باشد یا گفت تو از ان نیز راضی باشی یا گفت اگر نمیدهد از ان درهم بمن ادا کنی نمیدهد گیرترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این همه باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در اینجا جایز نیست **مسئله** اگر گفت سرای خود را ملک تو کردانیدم
تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس زنده
دیرا باشد بعد از موت او مرورثه او را بود بنا بر حدیثی که مذکور است در کتاب هبه هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر
و لورثته من بعده **مسئله** نزد یک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری ما را بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنا بر انکه رقبی مستلزم انتظار موت مالک
است و نزد یک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزد یک وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنا بر انکه
تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة** **مسئله** صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح
نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر فقیر صدقه کرد و او بوی چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که
عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** **مسئله** اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم بدانکه انچه در بیع بیان رفت آن جایز است در اجاره احرت بودن آن روا است کذا فی
الهدایه **مسئله** منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت بمدت کیسال اجاره نمود همچنین بمدت که بین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه دران مدت معین نبود بقول مختار زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از کیسال
روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن بمدت طویل زیاده از
سال است هو المختار پس زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سال بحیله اختلاف

۱۳۳

عقد و جایز داشته اند خدا ایشان را بیامرزد و بر ایشان رحمت کناد و ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که جمله چنین کند که مستاجر نمود کسه فلان بن فلان فلان حسر آرا بسی عقد هر عقد بر یکسال اجاره گرفته است **مسئله** بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه گویند خانه را بجهت بنا کردن یا بجهت زراعت و نیز معلوم شود به بار کردن بر دابه قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه بجهت گرفتن برای نقل کردن این متاع را تا فلان مکان **مسئله** بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب شود **مسئله** اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر بآن متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد نماند **مسئله** اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود باستیفاء منفعت **مسئله** اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم مدت معین اجاره گرفت قبض نمود بلد شهر مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هرچند در آن خانه سکونت نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته قبض نمود و مالک نیز قبض صرف آن تا دیر ساخت بعد از آن غاصب آن را غصب گرفت عقد اجاره فسخ نشود اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر قدری که در قبض مستاجر باشد سواء در آن قدرت بود یا نبود **مسئله** اگر سرای یا خانه را بکرایه داده است آنکرا یه بر مؤجر است نه بر مستاجر طلب نماید و گرایه را بکرایه داده است جایز است که کرایه بر منزل از طلب کند **مسئله** درزی و کفاز را میرسد که پیش از طلبیدن کار طلب اجرت نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام بدوزد آن جامه را درد بر بعد عمل اجرت لازم شود زیرا که بسبب رفتن عمل او بر بعض جامه تلف شده است پس بقدر النقل اجرت واجب شود **مسئله** اگر درزی نادانسته پرزی از انجانه خود بر آستین پرزی اجیر گرفت که یک پیمانه آرد با یک پیمانه پنیر بیامیزد پس نادانسته نان را در تنور برآورد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پس از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از برآوردن فی الحال بسوزد اجرت واجب شود بنا بر آنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم واجب شود و گویا فی الحال بدو رسیده صورت نزدیک تمام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت است و از وی در اینجا تفریط واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آردی کرد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پیش
از آنکه طعام را نزد یک دیگ دیگر دوخت یک دستی اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام چون بعد از خشک شدن آماده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از آماده کردن بچیدن بعضی
را بعضی تهدم مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چنین مثل برداشتن بار عمل زاید است
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون رنگرز و کاذر که جامه را نشسته یا نخ کاذری کند تواند که
برای استیفا را اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزد یک امام ضمان
لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزد یک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد و
مالک مخیر است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمولی را تضمین کند و اجرت بدهد
مسئله پیشه وری که عمل او در عین اثر نباشد چون خمال و صباغ و کاذری که این نشسته ولی بیضه کاذری
کند تواند که عین را برای استیفا را اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گرخته را بمالک رساند تواند که اجرت
را برای استیفا را حبس نماید زیرا که برده گرخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده
است و بدست مالک بقا بل اصل فروخته است و نزد یک امام زفر پیشه وری در عین حق حبس نیست خواه
اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالای خود را برای عمل پیشه وری داد و شرط کرد که خود
عمل کند پیشه ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است تواند مالک خود کار کناند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسر بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود یا قبل از آنکه
زنده بود بسر آورد اجرت او بحساب زندگانی باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی
را اجیر گرفت که مکتوب او را با توشه را بلاهور برد و جواب آنرا از بلاهور بیاردوی چون بلاهور رفت زید مرده بود و نامه
و توشه را باز آورده مستاجر داد نزد یک طرفین اجرت واجب نشود و نزد یک امام ابو یوسف اجرت رفتن
واجب شود و در زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد نقض عمل نمود
و این آنست که مکتوب را بنا نجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض کرده
است مسئله اگر سرای یا دکانرا اجاره گرفت و ذکر نکرد که دران چه عمل خواهد کرد هر عمل دران تواند کرد

جایز باشد مگر عملی که بنا آنرا سست گردانند چون گاذری و آهنگری و خراسبانی گذانی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت روا است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مذکور بهای بنا انداخته را و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین را بسبب احتمی و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر نهال شود و اگر نقصان نمی شود بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آنرا زمین راضی شد زمین مر مالک را باشد و بنا و نهال مر مستاجر را بود **مسئله** تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره بر زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو برقلع آن جبر نکند **مسئله** اگر دابه برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه بلاک شد ضمان قیمت آن لازم نیاید و ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل به سوار چند خفیف باشد حاضر تر است از عالم به سواری چند ثقیل باشد **مسئله** دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از آن بار نبود و دابه بلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود **مسئله** اگر بحر دابه را بزرد یا لجام آنرا بدرشتی بخود کشید و دابه بلاک شد نزد یک امام تمام قیمت آنرا ضامن شود و نزد یک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر متعارف ضامن شود **مسئله** اگر دابه را برای موضع معین اجاره گرفت ازان موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع آمد و دابه بلاک شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن ازان موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح آنست که ضامن شود اما اگر بعد بحود دران موضع بر نشیبی مرده است که تجاوز را دران مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است که تجاوز را دران سبب مدخل باشد فتوی بضمان باید داد **مسئله** اگر دراز گوش را بازین اجاره گرفت و زین او را فرود آورد و پالان سوار کرد و انچه مسمی بود بران بار نمود و دراز گوش بلاک شد نزد یک امام ضمان لازم آید اگرچه بثقل آن پالان بران سوار نیکرده باشد و نزد یک صاحبین اگر بثقل آن پالان بر دراز گوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر انکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید **مسئله** اگر دراز گوش را با زین بهم گرفت
و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر مثل این زین دراز گوش را زین نمیکنند ضمان لازم آید
اگر مثل این میکنند ضمان نشود مگر انکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود **مسئله** اگر مستاجر
راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان آن راه میروند
و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل نرساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم
نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد **مسئله** حمالی که مامور براه خشکی است متاع
را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل
رساند اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد **مسئله** اگر مردی زمین را اجاره گرفت که دران گندم زراعت
کند و تره کاشت انچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن
تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و
اجرت باضمان جمع نشود **مسئله** اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرت که برای
قمیص قرار داده است ازان زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد تنزد یک ما اذن مسمی مجاز نیست **باب الاجارة**
الفاسدة مسئله هر شرط یکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه کرداند و مراجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و شافعی اگرچه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد ما می گوئیم مسمی صحیح
اجاره ای عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط کرده اند بخلاف در بیع نفسها
متقوم است **مسئله** اگر مردی سرای را ماهای بدری اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساعتی
دران سکونت کرد نزد یک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را ازان بیرون کند و همین
حکم است در ماهای که اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

را اجاره فسخ کند چون یکساعت زاد فی زمانه است بران که شب فسخ نکرده در نیمه نیز عقد لازم شود و در ظاهر الروایت است که در شب ماه تمام روز اول از ان ماه بر واحد راقی فسخ است زیرا که اعتبار کردن زمانه رویت هلال راجح است مسئله اگر گفت فلان سرا را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یکدرم تا شش ماه اجاره صحیح شود مسئله اگر مروزی سرا را یکسال بصد درم اجاره گرفت روا است اگرچه قسمه هر ماه را ذکر نکرده باشد و اول مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزد یک امام هر ماه را سی روز اعتبار کند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزد یک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کند باقی یازده ماه را هر ماه نوزده معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن نی الحجه در سی روز تمام شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن نی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید مسنون نیست مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای اجماع مسلمانان بران باشد احتیاج بان اگرچه قیاس آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت که در حاشیه الجلبی و نیز روا است اجرت حجام با جهالت قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و بنا بر انکه روایت است که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت کرد حجام را اجرة حجامت داد کذا فی الهدایه مسئله شیرده را باجرت معین بطعام و کسوت اجیر گرفتن تا بچه را شیر دهد نزد یک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و موالفیاس امام میگوید جهالت مدت مقتضی منازعت نیست زیرا که مردم در عادت از برای شفقت بر اولاد شیرده وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند و مستاجر را نیز سزا که او را از وطی منع کند مگر در خانه خود زیرا که خانه او ملک اوست مسئله اگر شیرده باذن زوج نفس خود را اجاره نداده است و نکاه زوج در مردم ظاهر است یا وی بر نکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ کند یا حق وی محفوظ ماند اما اگر نکاح او با قرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده مریض

کشت یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر با و صبی مضرات مسئله غل صبی و سمن جامه او و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیر ده است و بهای پیچیز با و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله اگر شیر ده کودک را شیر نمیدهد یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سر دو نوحه و انچه لهو است و همانیدن اسپ بر دیان بدانکه اصل نزد یک ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین را توفیق ادای حقوق طلبه علم نماند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم نشود یا کم گردد مسئله اگر بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مر مستاجر را بر ادای آن حبس نماید حبس کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را اجبر کند و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه مشاع خود را از سرای بغیر شریک خود کرایه داد نزد یک امام جایز نیست و اگر بشریک خود داد جایز است و نزد یک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را بافنده داد که کرباس ببافد شرط انکه نیمه کرباس بافنده را باشد و نیمه دیگر مر مالک ریسمان را یا حامل را کرایه گرفت که طعام را بفلان جا رساند بشرط انکه بعضی آن طعام اجرش باشد اجره فاسد شود و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خر سیان را گفت که برای ما گندم آر اگر نکن نیرزد مثلا تر ا باشد این را تقفیز الطحان گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ازان نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و نیابد انکه گردانیده است اجرت را بعضی چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت او نیز در معنی تقفیز الطحان است مسئله اگر مردی بدرا اجاره گرفت که امروزه بمن آرد را بیکدرم برای من نان بپزد نزد یک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و در کر وقت از برای تعجیل است امام می گوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول را واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و در ثانی نفع اجیر است پس مقصدی بمنازعت باشد و اگر بر د معقود علیه باشد چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادات

مقصود هیچکس نیست **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط انکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد آنست که دو بار قلبه رانی کرده زمین را مالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضے آن نیست و منفعت آن میرسد از دو عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر اینمراد نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت رانی برآرد اجاره صحیحی شود بنابر انکه عقد مقتضی آنست و اگر بی انکه دوباره قلبه رانی کند کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین نماند نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهاء اجاره اثر قلبه رانی بر زمین میماند اجاره فاسد شود **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط انکه دران زمین خوبی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضاے عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن بیکی از دو عاقد خواهد بود که آن مالک زمین است خلاف بموی خورد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین نمی ماند **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط انکه در اجرت آن در زمین دیگر که از ستاند موجر را از زراعت نماید نزد یک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزد یک او متقارب اند یعنی نزد یک او در اتحاد جنس فایده حرام است **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط انکه قلبه رانی کرده یا آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضے آن شرط است **مسئله** اگر زمین زرعی را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی را که دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هر چه خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و منتهی واجب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و بالقیاس **مسئله** اگر مردی شتر را تا مکه بدهد اجاره گرفت و چیزی را که بار کنند ذکر نکرد و انچ معتاد است بران بار نمود چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد نشل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمے واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت **مسئله** اگر در اجاره زمین زرعی بے ذکر زراعت و در اجاره بار بردار بیذکر بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند **مسئله** الاجارة علی ضربین اجیر بر دو نوع است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و دگاذر و رنگریز و جز آن و اجیر خاص آن است که عمل تمام نکند مستحق اجر نشود **مسئله** متاع در دست اجیر مشترک نزد یک امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبیه ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز آن ممکن نباشد چنانکه گوسفند یا بزد دست راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه کاذر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر درزد بسرد نزد یک صاحبیه ضمان شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که باجرت باشد زیرا که حفظ آن بروی لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت او پس مانند امانت بی اجر باشد ولیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزد یک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت بی اجر باشد **مسئله** اگر بعمل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بروی لازم آید چنانکه بگوفتن کاذر در حاجه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی و بقول امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوئیم مالک امر بعمل صالح کرده است نه بعمل غیر صالح و میتواند که مراد علماء ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که دران از قدر معتاد تجاوز نکند آیا قدر معلوم دران معتاد نباشد کما یاتی فی الحجام **مسئله** اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و به سبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن مکابی رسن دابه را یا به سبب کشیدن وی مهار آن کالا و دراکب از دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در کشتی غرق شده باشد یا ازدن دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی شود بنا بر انکه ضامن جنایت نیست **مسئله** اگر حجام حجامت کرد یا فاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار بدابه راشق نمود و دابه بمرد اگر حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود **مسئله** اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و بشکست متاجر بخیار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان بر گردن آب است بهیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بهای آبرا که در مکان شکستن خم است و دادا بکند اجوره القدر راه **مسئله** اجیر خاص اگر

نوکری کرباسی یا باهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت بوی عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است واین را اجیر خاص و اجیر واحد از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالا در دست اجیر خاص یا بعمل او تلف شود ضمان لازم نیاید **فصل متاجر مسئله** اگر مستاجر مردرزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی اجرآن یکدرم باشد واگر عربی دوختی دودرم یا بگیر گفت اگر این را مضفر کردی یکدرم باشد واگر مزعفر نمودی دودرم یا بمرد گفت اگر درین دوکان عطاری کمی سرماه یکدرم باشد واگر جدادی کنی دودرم یا گفت اگر این را به ابریشم بلاحور بی یکدرم باشد واگر ریدبلی بری دودرم باشد و یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سرماه یکدرم باشد واگر دران سرای سکونت کردی دودرم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دودرم باشد اگر پیمانه جو بمن یکدرم درهمه این صور تها هرچه موجود شود از آن لازم آید و همین حکم است اگر خیاط در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است درهدایه که در صورت خیاطی و حدادی و پیمانه گندم و جو نزد یک صاحبیه اجاره روانیست و در صورت دابه احتمال است که در میان ایشان و امام خلاف باشد و در باقی صور تها بالاتفاق جایز است **مسئله** اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجرآن یکدرم است و اگر فردا دوختی نیمدرم نزد یک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیمدرم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند و از نیمدرم کم نسازد لکن الصحیح هوالاول زیرا که مسمی در فردا نیمدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود و اگر در سیوم طیار نمود زیاده از نیمدرم لازم نگردد و بقول صاحبیه هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد و نزد یک امام زفر هر دو شرط روا نبود **فصل فی الاجارة العبد مسئله** اگر مردی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد **مسئله** اگر مرد بنده مجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت وی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بگیرد زیرا که فاد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب
اجرت را از و گرفته خود تصرف نمود نزد یک امام تاوان دارنشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند مجرد نمود
بانقص نیچ در دو است او است اوراچگونه حرز نماید پس مانی الید او مال متقوم نباشد بار اگر که تقوم بحر است و
بقول صاحبین تاوان دار شود زیرا که مانی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را مجرد
داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد
فراغ از عمل مجور را برای رعایت حق مولے ماذون اعتبار میکنم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بر ماه
معین که یکماه از ان پنجاه روز باشد و یکماه پنجاه روز اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهارده لازم خود و در ماه
دوم پنجاه روز واجب گردد در حاشیه چلبی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار روز از ماه دوم
در عکس همان پنجاه روز لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه یکصد روز اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر
ماه بنده گریخته یا مریض شد مستاجر گفت از همان وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مولی
بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است طالبنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف
گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالات اختلاف حاضر است یا نیچه
است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل بین صحت
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب سیاه در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در عین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف مسئله اگر در میان مالک و پیشه در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدرزی گفت قبا فرموده بودم و مراین جراد دختی وی گفت پیراهن فرموده بودی حکم آن زرخته است یا بیرنگ گفت
گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بنی رنگ زرد چرا نمودے وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنابر آنکه زرد فرموده
تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بے مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک
را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزد یک امام ابو یوسف اگر میان اینها

است قول مالک معتبر است واگرنه قول پیشه ور معتبر است وبقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است
که این پیشه را باجرت میکند اجرت واجب شود وبقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت
ندارد والله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجارة مسئله** اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت
ودران عیب ظاهر شد بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سرای را
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا در آسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه که کرایه بجروح گشت مستاجر را جایز است که درین جمیع
اجاره را فسخ کند اما اگر بعیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود **مسئله** مستاجر را جایز است
که بخیار شرط وبخیار رویت وبعذر عقد اجاره را فسخ کند وبقول امام شافعی بخیار شرط وبعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باتمام لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او را بسبب درد بر کند وپیش ازانکه بر کند درد بسیار آید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان
صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد بستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام به پزد پیش
ازانکه بپزد زن مرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باتمام لازم آید ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیمه طعام به پزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باتمام لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند وین ضرر را عقد اجاره
نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت وخواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر کن مستاجر را جایز است که اجاره فسخ
کند واگر مستاجر خواست که بنده را همراه ببرد مالک امیرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
بستاجر نتواند که فسخ نماید **مسئله** دکانی را برای تجارت اجاره گرفت ومال او که بدان تجارت کند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد **مسئله** اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن بمال خود کارسی کرد آن مال ازو
برفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد وبرای مردم کار می کند مال او سوزن ومقراض

است بدان عذر متحقق نمی شود **مسئله** اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر بکاری پشیمان شود تواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را و با است که پشیمی آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه بیچ میرفت موسم حج نماند بخلاف بکاری که مصلحت در سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است **مسئله** اگر درزی بنده را اجاره گرفت که باوی کار کند بعد ازان خواست که ترک خیاطت نموده صرافی کند تواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید **مسئله** اگر مردی بنده خود را باجاره داد بعد ازان میرا فروخت تواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد **مسئله** اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی موقف اجاره فسخ نگردد **مسائل شتی مسئله** مردی زمین زرعی را باجاره یا باجارت گرفت و بنهایی نی را که در ان زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن سرایت بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بکنار خود نخواهد **مسئله** اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که نیمه اجرت مردیرا که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و انچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد **مسئله** مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و دوستانه سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوئیم جهالت آن بتعارف مرتفع شده است و مقتضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید **مسئله** اگر شتر کرایه کرد که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف خود حایز است که عوض آن توشه دیگر بقدر مصرف بران زیاده کند **مسئله** اگر مردی سرای زیدرا غصب نمود و زید در غیاب غاصب گفت که سرای ما را بگذار و اگر اجرت آن در ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در ماهی سی درم شود زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی شد عقد اجاره منعقد گشت مگر آنکه غاصب ملک زید منکر شود اگرچه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرای راضی نشد بانکه بعد ازان بگاه

وی زید بر ملک خود گواه آورده است اما اگر ملک زید اقرار نمود و گفت باین اقرار مراد من اجاره نیست نیز اجرت
واجب نمی شود زیرا که باجاره راضی نشده است **مسئله** چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده جایز است
چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا و امارت و ایصا
و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم نگوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصد درم اجاره
دادم بخلاف بیع و اجارت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح در جمعه و صلح از مال و ابرا دین که در ین
عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست **کتاب المکاتب مسئله** کتابت عبارت از آزاد کردن بنده
است از قید ید در حال و از قید رقبه در استقبال **مسئله** اگر شخصی بنده پاکیزه که صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب
کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک ایشان پیش از دو ماه جایز نیست زیرا که در زمان قلیل ازداء
بدل کتابت عاجز می شود ما می گوییم ممکن است که قرض گرفته او را نماید و بتدریج از قرض خلاص شود **مسئله** اگر
بنده خود را آزاد کرد بدان شرط کرد که صد درم بها خود را بار سانی در بهای یا بر عشره قسط معین نمود یا گفت
از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکاتب گردد و مدل کتابت لازم شود چون
ادا بکند آزاد گردد **مسئله** اگر مولی مر بنده را گفت نیز درم بر تو لازم کردم که در هیچ وقت آزاد ادا بکنی اول
اینقدر و آخر اینقدر چون او اکردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده ماندی و بنده قبول نمود مکاتب گردد
و از ملک بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکاتب بنده است مادام که یکدرم از مسمی باقی است
مسئله اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت را بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود نه بدل آزاد شود
مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبه است کمافی جامع الفصولین
و اگر بروی یا بر ولد وی بدی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش را که عبارت از نقد
جراحت است و اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر ذوات القیمت
است **فصل فی کتابت الفاسده مسئله** اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت
یا بر شی دیگر معین که غیر مکاتب است مکاتب نمود بنظر بر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن
بر شی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم بمالک نماید و اگر عاجز شده به بندگی

بندگی رد بکند اما اگر بردرهم یا دانیر کار غیر مکاتب هست مکاتب کرد جایز باشد زیرا که درهم و دانیر معین نیستند **مسئله** اگر مردی بنده خود را بصد درهم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین را نوبی رد بکند روا نبود زیرا که بدل کتابت بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را شرط کرد روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزد یک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درم را قیمت مکاتب در قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند بدان مکاتب گردد **مسئله** اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شد و بنده آزاد گردد در ظاهر الروایه است اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفته است و فتیکه خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی را که خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزادی شود بادای قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمی شود مگر بادای قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را مقام خمر نموده شد **مسئله** اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسمی نیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید **مسئله** اگر مردی بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسب یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع چون ترکی یا هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود و وسط قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط اصل است و آن معلوم نمی شود مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس ادای قیمت قضا باشد در معنی ادا **مسئله** اگر کافری بنده خود را که کافر است بنده من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از هر دو مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود معدوم واجب قیمت خمر است **باب تصرف المکاتب مسئله** جایز است که مکاتب تجرد و بفروشد و به سفر رود و اگرچه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود **مسئله** اگر مکاتب کنیز ک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

مکاتب کرد اندروا باشد زیرا که باین برده عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنا بر انکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوئیم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا را او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن نخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی را بکسی ببخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا
نیست که برای بنده خود زن نخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است انچه و را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را
مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان بمفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج دختر آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل
در امکاتبه مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید بمجون او مکاتب کرد و اگر خرید قریب خود را کابوا قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن می بروی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
از برای صلاح کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر انکه
خداوند وعده باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را یا ولد خود را خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر
ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه باو الد باشد لیکن اگر باوی والد است
تبعیه و لد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها و لدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زائید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را در کتابت وی داخل شود و ولد ام مکاتب را باشد زیرا که ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد **مسئله** اگر مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و فرزندان ایشان فرزند زائیده در کتابت مادر درآیند و کسب وی مادر را باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است **مسئله** اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست که آن زن برغم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد ازان مرد آن زن را باستحقاق ببرد فرزند یکسیگین فرزند وی بنده باشد و نزد یک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در وی بنده زائیده است و لکنه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که بر حر جبر کرده نمی شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه اورا مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند **مسئله** اگر مکاتب یا ماذون کنیزکی که آنرا خریده است یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان مردی او را باستحقاق برد یا کی از مکاتب یا ماذون بشر او فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد ازان بر بایع رد نمود در رد صورت عقر آن فی الحال واجب شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شود عقر واجب گردد **مسئله** اگر مولی مکاتب خود را مدبر کرد او را باشد بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمرد و سوای مکاتب مال نگذاشت پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین انچه کمتر است سعایت کند **مسئله** اگر مکاتبت از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و مال کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد **مسئله** اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد **مسئله** اگر مدبری مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون مولی فقیر بمرد نزد یک او در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

ابو یوسف در کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکنند
مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد ازان یا نصف حال صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه بی اجل برادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه
مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو بر برابر شدند مسئله اگر مولی در حال صحت
بنده خود را بر هر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی هر دو جز آن بنده مال دیگر
ندارد و ورثه آنرا جایز ندانستند بنده بخیار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده کرد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مخیر است در انکه
ادا کند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در انکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر یکی از ورثه بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و او
فقیر مرد بنده بخیار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر
آزادی رسید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده از او آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش
آزاد کردن اینچنین بنده رسید وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را قبول آن چیز
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر کدا ادا کرده است تواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است تواند که بر دیگران رجوع
نماید باب کتاب العبد المشترک مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترکه
مرد دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن و آن هزار را قبض نمائی شریک او را مکاتب کرد

را بنصف از آن قبض نمود بعد ازان بنده نفس خود را عاجز ساخت نزد یک امام آن بنصف مرهون شریک را باشد و بقول صاحبین هر یک دو شریک تا باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیز مشترک را هر دو شریک باشند مکاتب کردند بعد ازان کنیز ک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است بعد ازان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیز ک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزد یک امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی واجب شود و شریک دوم نیمه عقر کنیز ک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیز ک دعوی کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد شود و بقول امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر دو قول ثابت نشود کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیز ک از بدل کتابت عقر را کنیز ک که داده است رد او بود مسئله اگر کنیز ک مکاتبه دو شریک را ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را مدبر ساخت بعد ازان کنیز ک از ادای کتابت عاجز آمد و بر شریک دوم باطل گردد و کنیز ک ام ولد شریک اول شود و نسب ولد از و باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیز ک را و نیمه قیمت آنرا ضامن شود مسئله اگر دو شریک کنیز ک مشترک را مکاتب کردند بعد ازان کنیز ک آزاد نمود و کنیز ک از بدل کتابت عاجز آمد نزد یک امام هر که آزاد کرده است اگر تونگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود بعد ازان بر کنیز ک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکے از دو شریک مدبر ساخت بعد ازان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تونگر است اول بخیار باشد خواه آزاد کند خواه سعایت بگمارد خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بدانکه قیمت مدبر دو ثلث از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد ازان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را خیار است آزاد کند یا سعایت بگمارد اول فقیر باشد یا تونگر بود و بقول صاحبین اگر یکے مدبر کرد دیگر نتواند

که آزاد کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان تجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان
تملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
نتواند که مرکند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر تو نگر است نیمه قیمت بنده را برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت**
والعجز مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزد یک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجزوی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بروی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد **مسئله** اگر مکاتب بمرد و مالی که ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزد یک امام عقد کتابت
باقیماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقیماند وارثان
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقیماند مر مولی
را باشد **مسئله** اگر مردی بنده خود را با ولد او یک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خود را و مالی را که ببدل
کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود **مسئله** اگر مکاتب بمرد و آنچه ببدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از و بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بازادی وی حکم کنند **مسئله**
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزد یک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیرا که تبعیت
پدر مکاتب شده است **مسئله** اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

فرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی ربع قیمت او حکم بارش جنایت او نمود باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء فرزند بمولی مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال زکوة را از صاحب زکوة گرفت و مولی خود در بدل کتابت او نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است **مسئله** اگر بنده جنایت کرد و پیش از انکه مولی را بعلم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت او نماید و نیز اگر مکاتب جنایت کرد و پیش از انکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در رفع بنده و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد ازان مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد مولی را بقدر ارش او را بفروشد زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی در ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر مولی مکاتب مرد عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بقسط مولی بورثان او ادا نماید و اگر یکی از ورثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بدل آزاد شود

کتاب الولاء

مسئله بدانکه ولاء میراث است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قرب آزاد شد ولاء مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلا چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی بعتق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد ازان چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید مدبر و ام ولد مر او را باشد ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مرد کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد ازان در کم از شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر کمی از تو همین را در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از بهر ولد از پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از شش ماه

زائیده است نیز ولاء مر مولی مادر را بهند مگر انکه پدر پیش از مردن او آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را بجناب
مولی خواهد گشید **مسئله** اگر مردی عجمی معتقد شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقد از عجمی ولد آورد
نزد یک طرفین ولاء ولد مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود بدانکه عقد موالات در حق
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل از پس ایشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی الارحام باشد بخلاف
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود **مسئله** اگر مردی بنده خود را آزاد
کرد عصبه ی کرد پس اگر بنده عصبه نسبی داشت فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی مر آزاد کننده را بود و اگر اهل فرض دارد
بعد ادای فرض اهل فروض انچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد **مسئله** اگر آزاد کننده بمرد بعد ازان بنده آزاد
کرده عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است **مسئله** زنان را ولاء
نباشد مگر بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده که آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند
یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از
بنده که ولاء حق ایشان را بایشان محقق گشته باشد **فصل فی ولایت الموالات** **مسئله** اگر مردی با زنی
عقد موالات بست اینکه اگر میراث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او بر زید بدهد و زید قبول نمود و او را
بپذیرفت اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر میراث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی
عقد موالات را اعتبار نیست **مسئله** وارث نسبی اگرچه ذوی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود **مسئله**
هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیش از ادای دیه از زر سه بنکری بنده دانا اگر
مولی باز ندارد او را دیه داده است تواند که مولی از و عقد موالات را فسخ کند **مسئله** محقق تواند که بدیگری
عقد موالات نبندد مگر انکه وارث حقیقی از مولی موالات مقدم است پس مولی موالات باید که محقق کسی نباشد
و شرط است در عقد موالات که مولی بکهول نسب باشد و مولی نباشد بناء بر انکه عرب خداوند قبایل بنیاد
پس ایشان را ولاء نسبی ابتدا نموده بود **کتاب الاکراه** **مسئله** اکراه فعلی است که عاقل هیچ خیر
که بر و عرضه شود بدان رغبت نکند و پس رضای وی فوت شود یا اختیاری فاسد گردد یا اکراه اختیار یا قیام
بدانکه اکراه بر دو نوع است ملجی که بیم هلاک است یا بضرب است ان رضا زایل شود و اختیار یا قیام نرود بدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو است بآن اختیار نمی ماند اگر اختیار مانده باشد **مسئله** شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و میدان می ترساند سلطان بود یا غیر او باشد و اگر مروی است از امام که اکراه
بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از انچه مکره میترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که از زال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا
بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت
اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب بانع باشد از انچه غالب
بر رای اکراه می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه برای
حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا **مسئله** اگر کره فروخت
و اخرید یا اقرار کرد یا اجاره داد تقتل یا شد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند گرفت کند یا اجازه دارد زیرا که
درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود جایز است باز وجود
ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن ترضی طرفین است **مسئله** اگر مروی بنده خود را اکراه
فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره فاسد
است نزد یک ما از برای فوت شدن ترانی طرفین مبیع بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون
مشتری قبض نموده آزاد کرد یا تصرفی دیگر کرد که آنرا نقض تواند کردن بیع جایز بود بخلاف امام شافعی
کز نزد یک وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نیست **مسئله** اگر مبیع را باکراه
فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و گر بهار اباکراه
قبض کرد روا نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد کند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود جایز بود **مسئله**
اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهای آن بر سر
بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت دست
بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شراکه بعد از شرای آن مشتری واقع شده

روا باشد از انچه پیش ازان واقع شده است جایز نبود پس مشتری که ضامن است بر بایع خود به بهار رجوع نماید و آن
بر بایع خود تا آنکه بر سر مشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز داشت همه عقود روا بود زیرا که وی
حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد **مسئله** اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب
بخیش بضرب یا زنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر
کرد کشته شد گنهکار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر میرد گنهکار گردد **مسئله** اگر مردی را بقطع عضوی یا بقتل نفس بر
مقدار اکراه کردند رخصت است که باین اکراه کند بر ان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد
و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مروی است که جنیب عمار یاسر
اکراه مبتلا شدند جنیب صبر نمود او را مادر کشید پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه در اسید شهدا را نامید عمار
اظهار کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا لک یعنی اگر باز
چنین کنند باز طمانیته دل را بایمان دار و بنور ایمان در باطن خود منور باش **مسئله** اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر کره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت کرده است
چون چوب و شمشیر دار پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل
کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزد یک طرفین قصاص آن بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزل آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ کدام قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص مرتفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل
است و بسبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شهود قصاص **مسئله** نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت بنده
بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی نصف مسمی بر مکره رجوع کند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی را اکراه کردند روا است باکراه ندادن

و یمین او و ظهار او و حجته او و ایلاء او و رجوع او در زمان ایلاء و اسلام او بی قتل اگر از اسلام رجوع کند
بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و نیز بر تقدیر که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد بعد ازان مرتد شد کشته
نشود زیرا که در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او **مسئله** اگر مردی مدبون خود را
یا کفیل مدبون را باکراه الزام داد روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر باکراه ازداد کرد مرتد نشود و دین و
از وجه انگردد و اگر باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود کراهه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم
شود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزدیک وی از غیر سلطان متحقق نشود **کتاب الحجر مسئله** حجر عبارت است از منع تصرف
قولی زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید **مسئله** اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد
چنانکه اقوال و افعال وی بر نهج عقل و جاری نشود مگر اندکی و غیر مغلوب آنست که در کلام وی
خلل باشد گاهی بطریق عمد کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی
پیشتری آید **مسئله** طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر
بنده برای شخصی اقرار مال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالغعل واجب گردد
زیرا که بنده در حق خون برادری خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حصه خون برد
جایز نیست **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که دران منفعت یا مضرت باشد و وی
آن عقد را می فهمد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ
بکند بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا
نبود اگرچه ولی اجازت کند **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است **مسئله** اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد یا فاسق
باشد یا قرضدار باشد نزد یک امام جایز نیست که بسبب سفیه را مجور سازند و یا فسق او و یا قرض او ویرا
مجور کنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزد یک ایشان سفیه را مجور سازند که مبذر مال است بوجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرچ می کند و نیز نزد یک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس
طلب حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزد یک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزد یک صاحبین حجر
بر فاسق روا نباشد **مسئله** امام اعظم بر کسیکه حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد
و در دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که
دابه ندارد و با مردم اجاره کند کرایه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب
از رفتن باز مانند **مسئله** اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزد یک امام تا آنکه بست و پنجسال شود
مال ویرا باو تسلیم نکنند چون بیست و پنجساله شود مال او را بوی رسانند زیرا که در عادت ممکن است
که وی بی کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس
در عادت ممکن است که از دو فرزند شود باز در مثل این عادت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند
اگرچه رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از عادت مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد
بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال از و فایده نبود
ما می گوئیم منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفها بهه است پس منع مال از منع بخشش
باشد **مسئله** اگر آزاد بهه بر ذمه او مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس نکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد اگر مال او درهم باشد و قرض او
نیز درهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال درهم است و قرض دانیر
درهم را برای ادای دانیر بفروشد و در عکس این دانیر را برای ادای درهم بفروشد زیرا که

زیراکه در ثمنیه متحد اند واگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند کرا برای ادای دام آرا بفروشد
وبقول صاحبیه اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای دام مانع آید قاضی آن هردو را
بفروشد و دام اورا موافق حصصها ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شد و باو کالای است که آنرا از
شخصی خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصصها برابر شد و بقول
امام شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد ازان بایع را خیار است که رجوع را فسخ نماید **فصل بلوغ**
الکلام مسئله چون کودک احتلام نیابد یا از وی اثر آن ظاهر شود یا زن حامله گردد بالغ شود و دختر اچون
حیض آید یا وی احتلام نیابد یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک بهژده سال
بالغ شود و دختر بهفده سال بالغه گردد و بقول صاحبیه هردو پانزده سال بالغ شوند و به یفتی **مسئله**
اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی
در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده سال
دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب الماذون**
مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی خود پس اگر خرید کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب کند زیراکه
برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیراکه اسقاط حق
است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا باینکه
کرا برو حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
کن ماذون می شود بخریدن انچه در صباغی درکار باشد اگر گفت در ماه اینقدر بها بپرسانیده
باش ماذون می گردد زیراکه بر تحصیل آن بے تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزے
معین اذن کرد ماذون نمی شود زیراکه امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن ماذون گردد

چنانکه موی دید که بنده چیزی را میخرد و یا میفروشد و هیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع غرور بنده ماذون شود تا
مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام شافعی بدلالت
اذن ثابت نشود **مسئله** با اذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد جمیع تجارات
از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن بغبن
فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزد یک امام غبن فاحش
ارباب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد **مسئله** جایز است ماذون را که در خریدن
و فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینها از توابع تجارت است و جایز است
که زمین را باجاره یا بمقاسمت یا برای زراعت بگیرد و یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک
شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را
اجیر سازد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی اجاره بنفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت
یا بغصب یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل از کسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند یا به
طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجارت کم بکند **مسئله** جایز نیست که ماذون بنده خود را
تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان
مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که کسی قرض دهد یا چیزی
بخشد اگرچه بعوض باشد **مسئله** باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی
تصدق کند **مسئله** هر دو امر بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن
و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق
بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد **مسئله** چون ماذون را برای
ادای دام بفروشند بهاء آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از دام و پیش از
فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام
زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای دام روا نبود زیرا که مقصود مولی حصول معدوم است

نه فوت موجود ما می گوئیم وام در حق مولی ظاهر شده است پس ان برای فرع دیگر از مردم مذر ماذون
متعلق کرده شد **مسئله** انچه مولی پیش از انکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است وقبض
نموده است همه را برای ادای وام ماذون از مولی نستاند **مسئله** چون بهای ماذون را کسب آزاد
بقدر صداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند انچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قدر صداران ازو طلب نخواهند **مسئله** اگر
مولی بنده خود را ماذون کرد بر انکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مرتب شود و انچه بنده در ماه
حاصل کنده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقدر صداران برسهم ایشان قسمت نموده اگر کذا فی حاشیه الجلابی **مسئله**
اگر بنده ماذون گریخت مجور گردد و بقول شافعی مجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما میگوئیم دلالت مجور طرا است
زیرا که چون بنده از مولی گریخت و ازوی کردن کشی نمود و مولی باسقاط حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر
بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت میشود پس بنده ماذون ماند **مسئله** اگر مولی بمرد یا مجنون مطبق
شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او مجور گردد **مسئله** اگر مولی ماذون خود را مجور ساخت و ویرا
علم بحجر خود شد مجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب نخورند **مسئله** اگر کنیز کی ماذون
از مولی خود فرزندی آورد مجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیز کی از ان ضامن شود و بقول
امام زفر مجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می گوئیم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که
ظاهر انست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و بامردم معامله بکند اما باذن صریح دلالت نمیماند
مسئله اگر مولی کنیز کی ماذونه خود را مدبر کرد کنیز ک مجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن نشود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را مجور کرد نزد یک امام چون بنده یا نچه در دست وی است اقرار کند از
فلانی امانت است یا از مردی غصب گرفته اقرار کند که از خلاف نیست بقدر سر من وام است اقرار او
صحیح بود پس ادای آن یا نچه در دست وی است لازم گردد کذا فی من الذخیره و بقول صاحبین اقرار او صحیح
نباشد زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام می گوید صحت اقرار پیدا است و آن بقی است
مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزد یک امام انچه با وی است مولی انرا مالک نشود
و اگر بنده او را کسبی باشد آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او بر ای ادای دام او بر مولی واجب شود مسئله اگر دام ماذون کسب رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده اورا که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که دام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
بیاع لا بفروشد روا بود و کم از قیمت آن روا بود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را خیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا کمتر
ازان بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است اورا که مبیع را برای بهاجس بکند و اگر
پیش از انکه بهارا قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بهاساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بهاساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد اگرچه دام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و انچه از دام بقیمت
کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون دام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از دام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از دام خود ندارند و اگر دام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و دام بر قبه او
محیط است و مشتری ویرا از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون مر
غریم را باشد و اگر نه غریم بخیار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیمت معیوب بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبر دار کرد که این مدیون است پیش از انکه بهای
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری دام ماذون را انکار میکند غریم تواند که بمشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرگه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد گذاشتن اقرار
و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضاء غایب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مولی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه
مولی باذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیرا که چون مولی باذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود **مسئله** تصرف کودک عاقل که میداند که بیع در کننده ملک است و شرای کشنده
ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض هدیی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق و عتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و انچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن ولی
موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با جازت ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد **مسئله** ولی
کودک پدر است و اگر مرده است وصی او است و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد وصی او است و اگر
نباشد قاضی اوست یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی
باینکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است **مسئله** اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را سرای
کسی اقرار کرد روا نباشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقراری صحیح نباشد هیچکس بوی
معامله نکند یا انکه اقرار و لے در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
بود این در ظاهر الروایة است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنا بر انکه از توابع تجارت است وارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** **مسئله** غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک ازان زائل شود
پس در گرفتن مبتة و آزاد غصب متحقق نشود زیرا که مبتة و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتن ملاهی غصب نبود زیرا که محترم نیست و نیز ودیعت غصب نباشد

زیراکه باذن مالک است ونیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیراکه انچه در دست غاصب از مغصوب زیاده شده است زوال دست مالک ازان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی کزنزدیک او غصب متحقق شود زیرا که مراد ازازاله نزدیک علماء ما به ازاله یدمحقه است باثبات ید مبطله ونزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات ید مبطله درغصب کافی است وبدزدی غصب نباشد زیراکه خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت فرمود یا بردابه غیر بی اذن او سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیراکه بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال ید متحقق شده است واگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیراکه بساط بر حال خود است مسئله غاصب بفعل غصب گنهکار گردد ودو واجب است که عین مغصوبه را از جای که گرفته است بمالک آن بازرساند گذانی جامع الرموز واگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دارشود چون مکیل وموزون ومعدود متقارب بدانکه انچه مثل آنرا در بازارها بی تفاوت یافته شود مثلی باشد وغیران ذوات القیم بود کیلی باشد یا وزنی بود واگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دهد وبقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید وبقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود واگر مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دارشود بدانکه انچه در افزاد آن تفاوت بود مثلی نباشد چون حیوان وجز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا بدانند معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن کنند واگر نقلی نیست چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود وبقول امام محمد وامام شافعی غصب ثابت شود وهلاک ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود وانچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین آنرا تصدق کند وبقول امام ابو یوسف تصدق نکند وهمین خلاف است در اجرت بنده که بعقار باشد یعنی انچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند وبقول ثانی تصدق نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود در مال مذکور باشارت

باشارت متعین می‌شود نزد یکدیگر نکنند ویرا حلال نباشد بقدر اتصدق کند وبقول امام ابو یوسف تصدق نکنند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد یکی او حلال است واگر باشارت متعین نمیشود چون دراهم ودنانیر در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز بمین خلاف است اما اگر اشارت بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد وتصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرد و تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم ازمال ودیعت یا ازمال غصب آنرا ادا نمود در ائمه منصور تهانیج اورا حلال باشد وتصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب مسئله** اگر غاصب عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن واعظم منفعت آن زایل شد ومنفعت آن زیاده ترگشت مالک آن عین شود وزمان آن لازم آید وپیش ازادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بریگ پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آسیا کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا ازمس مغصوب آوندراست نمود یا ازچوب درخت مغصوب خانه بنا کرد وبقول امام شافعی حق مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است وفعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است پس بسبب ملک نباشد ما می گوئیم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک گردد زیرا که صفت متقومه را حادث نموده است **مسئله** اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزد یک امام مالک ازان زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است ووزنی بودن آن باقی است وثمنیت آن زایل نگشته است وبقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر ونقره در ملک غاصب درآید **مسئله** اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود مالک بخیار بود خواه گوسفند مذبوحه را بغاصب داده قیمت آنرا تاوان گیرد خواه گوسفند مذبوحه را نگاهدارد ونقصان آنرا تاوان دارکند همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک بخیار باشد درگرفتن نقصان یا قیمت آن واگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان گیرد وجامه را بوی دهد واگر آنرا پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان تاوان کند **مسئله** اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود تا بکند آن بنا ونهال را ومدر کردن زمین را مالک آن این در ظاهر الروایت است وبقول امام محمد اگر قیمت بنا ونهال از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود **مسئله** اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و بکند آنرا بدهد
نقصان میرسد مالک زمین تواند که نهال و بنا کننده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد یا زمین با بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکنده (ع) بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرت کندن پنج درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن نکصد و نود درم باشد و مالک زمین برای غاصب
پنج درم را ضامن شود **مسئله** اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا دربست مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را با جامه بستاند یا بمقدار زیادت بیرونغن تاوان دارکند یا جامه رنگین و بسته
یا روغن را خود بگیرد و بهای او و غن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزد یک
امام تواند که غاصب را با جامه بستاند تاوان دار کند یا جامه را یا رنگ سیاه نگاهدارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سیب سیاهی در جامه نقصان رفته
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را الزام کند که رنگ خود را بقدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و حمرا
نزد یک او فرق نیست بخلاف در بست که دران تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای ما
میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود **فصل در**
نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آنرا برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزد یک او مالک نشود زیرا که نزد یک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیه الجلبی ما
میگوئیم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را
مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی

مسئله در قیمت منصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بزیادتی آن گواه بیارد و اگر منصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد تا او را رد کرده منصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا گواهان مالک یا بقول خود او از سوگند ضامن گشته است منصوب مر غاصب را بود و مالک را در آن خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن مالک اینقدار ملک غاصب تمام شده است **مسئله** اگر غاصب بنده منصوب را فروخت بعد ازان مالک آن تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او را نبود زیرا که ملک ضروری برای نفاذ بیع کفایت کند در برای نفاذ عتق کفایت نکند **مسئله** زواید منصوب متصل باشد یا منفصل متصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه در ان تعدی کرده باشد یا بعد طلب مالک باو نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید منصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنا بر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت **مسئله** اگر در کنیزک منصوب بسبب ولادت نقصان شود تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما می گوئیم سبب زیادتی و نقصان کمی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر غاصب بکنیزک منصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان مالک آن باز داد و کنیزک در دست مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بر قیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگرچه منصوبه از غاصب حامله شود بسبب ولادت بمیرد ضمان آن باتفاق بر غاصب لازم نیاید **مسئله** غاصب منافع منصوب را ضامن نشود اگرچه منصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه منصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب را معطل داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید **فصل فی غصب ما لا یتقوم** **مسئله** اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن نشود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوئیم ذمی بر اعتقاد ما متروک است **مسئله** اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود یا خیری که از آن قیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسایه برد و از سایه بآفتاب آورد و کذا فی حاشیة الچلپی یا چرم مردار را از مسلم غصب نموده بآفتاب یا بنجاکه دباغت کرد مسلم تواند که آن سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجوره و باغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ را هلاک کرد ضامن نشود و در حاشیه چلپی است ضامن شود مثل سرکه را نه قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها بر انند که ضامن شود چرم مدبوغ را **مسئله** اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده بانجه او را قیمت باشد سرکه نمود چون بتک و سرکه نزد یک امام بی تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و دو زن بهای سرکه را تاوان دارشود و اگر چرم مغصوب را بانجه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بار آن چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب دهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد نزد یک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور و مزمار رد ف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را یخت نزد یک امام برای مالک ضمان قیمت لازم آید و بیع آن چیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو را بهر بهائی که باشد و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در رد ف که در عروسی ها رواج است بالاتفاق ضامن گردد و ذوالرد ایاست و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است **مسئله** اگر مردی ام ولد یا مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزد یک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزد یک ایشان هر دو مال متقوم است بخلاف امام که نزد یک او ام ولد مال متقوم نیست **مسئله** اگر مردی بنده کسی را از قید خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را یکبار دو آن بنده و دابه و طیر برفت و غائب شد و برگرفتن آن قدرت نماند نزد یک شیخین ضامن نشود

وبقول امام محمد ضمان لازم آید **مسئله** اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم باحق غازی کرد و سخن چینی نمود و بے
ازو مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بیقینی و اگر غازی بحق کرده است
چنانکه غمازی کرد از کسیکه آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیماند باتفاق ضمان
لازم نیاید **مسئله** اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از و بظلم مال
گرفت و از مردم کاه میگیرد و دکاه میگیرد و برگونده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد و دولت
میگیرد و ضمان لازم شود **کتاب الشفعه مسئله** شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را به بهای
مشتری بجبر بر آن **مسئله** شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در شرف
زوال است بنا بر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از اشهاد بتاخیر باطل نگردد **مسئله** چون شفیع زمین شفعه
را برضای مشتری قبض نماید مالک شود نیز اگر قاضی به شفیع حکم بشفعه کند پیش از قبض مالک گردد **مسئله** چون شفیع
اول مرکسی را که در نفس مبیع شریک باشد در جوامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریکی در طریق و غیر آن
بعد ازان حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در گوچه دیگر بود و نیز خانه
آن بر دیوار رابع باشد پس معلوم شد که نهادن تیر بر دیوار رابع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه
دیگر از همسایه یکی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد **مسئله** چون شفیع را علم بیع شود در مجلس علم
طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند یا نگوید گواهان شفعه خواهم و طلب شفعه
خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود این طلب را
طلب مواثبت گویند یعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر مجید و طلب شفعه میکند بعد از آنکه
نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیار چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آزا کرده ام و اکنون میکنم شما بر من گواه باشید
و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین
اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است
که اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند واگر نیابد باکتابت رسول فرستد واگر نیابد شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از سفر بیاید
طلب شفعه نماید واگر باوجود آن تحمل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود **مسئله** بعد از طلب مواثبة وطلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بخرید خریده است ومن شفیع آنم بسبب فلان زمین
که از من است بدین حدود و بوی بفرمائی که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گوید و تاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تا خیر یکماه باطل گردد و بقیاس **مسئله** بعد از طلب بحضرت قاضی از
مدعا علیه بپرسد که زمین که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آمد بر آنکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالبدایة استحقاق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالبدایة هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حاجت نکردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند **مسئله** چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد ازان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد **مسئله** اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد
و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است بحضور بائع شرط
باشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد و کذا فی الهدایة **مسئله**
شفیع تواند که بخیار رویة و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری ازان برات شرط کرده باشد **فصل**
در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بسوگند

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر است و اگر بر دو گواه آورند نزد طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که مثبت اکثر است **مسئله** اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از ان اقرار نمود اگرچه بایع بهارا از مشتری قبض کرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری معتبر باشد **مسئله** اگر بایع تمام بهارا از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بهارا ساقط کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نماید چنانکه گذشت

در باب مرابحه **مسئله** اگر زمین را بکیل یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بتماع یا بسرای خریده است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر بهای موجل خرید شفیع بخیار باشد به بها موجل بگیرد یا بفعل طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزد یک امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان انکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود **مسئله** اگر زمینی را ذمی بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در رد و به قیمت آن بگیرد

مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشانده یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین را بهای آن با قیمت درخت برکنده و بنا برکنده از دستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و موقول ان [illegible] قیمت بنای و نهال به بهای زمین بمشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند **مسئله** اگر زمین را شفیع به شفعه گرفت و در ان زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد ازان آنرا بمستحقی باستحقاق برد شفیع آنرا از ان کرکه گرفته است بهای آن بروی رجوع نماید و به قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بران مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی را مجبر گرفته است **مسئله** اگر مردی سرای خرید بعد ازان بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد ازان درختان باغ خشک گشت شفیع بخیار بود تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که نقص را بحصه آن بگیرد یا شفعه ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است کدران شفعه

ثابت شود **مسئله** اگر مردی زمین خرید و در گرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین چیزی ذکر درخت و میوه در بیع
زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را و درخت با میوه بگیرد زیرا که سبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم کند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی بخیار باشد خواه زمین و درخت را با میوه آن تمام بها بگیرد و خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد **باب** ما یکون فیه الشفعة
وما لا یکون وما یبطل الشفعة **مسئله** اگر زمین بالعوض مال گرفت دران شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی انچه قابل قسمت نباشد دران شفعه نبود زیرا که شفعه نزد یک
او برای دفع مؤنت قسمت است و نزد یک ما از برای دفع ضرر جوار بدانکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود
مگر بتبعیت زمین که درخت دران استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود **مسئله** در کالای و در کشتی شفعه
نباشد **مسئله** در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در سهم
زمین شفعه نبود مگر انکه سهم بعوض باشد **مسئله** اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند دران شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمیباشد مگر در مبادله زمین بمال **مسئله** اگر زمین را بید اجاره
داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آزاد زن مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین مال برادر کرده باشد چنانکه زنی را بسرای یا باغ تزویج
کند بر آن شرط که آن زن هزار روپی بدهد نزد یک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که بمبادله مال بیع تحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم
بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیه الجلبی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن

ثابت نشود **مسئله** اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد **مسئله** اگر زمینی را بیع فاسد فروخت در آن شفعه ثابت شد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود **مسئله** اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را مشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی برباید رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد **مسئله** اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب او را
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است **مسئله** اگر مردی خانه مشترک
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همایه نتواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشتری که موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع باشد همایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از دو شریک خانه مشترک را باصالة یا بوکالة بیکی
از شرکا و از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد **مسئله**
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد **مسئله** اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق برد من آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بروی لازم است **فصل** فی حیل الابطال حق الشفعة **مسئله** اگر مردی خانه را فروخت تا مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت بدرازی حد همایه را شفعه نباشد زیرا که همایگی او منقطع شد **مسئله** اگر مردی
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را از نهزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد از آن تمام باقی را بیکدرم خرید

همسایه را غیر از حصه اول بهمان آن در باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع شده
است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواهست که صد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید
بعد ازان در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیلا اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزد یک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزد یک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و انکه ایذیل بزکوة فرودی آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدایتعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع میکنند زر و
نقره را و در راه خدایتعالی نفقه نمیکنند و مبشر شدن است بانچه خدایتعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله دران از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که بسبب
همسایگان در یار نوند و در آزار باشند و حیلا اسقاط شفعه حلال باشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان
از و منفعت رسد و در صحبت او سود مند کردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط
شفعه مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه باطل شهادت را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که
اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کنند نزد یک ایشان
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر انکه
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل ایشان که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترکه شراء است و در شراء کاه شفقت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صغیر سلامت
ماند اگرچه شراء و اجب است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر انکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملیک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

باطل شود و وارث نتواند کہ بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بہا یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث او تواند کہ طلب شفعہ نماید **مسئلہ** اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعہ شفیع مشتری بمرد شفعہ باطل نشود و شفیع تواند کہ مبیع را بہ شفیع بگیرد **مسئلہ**
اگر شفیع چیزی را کہ بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی بہ شفعہ آن شخصی فروخت شفعہ باطل شود زیرا کہ
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکہ بشرط خیار فروختہ باشد **مسئلہ** اگر شفیع شنید
کہ خانہ را زید خریدہ است شفعہ را با و تسلیم کرد بعد ازان ظاہر شد کہ کسی دیگر خریدہ است شفعہ واجب شود **مسئلہ**
چون شفیع شنید کہ خانہ بہزار درم فروختہ باشد شفعہ او را بمشتری تسلیم نمود بعد ازان ظاہر شد کہ کم
از ہزار فروختہ شدہ است شفعہ ثابت شود و اگر ظاہر شد کہ بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروختہ شدہ است کہ
قیمت آن ہزار است یا زیادہ ازان نیز شفعہ ثابت گردد زیرا کہ این اشیا از ذوات الامثال و گاہ گاہ گرفتن
باین اشیا سہل میباشد از گرفتن بہزار درم اگرچہ قیمت این اشیا از ہزار درم اکثر باشد اما اگر ظاہر شد
کہ بمتاعی فروختہ شدہ است کہ قیمت آن ہزار است یا زیادہ ازان شفعہ ثابت نشود زیرا کہ شفیع آن خانہ را
بقیمت آن متاع خواہد گرفت بنا بر انکہ متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن ہزار درم باشد شفیع
را بہزار شفعہ تسلیم کردہ است و اگر زیادہ از ہزار باشد تسلیم بآن بطریق اولی خواہد بود **مسئلہ** اگر چند
از شخصی خانہ خریدند شفیع تواند کہ حصہ بعض را بشفعہ بگیرد چنانکہ جایز است کہ حصہ ہمہ را بگیرد اما اگر چند
خانہ مشترکہ را بیک کس فروختند تواند کہ حصہ یک کس را بگیرد خواہ حصہ ہمہ را بگیرد خواہ ترک شفعہ نماید زیرا کہ
بر مشتری صفقہ متفرق می شود پس مشتری ضرر خواہد کشید بخلاف در صورت اول کہ صفقہ متفرق نمی شود
زیرا کہ شفیع قایم مقام مشتری خواہد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نہ در صورت ثانی **مسئلہ**
اگر مردی بے تعیین نیمہ یکسرای خرید بعد ازان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند کہ نیمہ را کہ بایع
جدا کردہ بمشتری سپردہ است از مشتری بہ شفعہ بگیرد و در ہدایہ است کہ بقول امام اگر آن نیمہ متصل
سرای شفیع افتد تواند کہ بہ شفعہ بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را دران شفعہ نباشد زیرا کہ دران
نیمہ ہمسایہ نماندہ است **کتاب القسمت مسئلہ** قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است **مسئلہ**

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله **مسئله** در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را بگیرد و بران متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد **مسئله** اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم بکند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله در یک جنس
از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادا ے
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کمافی الهدایه **مسئله** مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزد یک امام بعد از رسس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعد از سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو بر ابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست **مسئله**
واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بر تقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر کسے قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت
ایشان باجرت غالی خواهد شد **مسئله** اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکے از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر با مر قاضی یا بر رضای ولی کودک یا وصی
او کمافی جامع الرموز **مسئله** اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوے کردند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بما ارث رسیده است نزد یک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس نمیبرد
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از منیه چاره نبود بخلاف در صورت

درصورت شرکه بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و در دعوی ارث و غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حظ بود و عقار بذات خود محفوظ است
احتیاج بتقسیم ندارد **مسئله** اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و هر قبض خود گواه آورده
نباید که قاضی آنرا بایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم بر گواهی قبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود **مسئله**
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن هر دو شخص
است و از ورثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غایب نصب بکند تا حصه آن را قبض نماید **مسئله** اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد و طلب دیگر
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود **مسئله** اگر یکی از شهریکان در زمین مشترکی غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود **مسئله** اگر یکی از ورثان که زمین ارث بالبعض از زمین در
قبض وی هست غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کنند بر غایب و بر کودک قضا بالبعض لازم آید و آن جایز نیست **مسئله** اگر بر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هوالاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و بطلب صاحب قلیل روا بود زیرا که ضرر کثیر
مشترکی خود را در ضرری اندک و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز است
مسئله اگر بر کدام از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا نبود و اگر ضرر بهیچ شریک
نمیرسد بطلب یکی تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است و تفاوت
در مقدار و دیگر یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد خلاف دیگر حیوانات
و موت در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است در ان تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کپڑا ان از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در صغار آن بنا بر قلت تفاوت رواند بود **مسئله** اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزد یک امام هر سرای را علاحده در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سرا ها در یک سرای جمع نکند مگر رضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز و بقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصهای یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزد یک همه هر سرای علاحده تقسیم کرده شود روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از جمیع سراها در یک سرای جمع نماید **مسئله** اگر سرای و رابتی با مشترک باشد یا سرای دو کان مشترک بود هر واحد را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا قسمت کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیش قاضی تواند برد و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و کز مرکند تا مقدار هر سهم معلوم شود و کز مر را بقلم جدول تصویر کند چنانکه هرگز در گزدیگر بسکل خشت باشد و خانها را و صفه را و هر چه جز آن است همه را کز مر تصویر کند و بنا بر قسمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع کند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس کسیکه اسم اول بر آید سهم او جانب غربی باشد بر حد از عرض و بنا در آن سهم بود و بر اسم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از و باشد همچنین سیوی را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سوم است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم تمام شود سهمها متساوی یا متفاوت بود **مسئله** دراهم و دنانیر کذا از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد نزد یک امام در قسمت نمی در آید مگر بر حصای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر نکند بلکه برابر کند بجنس مقسوم خیانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کند نه بقیمت بنا و هو احسن و اوفق الاصول کما فی جامع الرموز و انچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بالاجبار برابر کند زیرا که ضرورت را نقد است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کند و انچه در حصه شریک از بنا و نیکوئی زیادتی باشد آنرا بالاجبار برابر کند تا در حصه شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب کی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه گذار این در حصه آن بود اگر چه تواند آن راه را بدیگر جانب برآرد و اگر نتواند قسمت را فسخ نماید **مسئله** سرا یا مشترک که یکمنزل ازان بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد فرود ندارد

ندارد نزد یک امام محمد بمدار القیمت قسمت کند و بقیتی و نزد یک شیخین کز مز قسمت نماید لیکن بقول امام یک گز از فرد و
بمقابله دو گز از زیاد بود و بقول امام ابو یوسف فرد و زیاد بالا کز برابر باشد **مسئله** اگر کی از شرکا بعد از اقرار باستیفاء
قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر گواهان
زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گوینده که اقراری بی معنی شهادت گواهان است گوئیم که در اقرار باستیفاء
حق اعتماد کرده بود در قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بنا بظهور حق باقراری
ماخوذه نباشد **مسئله** اگر در میان شرکا در استیفاء قسمت خود اختلاف افتاد نزد یک شیخین گواهی دو قاسم
در حق ایشان معتبر بود و نزد یک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما میگوئیم گواهی بر فعل غیر خود
است زیرا که شهادت است بر استیفاء شرکا قسمت خود را و آن جایز است **مسئله** اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق
خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است دوی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد
با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جای حصه من است
و ترا تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر و یرا تکذیب کرد و گواهان باستیفاء آن بروی گواهی نزادند مردود را سوگند
بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را بقسمت حاصل شده است
پس باشد بمثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع شود **مسئله** اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه
یک شریک مستحق برآمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزد یک امام
قسمت را فسخ نکند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر
رجوع نماید و نزد یک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض
معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم
شریک بروی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین
است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند آنچه باقیماند اگر بر دو را حصه برابر است بحکم اگر
بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید **مسئله**
اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر یا

یکی در خانه باشد و دیگری در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت
یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت** **مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت
است در زراعت بعضی از آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به یقینی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج عمل نموده
است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس بر مضاربت **مسئله** جواز مضاربت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه بر دو عاقد اهل عقد باشند سیوم
آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه
کسی که تخم از و باشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل رصاحب
زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد
مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پاره برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای وی معین نمود
شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا بود نیز اگر شرط کرد که بعد آوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان شرکا
مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن نه پس آن شرکت
روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت
باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نه افتد پس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود
اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در برد و مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مزارعت در دانه است **مسئله**
اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو
مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت بر دانه و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزد یک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه نیز بتبعیت دانه مشترک بود **مسئله** اگر زمین و تخم از یکی بود و دستور و عمل از دیگری باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا نبود **مسئله** اگر زمین و دستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و دستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود **مسئله** چون عقد مزارعت صحیح شد انچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نه برآید برای عامل هیچ واجب نیاید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل بازماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از دو حال تخم وی است پس خالی از ضرری نخواهد بود **مسئله** اگر عقد مزارعت فاسد شده است انچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر احر مثل زمین یا احر مثل عمل لازم آید و انچه مشروط است میان زیاده نکنند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا نماید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد بحکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود **مسئله** اگر یکی از متعاقدین بمرد عقد مزارعت باطل شود **مسئله** اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او است احتیاج شد بفروختن زمین عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید اما فیما بینه و بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضا وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است و درو نزدیک رسیده است تا تواند که زمین بالفرد شد زیرا که حق مزارع بآن متعلق شده است **مسئله** اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید **مسئله** خرج زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن و جز ان بر هر واحد بقدر حصه او لازم شود و اگر بر عامل شرط کرده عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا تقاضا نمیکند بنا بر انکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید هو الصحیح فی هذا المسئله بدانکه بر عاملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و انچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه او بعد از رسیدن زراعت

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل در درختان کنند

بر حصه معین از میوه آن درختان **مسئله** مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است و فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از عقد با شند و حصه عامل معین بود و در خانرا بر عامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگرچه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت معین بودن جایز نیست که آنرا فاسد کنند **مسئله** اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد بر آید اول از قسم آن میوه عقد واقع شود **مسئله** اگر در سبب تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط نباشد چون سبب تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم نسبت تر در حق مدت چون میوه درخت بود **مسئله** اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که در این میوه نمیرسد عقد فاسد شود اگر مدتی را ذکر کرده اند ذکر گاه در ازمدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد **مسئله** اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت بار آورد ند بایچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاورد ند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود **مسئله** در درختان و در تاک و در ترها و در اصول بادنجان و در نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بان نباشد و نزد یک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جایز نباشد بنا بر حدیث جابر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه تمام زراعت مالک خالی باشد **مسئله** اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک یا وارث او بران راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد و اگر مالک بمرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود **مسئله** جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود یا بعرضی گرانبار عمل باز دارد یا ذرد بر آید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما را یا برگ آنرا میوه آنرا خواهد ذرید **مسئله** اگر مالک زمین خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بران شرط که زمین و درختان در میان ما دو مشترک باشد روا نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت عرض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون بر ضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد و چاره جواز آن

چنان است که در حیوان زنده که خوانند شاه نیز آنرا بهمه زمین بر است مالک بفروشد بعد از آن حصه مالک از برای عمل دلال بمزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب **کتاب الذبایح مسئله** حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات باشد اگر بنام خدا تعالی ذبح کرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست و مترديه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عزوجل آنرا ذبح نکرده و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز **مسئله** ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام آبست و دو دیگر را که شه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند **مسئله** از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الزکوة بین اللبة و اللحیین **مسئله** اگر مذبوح را سه رگ بریدند هر کدام که باشد حلال شود زیرا که مراکثر احکم کل است و بیک روایة از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو شه رگ **مسئله** هر چیزی که تیز باشد بان ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر مکان خود برکنده باشد بان ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم و اقری الاوداج ما حل الظفر و السن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را برغنه کنیده عمل می کنم زیرا که اهل حبشه بامین فعل عامل بوده اند **مسئله** مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از انکه حیوان را بخواباند تیز کند و بعد ازان مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح **مسئله** مکروه است که پاها حیوان را تا مذبح کشیده از قفا ذبح کند یا ذابح را تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که از حرام مغز گویند **مسئله** مکروه است که پوست مذبوح را پیش از انکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکند **مسئله** حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدا تعالی فرموده است و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بدانکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید **مسئله** مذبوحه مجنون که اسلام وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال باشد اما اگر مجنون و کودک غیر عاقل باشند و تسمیه را ضبط نتواند کرد مذبوحه ایشان حلال نبود **مسئله** مذبوحه

سگ و مذبوحه کسیکه خفته کرده باشند حلال است **مسئله** مذبوحه دشمنی و محبوسی و مرتد حلال نخود **مسئله** مذبوحه کسیکه در وقت ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود و قوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد **مسئله** اگر در وقت ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی علی قلب کل مسلم محمول بر حالة نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد **مسئله** مکروه است که در وقت ذبح بنام خدا تعالی نام دیگر بیرایی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود **مسئله** باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبح دیگری از تسمیه نام خدا تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموزی آرد درین رمزست که اگر در میان خوابانیدن و سیم یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود **مسئله** در شتر نحوست است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیرا که بر شتر نحر اسهل است و بر غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو یا بز را نحر نمود حلال نبود **مسئله** صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال نشود **مسئله** اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده بر آمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه

فصل در بیان

آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است **مسئله** حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه بدندان پیش صید کند چون پلنگ و شیر و خرس آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صیدی کرده باشد چون چرغ و باز و خرس آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** حمار اهلی حلال نیست بخلاف گور خر که آن دشتی است اگرچه اهلی کرده کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک حمار اهلی نیز حلال است **مسئله** حرام است خوردن استر و اسب بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان اسب حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة **مسئله** حرام است خوردن کفتار و روباه و سنگ پشت و زاغ بیشه که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است **مسئله** حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیه چلپی می آرد که گاه
در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن
حرام نیست **مسئله** حربیه حرام است و آن نوعی از ماهی است ورای مارماهی که آنرا ماهی گول گویند کذا فی حاشیه الهدایه
مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و حدأه و عقاب بی ذبح کردن حلال شود **کتاب الاضحیة مسئله**
یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بزی یکی از یکتن روا بود و گاو و شتری یکی از یک تا هفت تن کفایت کند
اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از بهر امام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمی شود و نزد یک امام مالک یک گاو و یا یک شتر
از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند **مسئله** اگر گوشت
قربانی را در میان شش کار بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر انچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن
قسمت نماید چنانکه در برابر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و چربی بود و در جانب
دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که در جنس را بخلاف آن صرف می کند تا در تخمین را لازم نیاید **مسئله** اگر یکی از شش
قربانی گاو خرید بعد ازان شش کس دیگر درآمدند آن شش یک ساخت جایز باشد و نزد یک امام زفر جایز نباشد زیرا که در اثر
عبادت گردانیده باشد فرو نخواهد آمد روا نبود مامی گوییم خواهد آمد ازان بنا بر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا
موجود نمی باشند پس آدمی بخرید و آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد ازان طالب شرکا میکند چون در وقت احتیاج
جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد
و در صورت رجوع از عبادت نشود و مروست امام که بعد از خریدن اشتراک کرده بود **مسئله** قربانی واجب است
بر کسی که صدقه فطر بروی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة فلم یضح فلا یقربن مصلانا
نزد یک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایة و روایت حسن از امام
ابو حنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود **مسئله** اگر طفل غنی باشد بر پدر یا وصی واجب است
که از مال آن طفل قربانی کند و نزد یک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
کند و نزد یک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
و الاول اصح کذا فی الهدایه و طفل را خبایند بهتر که از ان قربانی بخورد انچه باقیماند آنرا بخیری که بعینین آن نفع

توانند گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که بدوست قربانی
انتفاع جایز است چنانکه خراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند و حکم
مبدل می شود پس چون ازبدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بخلاف آنکه عین را بدراهم بدل کنند و انها
زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع بآن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است **مسئله** اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است و نزد
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جایز نیست که گوسپندی قربانی کند و معین
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوندان بیرون شهر پیش از نماز
عید رو انبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت نقد و غائب معتبر است و موت و ولادت را اعتبار نیست پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود اگر در آخر وقت متوار شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن بمرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی نیست مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** کرده است که قربانی را در شب نحر کنند **مسئله** اگر شخص قربانی معین را بر خود نذر کرد یا قصد
کرد گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آنرا تصدق کند اگرچه
نزدیک کرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بی خریدن نیت قربانی
بروی واجب نشود **مسئله** قربانی از گوسفند کمتر از شش ماه جایز نباشد و از بز کمتر از یکسال و از گاو کمتر از دو سال و از
شتر کمتر از پنج سال روا نبود **مسئله** قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که گاه تواند خورد کفایة الهدایة
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است جایز باشد بدانکه معرفت ذهاب ثلث عین
بآن طریق است که یکروز او را گاه گاه بدهد چون گرسنه شود چشم عیب او را ببندد و بعد از آن گاه اندک
اندک نزدیک وی کند در هر مکان که نگاه وی بر گاه افتد دران مکان علامت کند و بعد از آن چشم سالم او را

به بیند و کاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه وی بر کاه افتد در آنجا نیز نیلی نشان گذارد بعد ازان در تفاوت
هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو نشان ثلث باقی مانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقی مانده است
معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است **مسئله** اگر یکی از هفت که در قربانی گاو شریک بود در پیش از ذبح بمرد چون ورثه میت قائم مقام او
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنید روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است پس قربانی از جانب میت تبرع باشد و آن باشد و آن در عبادات از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود و مامی گوئیم قربانی از میت مثل تصدق است از وجوب تصدق ورثه از میت
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در ان التزام ولاء است بر میت **مسئله** اگر
در یک گاو چند کس اجزاء مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است
اگر بعضی از شرکا گاو را بود یا خاطب گوشت باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از بهم کی عبادت نشود بنا بر انکه
مذبوحه عبادت نمی شود **مسئله** هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر چه خواهد از قضیه
و تو نگر و مسلمان و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نمود هم مستحب است که قربانی بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نداند دیگری
امر کند و مکروه است که قربانی الیانی ذبح کند **مسئله** پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست انچیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جزان و اگر پوست از بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند در زخانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جزان نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بملک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جزآن روا نبود **مسئله** اگر گوشت یا پوست قربانی را بدرم دهد یا بچیزی که بملک آن منتفع شوند چون
فروخت بها را تصدق کند **مسئله** اگر دو کس غلط کردند بر یکی قربانی دیگر ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از بهیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است مامی گوئیم چون هر کدام قربانی را بری خود معین کرد و ذبح آن تسمیه
شد و بر مالک وجیشد که در ایام نحر همو را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک شتاج شد یا انکه
هر کدا از اهل ذبح باشد آن قربانی مذکور در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج ملک و دلالت کند

براذن وی بهرکرام کاز اهل اذن باشد تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک از ذبح آن بر بست خود در ایام
نحر عاجز آید و بسبب عارضی نتواند آزا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانه میکند کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر کوسفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر سمنده و دیعت روا نبود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در
ودیعت بعد از ذبح پس غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و همان در سیر و صورت لازم آید

کتاب الکراهیة مسئله نزد یک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل اطلاق واجب بر فرض باشد
و نزد یک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب بحلال است **فصل در اکل و شرب**
خوردن بقدر یکه اگر گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده
ازان بقدر که نماز استاده تواند خواند و روزه را تواند انگاه داشت بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت
زیادت شود مباح باشد و زیادت ازان حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده یا برای آنکه همان مستحق نشود خورده باشد
مسئله ستیزیاده خرما مکروه است چون گشت اورا بول شتر نزد یک امام حرام است و نزد یک ابو یوسف برای تداوی حلال
است زیرا که رسول علیه السلام بر قبیله عرینین چون بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزد یک امام محمد مطلقا
حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمیشد اقول علیه السلام ضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی انچه حرام شما
حرام است خلاف اعتقاد شفا را در ان نهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد
و امام میگوید اصل در هر حلال حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفا در غیر شیئین یعنی بول شتر و انسان نموده است
غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود **مسئله** مسلمان را مکروه است مردار باشد یا زن که در آوند
زرین یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بدان یا خود بشیوه استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و نیز
مشابهت است بزندگانی مشرکان و متنعم مسرفان کذا فی الهدایه **مسئله** خوردن و نوشیدن در آوند نقره کار
نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از پای نقره پر نکند چنانکه بدست یا بدهن در موضع نقره استعمال نکند
یا بجای نقره نهی نشنید نزد یک امام حلال است و نزد یک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی با امام است
و بقول بعض با امام ابو یوسف است **مسئله** اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمان باز کرده ام
خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از خوکی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کرت وقوع قول

کافر مقبول است **مسئله** در معاملات قول یکیس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلاً وکیل فلانی ام خریدن بجامه انرا جایز باشد **مسئله** قول غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است آنرا ازو قبول کند و اگر گفت من در تجارت ماذونم تو این را قبول دار نیز **مسئله** در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد نجاست آب گواهی دهد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و هر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بزند نه تیمم نماز خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم سرد و نکند عمل باحوط کرده باشد **مسئله** اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه خاص شده دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید در آن مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس بنشیند و طعام نخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه بان نوحه کرده باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن عام علای آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من روز به چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مروت است که این پیش آمد مقتدای بودن الیتان بود یا انکه در مجلس صبر از هو معرض بود و بآن اشتغال ندانشت و متلذذ نبود و اگر نه برای اقامت سنت صبر بر حرام جایز نبود

فصل در لبس حریر و جزآن

مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جامه است مروی است که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بحریر بیان و باطراف هر دو آستین آنچیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیه الحلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است مامی گوئیم برای دفع ضرورت یک کافی است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید **مسئله** بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که مروی است که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند **مسئله** جایز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و پود آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت را است بنا بر انکه علت قریب است مر وجود جامه را **مسئله** پیرایه زر و نقره مردانرا حرام است مگر انگشتری از نقره

وکمربند از نقره و پیراسته شمشیر ازان هیچ زرد صورت نبایه و زنان را بدین حلال است و بدانکه مردان را بهتر ترک کشتی
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی انگشتری از سنگ و آهن و برومی روا نیست و اگر حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد **مسئله** جایز نیست که دندان را شکسته باشد بزر بخت کند و اگر بنقره
سخت کند روا باشد **مسئله** مکروه است که کودک را پیرایه زیبا چون جامهای حریر و پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خوراندن آن **مسئله** مکروه نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است **مسئله** اگر نسیان را برای یاد داده برگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاد داده مرغ حرمی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن برا بر اعضای دیگر یا بگیرد از اول ختم جزان
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است **فصل فی النظر و المس و اللوطی مسئله**
مرد را جایز است که بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک با عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست **مسئله** اگر لفرج زن خود و یا کنیزک خود کرد روی حلال بود نظر کند
و یا بالمس **مسئله** نظر کردن پسر محرم خود یعنی پسر زنی که نکاح آن بروی درست نیست و مرو جه آن زن در سینه
آن و بساق آن و بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
پوشیده آن زن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بضرورت نظر را عضای
وی می باشد **مسئله** بعضوی که نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد **مسئله** اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود **مسئله** جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند **مسئله** نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و هر دو کف دست او
کذا فی جواهر الروایه و در روایت از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گذشته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست ما میگوئیم در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این بیچ ضرورت نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است **مسئله** خاتون مر غلام خود را در حق نظر چون
زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند **مسئله** اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و حاکم را برای نکاح کردن و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند **مسئله** طبیب را جایز است که در محل عرض زن بقدر ضرورت نگاه کند **مسئله** جایز است که مرد در بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر عورت تا زیر ناف و زن جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند اگر از خود شهوت نباشد **مسئله** خواجه و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است **مسئله** ملک را جایز است که کنیز را خود بی اذن وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد **فصل در استبرا**

مسئله اگر شخصی بخرد زن یا بوصیت یا میراث یا هبه کنیزی را که وطی شده پیش از استبرا وطی آن کنیز را دانی و وطی آن حرام باشد اگرچه کنیز ک بکر و یائسه یا زننده یا آبستن باشد لازم آنکه غوری رحمه الله فرموده باشد از مال کودک باشد **مسئله** استبرای در عدد نه حیض یک حیض است و در عدد دو استبرا یک ماه و در عدد سه حیض سه ماه است **حکمت** در استبرای آنست که رحم از اختلاط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از رحم بحقیقت حاصل نمیشود بحکم استبرا ملک که آن امر ظاهر است دایر گردید اگر چه حمل وطی مولی معلوم باشد چنانچه بیان آن گذشت و چون در صور مذکوره متیقن شد که رحم از اختلاط دو آب محفوظ است چه معلوم است که در رحم مستقل باب نبود باید که استبرای واجب نشود بنابر آنکه قول بر اصلی صحیح است در میان اهل علم قولی عالی است بیضعن جملهن والاصح آنست که حکمت در استبرا خاص است بکنیز ک زیرا که بندگان از فکر و شیخانی نمی باشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است امامیه را که بتعلیل ایشان نمی گروند **فی الخمر** و المیسر و نصه کما عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که مردم و دیگر اشیاء ازان پوشیده نیست حکمت مرتفع نشود پس چون در بیان حکم استبرا علی العموم بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تایید آن شده است **مسئله** حیض در خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبری معتبر نباشد و ولادت مثل آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک کنیز ک را خرید استبری واجب شود بر او اگر باین خریدن ملک تمام شده است و اگر در کنیز ک بود از شریک دیگر خرید استبری واجب شود بر او اگر باین خریدن ملک تمام شده است **مسئله** اگر کنیز ک گریخت باز آمد یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا متاع

از بن خلاص کنیند استبری واجب نشود زیرا که مولای آن ملک جدید ملک آن نشده است مسئله در حیله استقا
استبری نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبری حیله نکرده است اما اگر معلوم
باشد که بائع دران طهر یک نیز وطی نکرده است فتوی بقول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی کرده است فتو
بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد باشد آن کنیزک را پیش از خریدن یا خود نکاح
کند بعد ازان برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبرے لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم نیاید و اگر زنی آزاد در
نکاح خود دارد بائع او را پیش از خریدن مشتری بر سر که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را بادی نکاح کند
بعد ازان چون مشتری آنرا بخرد زنک وی را طلاق دهد برین تقدیر بر استبری لازم نشود زیرا که در وقت خریدن
منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبرے لازم شود بعد ازان زوج او را
پیش از دخول طلاق داد بی استبری بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبری
لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر سر که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد باو او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی بادو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی را زوداعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس شهوت
کرد یا بشهوت فرج وی را دید و طی آن هر دو داعی وطی بروی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
کل او را یا بعض آنرا از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر امام مرد چون زنی را بوسه دادن
بوسه دادن کرده بود که فی الهدایه و مرد بر سینه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن کرده بود و بقول امام ابو یو
برانداز مرد بوسه دادن و او را یک ازار یکسار گرفتن پاک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و باو
مصافحه نمودن اگر بحیث باشد نزدیک همه جایز بود و اگر شهوت بود بالاجماع حسرام باشد و در حاشیه چلپی
مے آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای
ترک بوسه دادن نزدیک بعضی متاخران حسنت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ازین
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموزے آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

وتعظیم اسلام او روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که اصحاب رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسه میدادند ایشان قبول میکردند **مسئله** فروختن نجاست آدمی اگر بخیری خلط باشد مکروه بود و اگر بخیری مخلوط باشد چون بخاک و خاکستری کراهیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح **مسئله** فروختن سرگین خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود **مسئله** اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آن از او در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از او در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد **مسئله** مصحف را بتور کردن ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما کراهت جایز بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه نباشد زیرا قال الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا ما میگوید از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب میکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت بآنکه مراد بشارت است مر مسلمانان را بآنکه کفار را قدرت نمی شود بر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این آیت **مسئله** ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم خصی نمودن و خرا بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام یهودی را که در جوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر آستر سوار شده اند کذا فی الهدایه **مسئله** حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است، در عبادت اجرت جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از قضا بود یعنی بسبب قاضی نشود **مسئله** سفر کردن کنیزک یا امرد بی محرم روا باشد زیرا که مس اعضای اینها در سواری کردن چون مس اعضای محارم است **مسئله** اگر کودک در عیال پدر دریا عم یا مادر دایه ملتقط بود جایز است این را که آنچه آن کودک را از آن چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را دایه کند و نیز زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از زده یافته باشد چنانکه در باب لقیط مذکور شده است **مسئله** شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمی شود بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود **مسئله** ستاره فی را بمزد برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود **مسئله** خانه را باجاره دادن شخصی که در آن آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان سازد یا در آن شراب فروشد اگر

شهر است نزد یک امام جایز بود و نزد یک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهر است باتفاق روا نباشد لیکن جواز
مذکور نزد یک امام فی الواضح مختص بسوادکوفه است زیرا که اثر از اهل آن نمی اند بخلاف سواد شهرهای که در آن علماء
اسلام ظاهر است نزد یک امام نیز جایز نیست **مسئله** فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بخلاف
زمین مکه چنانکه در [illegible] معلوم خواهد شد **مسئله** غلام یا کنیز ک خود را در قید کردن جایز بود و اذن کسی که تاجر باشد
هدیه قبول کردن یا دعوت او را قبول نمودن و مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه مسلمان
و هدیه را قبول نموده اند **مسئله** اگر غلام ماذون کسی جامه پوشاند یا چیزی نقد بدهد مکروه باشد **مسئله** از خانه
خدمت کنیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرایان برگنجیده است مردم را از خواجه سرا ساختن آن جایز نیست
مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از دیگر گرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض بیم هلاک آن منفعت
میرسد بنا بر آنکه اگر قرض ندهد او زود تر از دست وی میرفت و خرج میشد و قرض که در دست بقال هلاک آن منفعت باشد ممنوع
بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت از آن گرفته خرج می کرده باشد و اگر از دست بقال
ضایع شود بر بقال تاوان لازم نیاید و تحقیق آنست که اگر در وقت نهادن امانت هیچ شرط نکرده است امانت باشد اگرچه
آن تصریح نکرده است همه این در حاشیه جلبی مذکور است **مسئله** جایز نیست بازی کردن بشطرنج و نزد و غیر
لهوی که باشد و نزد یک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که دران تیز کردن خاطر است اما بشرط
آنکه از نماز فوت نشود و دران قمار نباشد ما نمیگوئیم دران مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز است یقلار فکر خلل
است چنانکه یاد نمیکند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آنرا چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه جلبی می آرد اگر نخواند بتفصیل
مقام را که احتمال آن واجب است زیرا که مردم رئیس و ایمان قومها بآن مبتلا اند پس بر آنکه در جامع الصغیر میگوید
بازی کردن نزد با اجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب
بالنرد فقد عصی الله و رسوله و مسلمان از پدر خود و وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد
فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و بچنان بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر بآن قمار باشد زیرا که خدای تعالی
قمار را حرام گردانیده است و نزد یک ما مطلق حرام است اگرچه بآن قمار نباشد زیرا که لعبث است و عبث حرام است
بنا بر آنکه خدای تعالی فرموده است انما خلقناکم عبثا و در تنزیل علیه السلام فرموده است قد افلح المؤمن الذین هم

فاریه بفرسخ مفاصله عن قوسه ملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دواندن اسپ خود و تیر انداختن
بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی ورای آن بر سه است پس حرام است و در کشاف از حضرت
علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان المزود للشطرنج من المیسر مسئله در کردن شبه طلاق انداختن مکروه بود
در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق غطیم باشد چنانکه گردانیدن سر و یراسکل شود چنانکه رسم ظلمه است اما
اگر طوق سبک بر کردن غلام تمرد برای علامت اندازند کذا فی کبری نخعین باز ماند باک نبود مسئله در بستن زین بکره و بکراه
دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله
جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمقعد العز من عرشک و بحق رسلک و انبیائک یعنی بار خدایا فلان حاجت من
کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی معلق
بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حالی انکه صفات او تعالی ازلی و ابدی
صدوث را دران راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آنرا روایت می کنند قبی بر جواز او مراد آنست که مخالف قطعی
امتناع ازان احفظ باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا باشد زیرا مستلزم همان است که آن قول مجسم است
کذا فی حاشیه الحلبی و نیز بیجکس را از انبیا و رسل بر خدا یتعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر
نوشتن و نقطه نمودن روا باشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مراد از نازل کرده است مسئله جایز نیست که قوت
بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باعث آن ضرر نکند
و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس
بکند و سر دایته امام محمد جمع کردن و حبس نمودن نیاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت حبس از برای معاقبه دنیا
چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن به نیت حبس کنهکاری شود اگرچه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب
است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زیاده باشد بفروختن آن امر کند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست
و اتفاق بر آنست که اگر دی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین خود را انگاه دارد تا چند
بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برد روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف
همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غلا آنشهر بر اکثر شهریان می برند پس آن برد در حکم کشیدن باشد و در جامع

میگوید غله زمین خود را حبس نمودن بخلاف جایز نبود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کند و
دران تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله بر تعدی قیمت کنند و از بها بدو چند نفروشند پس در آنوقت مر حاکم و قاضی را جایز است که
بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بهارا بر اهل غله قیمت معین کند کتاب احیا الموات مسئله موات در شرع
زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن انتفاع نماند چنانکه نمناک زمین شود یا شور شود
گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد
چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سر زمین نشنوند این زمین موات بود و در آواز اختلاف بقول طحاوی
آوازی که هر که دور بود آنرا نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و بر روایت امام ابو یوسف از جهر الصوت
بود که بر بلندی ایستاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را
مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کنند و اگر تصرف شخصی دران نقصان رسانیده باشد
بقدر نقصان بروی ضمان لازم آید و اگر گفت از آبادانی دور باشد بشرط امام ابو یوسف است و نزد یک امام محمد شرط
نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزد یک ایشان زمین موات بود اگرچه
قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزد یک امام اعظم
مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزد یک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام
احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیا آن زمین روا
نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم
بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را
بدیگری بدهد و نزد یک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیا زمین است پس اگر کسی
ازین دو چیز در زمین کرد احیا آن زمین ازوی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که
در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای حوا بایدان است
شتران یا برای کشیدن آب باشتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود
چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزد یک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و هر حوانی از امام محمد بدارزی آن

آن چاه بود بر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن امام
کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود در هر قبضه بیست و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب
نیز همین گز معتبر است زیرا که آن گز بیست و چهار انگشت اعتباری کنند گز هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض
متصل باشد چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود **مسئله** حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب سیصد
گز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و الا دیگر را جایز نیست که در ان حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا
فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در
یک جانب حریم چاه اول است **مسئله** حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول
بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی
زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه مذکور است
در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کنده نهر را برد و طرف بقدر راه رفتن
و کل و یک انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز هر آن کرکه مختاران
برآنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح **مسئله** بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبضه کسی بود چنانکه
بران درخت نشانده باشد یا کل انداخته باشد پس وی را آن حق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیزه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **الفصل السابع فی الشرب والشفعة** **مسئله**
مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مزرعت و مراد از شفعه استعمال آب است برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز **مسئله** تا زمانیکه کسی
آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آورده خود نکرده است هر کس را در ان آب شفعه است **مسئله**

در آب دریا و آب جوهای بزرگ چون دجله جوی ابداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات جوی کوفه هر کسی را حق شفعه و حق شرب است و هر یکی را جایز است که از این آبها زمین خود را مسیر بکند و برای مسیر کردن زمین خود دیگرانرا مسیر نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامهٔ خلق در آن ضرر باشد مسئله اگر خوف باشد که از برای کثرت دواب اطراف جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست که کسی از آب جوی آب دیگری یا از کاریز آن یا از چاه آن بکشتهای خود یا بدرختان خود آب دهد مگر باذن وی اما اگر بدرخت یا بسبزی خانه خود بکوزه یا برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن مالک کذا فی حاشیة الحلبی فصل در کندن نهر مسئله آب جوی که در ملک کسی بنا شد اجرت کندن آن در بیت المال است و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که سرکندن آن مردم را اجبر کند و مونت ایشان در مال اغنیا باشد که طاقت بر کندن آن ندارند کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آن جوی بر اهل شفعه و نزدیک امام شروع بکند کندن آن بر اهل آن آب آنرا از بالای آن و نزدیک متاخران از پایان آن کذا فی جامع الرموز و هر کدام از اهل آن جوی از کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزدیک امام از کندن خلاص شود بقول حسبه کندن تمام جوی را اول تا آخر بر سه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز فصل در بیان شرب و در اختلاف و تصرف دران مسئله اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که کار شرب بی زمین بارث میرسد و کار زمین را میفرسشند و شرب در ملک بایع میماند مسئله اگر قومی را که میان ایشان آبجوی مشترک است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازهٔ زمین او شرب باشد مسئله شریکی که بجانب بالای آبجوی است نتواند که بی رضامندی شرکا که پایان اویند آبجوی را بسنگ کند اگرچه بی بند کردن زمین وی مسیر نشود و در جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر گذاشتن آبجوی همچنین از شرکا بحق شرب منتفع نمی شود جایز است که بسنگ کند کذا فی الذخیرة مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا دران آب سیاقتاند یا بران دولهه یا پل بندد هر کدام را از شرکا رسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا را در ملک خود نهاده باشد چنانکه بطن نهر دو جانب آن ملک او باشد و دیگر از نباشد آنجا که حق مسیل و نهر او آب را در آن ضرر نرسد چنانکه اطراف نهر نشکند و در جریان آب خلل نرود مسئله هیچکدام از شرکا نتواند که بی رضا

کرمی رضا دیگران دمانه آبجوی را فراخ کند یا در جائی که از قدیم نوبت بروز بوده است نوبت بروز باگر داند زیرا که حق آنست که قدیم را بر قدوم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکاء زمین نوخرید که از آب جوی مشترک آبرا شرب خود نتواند کرد از آن آب جوی آبرا بدهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می شود که این حق آبرزمین باشد حق شرب میراث می شود و وصیت بانتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و کرایه دادن و بخشیدن آن و آبرا تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا باشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و زمین همسایه ویران نمناک شد و یا غرق کرد ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را بشرب دیگری آب داد بقول خواهرزاده ضامن نشود و در روایت جامع الصغیر بزودی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربة مسئله** شرابهای حرام چهار است یکی خمر و آن آنگور است که خام نهند و بجوشند چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین بآتش رسانیدن شرط نیست خوردن آن حرام است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز بود اگر چه مالیت باشد از ان ساقط نشود و انتفاع بآن حرام بود و هر که از ان بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و دران طبخ معتبر نبود یعنی حاجت نیست که از برآتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی روا نباشد دوم طلاء و آن نیز آب انگور است اگر آنرا بآتش بخوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چنین غلیظ شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن نگفت نیز برآرد و در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد اگر مستان کافر نشود و هر دو نجس اند نجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند بنجاست خفیفه و این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن دران آب برآمده باشد بی آنکه بر آتش نهند چون جوشش کند و غلیظ کردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلاء و نقیع قوی تر است و لهذا منکر حرمت طلاء و نقیع کافر نمی شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که از برآتش

نهند تا اگر از بخش آن یک بخش بماند اگرچه بعد از فرو دآوردن از آتش آنرا نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ شود
و کف برآرد و بعد از فرو دآوردن دران آب اندازند و نیز اگر آنرا کمی آتش دهند بعد ازان نگاه دارند چنانکه بجوشد و سخت شود
و کف برآرد آنگه مثلث نزد یک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه آنرا بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل مسکر کثیره و قلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فان الغرفة
منه حرام کذا فی حاشیه الجلبی و نیز در حاشیه چلپی که حرمت خوردن بلهو خاص ملت نیست بلکه هر مباح را که بلهو طرب
بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوے داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر مستحل مثلث انکار شده بر نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزد یک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزد یک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آبست انگبین و آب البحر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزد یک شیخین
حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزد یک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه بانداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
دران یا بانا فروختن آتش نزد یک آن کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و انکه بی علاج باشد دران نزد یک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود طرف آن که مقابل سر
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و انکه از سرکه بالا راست که خمر ازان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی
بتابعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است **مسئله** اگر در
آوند ها شراب چون دما روغنم و مرفت و نفیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوند ها پیش از حرمت
شراب مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوند ها نیز حرام کرده است

بنا بر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنا بر آنکه در زمن آغاز نا اثر شراب بود اما چون بر حرمت شراب تنگ شد رسول علیه السلام استعمال این دو را مباح نگذاشت زیرا که اثر شراب بدینها نماند و بنا بر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک ننمایند چون استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دوم خمر خوردن بآن منتفع شدن چنانکه برای مداوا شیدن موی بآن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزاء خمر در انجه مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نرسند مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن کثیر میکند خلاف در دردی که قلیل آن کثیر نمیکند پس معتبر در این حقیقت سکر باشد کتاب الصید مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع گذاني الهدایه و در حاشیه چلپی آرد چیزی را که به ذبح ناب و ذبح مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط حلال شود نیج در ذبح ناب و ذبح مخلب و پنج در ذابح مذکور است یکی آنکه معلم باشد ذبح ناب معلم آنست که سه بار متصل شکار بخورد تا اگر خون آنرا آشامیده از معلمیت نمی برآید گذاني جامع الرموز ذبح مخلب معلم آنکه طلبیدن باز آید بدانکه انرا ذبح ناب خوک و شیر و خرس و انرا ذبح مخلب زغن نزد یک امام ابو یوسف ازین حکم خارج است زیرا که خون نجس عین است و شیر بحالت علت و خرس و زغن از برای خساست و پست همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را بجراحت کشته باشند تا ذکوة اضطراری متحقق شود اما اگر ذبح ناب صید را بخنه کشت یا آنکه رسیده وی را دریافت تا آنکه وی را ذبح حلال نمی شود بقول بعضی نزد یک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است گذاني جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و صقر صید را بخنه کشت یا رسیده او را شد چنانکه وی را برد باتفاق حلال شود دسیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال است در شکار کردن بشریک نباشد چون غیر معلم یا ذبح ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر داده باشند یا در وقت سر دادن تسمیه را نه ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر کمی از اینها با آن شریک شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد یا گر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح آنست که کروه باشد گذاني جامع الرموز چهارم آنکه بحد سر دادن در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد ازان در پی آن دویده آنرا گرفت حلال نباشد زیرا که سر دادن دی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و دران توقف شد بی آنکه ازان غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد ازان دویده آنرا گرفت حلال باشد گذاني جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این روزی ناب است اما روزی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار روزی مخلب چون شرط موجود شود حلال است
اگرچه دو از آن خورده باشد بخلاف روزی ناب که اگر روی از آن خورد حلال نبود اگرچه پیش از این سه بار ترک کرده باشد
و اینچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد و اینچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خورند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک و آنکه آنرا خورده
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در بیابان
مصفی صید دران باقی است کذا فی حاشیه الجلبی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خانه باشد یا بر بیابان نزدیک
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین کمی خورد و از راه سیری نبود نه از راه علم و نزدیک
صاحبین حلال است زیرا که از ین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جایل بود چرا که جرقه کاه فراموش می شود کذا فی البدایه
و بقول بعضے اینچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و یح که در صیاد دیدگی آنکه روی ناب
یا روی مخلب راوی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در پی صید سر داده بود صید
گشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که وجود شرط قطعی است
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد پاکتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع
معلم را در پی صید سر داد و وی آنرا دریده گشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سر دادن
حایل از زکوة غیر اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آید
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد بعد ازان یاد آورد تسمیه خرکرد یعنی صحیح کرد چنانکه وی را بشکار کردن علم
وی بآن صحیح در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دریده صید را گشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از زیادتی بیان
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید کاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیه الجلبی
و پنج در صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را اگر گرفتن بپایا باز خلاص تواند نمود و آنکه متناسب
بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون قرهی یا جراحت او راست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را اگر گرفتن باز نمی تواند دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
پس از جانوران زیر زمین بود چون موش و مار و خزان سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا بچنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این را بشرط اخیر بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیه چلپی پس اگر پیش از آنکه
تواند ذبح کرد همین جراحت مرده باشد و متن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن خالی
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیه الحلبی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل به تسمیه یا بترک تسمیه صید وحشی گیرد چنان که ماکول
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و مرد و تیر انداز یا ماموراو از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال است
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه بتسمیه تیر انداخته باشد
همچنان اگر بصید نه تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شبرو دزدی
از شخصی بصید تیر رسید و در ان بند شد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد ازان آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز نمانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لص مواشی الارض قتلهم سلم یعنی دزدی نباید کرد
نخاب معلم را بر صید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید از زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر فرصت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد در رواست شیخین حلال باشد و هو قول ائمه ثلثه و ظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات
در او چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دوم بار از بالا بزیر افتاد و در حکم مثل آنست چون بطریق
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه در ان حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن حکم
پس ذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ بانگ مسلم تیز شد و دوید و صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر صید را انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه
صید بان مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید آن مجروح شد و مرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

غلوله خفیفه است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است نه بثقل آن مسئله
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر رکوه یا ریام
افتاد و بعد ازان بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که با فتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیرا که احتراز آن ممکن نیست در شرح مختصری آورده اگر بسبب حیوان جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن
باشد برای احتیاط حجت حرمت را راجح کنند و اگر احتراز ازان ممکن باشد وجود آنرا اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار سر دادن را است یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر یکی سر نداده است اعتبار سر دادن را است
مسئله اگر اهل زکوة جارح معلم را بمسلم گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دویده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیرا که ممکن نیست که گرفتن صید معین معلم شود و نزد یک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد ازان این را که انگاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع ازان ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه بسمیه یکبار گفته باشد
اما اگر دو کس سفید یک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی ازان تیر
جدا شد و صید بمرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزد یک امام شافعی هر دو حلال بود دلیل
ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی انچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد بخلاف اگر نصف سر یا اکثر ازان بریده شده است زیرا که در همه این صور تها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن بماند بعد ازان
دیگری بران صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر بتیر
اول از دویدن یا از پریدن مانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که رکوة آن اضطراری است

وده جامع المرموزی آرد اگر رود برابر تیر اندازد اصح آنست که تیر اندازد پیش از انکه تیر دیگری تیر انداخت و صید بهر دو تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود **مسئلة** جایز است شکار کردن لحوم اللحم را غیر مالحوم اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا بموی آن یا به پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا فی الهدایه و انچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود **کتاب الرهن مسئلة** رهن یعنی گرو گذاشتن است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون وام یا کار ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین کرد بگذاردن زیرا که در عین صورت آن مطلوب است و تحصیل آن از کرد و جز آن ممکن نیست **مسئلة** عقد رهن با ایجاب و قبول منعقد می شود بی انکه لازم گردد پس مرا راهن را جایز است که مرهون را مرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن آنرا قبض نمود لازم شود **مسئلة** رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر انکه شیوع حدث کند و از حق خود متمیز سازد پس گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در ان خانه متاع راهن باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد **مسئلة** در رهن مشاع تخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مرتهن را بجائی نهد که مرتهن را گرفتن آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایة و در روایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن بمنزله غصب موجب ضمان است و نزد یک امام مالک بی قبض رهن لازم شود **مسئلة** اگر رهن در قبض مرتهن بلاک شد هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد ان ضامن شود و انچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و انچه دین زیاده شود آن براهن رجوع نماید و هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفاء حق وی است پس من وجه استیفای حق وی باشد و چون رهن بلاک شود استیفاء حق مقرر گردد و نزد یک امام مالک بهر طریق قیمت رهن ضامن شود و نزد یک امام شافعی رهن امانت است بآن بر مرتهن ضامن لازم نیاید **مسئلة** مرتهن را جایز است که از راهن بی خود

طلب نماید زیرا اگر بگذارد اشتن طلب ساقط نمی‌شود و جایز است که برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ
شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه رهن
در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را برراهن رد بکند
پس آنزمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که رهن منتفع شود چنانکه غلامی
را اگر بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا بعاریت دهد و اگر
یکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب
دین خود کند اگر رهن را مئونت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مئونت ممکن بود قاضی را باحضار رهن امر فرماید
اگرچه در غیر آن شهر که دران عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را باوی
دین امر کند چون راهن دین را مرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن را مئونت یا باشد دین را مرتهن بدهد
بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهاده بعد از آن
مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را
بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از ثمن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی نتواند
که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بفروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از رهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض
دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن بدهد اما چون راهن تمام دین را مرتهن ادا کرد
قاضی مرتهن را تسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه
و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد
ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گرو پدر خصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی‌شود
زیرا که در خصر استعمال میکند پس پوشیدن دران برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله
کرایه خانه که دران رهن نگاهدارند و اجرت نگاهدارنده و اجرت کیسه که رهن از دست رفته باز مرتهن رساند و اجر کیسه
اجرت نگاهدار و کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان بر راهن آن بر مرتهن است

لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود
زیرا که وی انقدر را ضامن است و انچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف
اجر حفظه که آن بر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است و آن بر تقدیر ثابت است **مسئله**
نفقه رهن و کسوت او اجرت راعی آن و دجره دایه که برای تربیت بچه کرده باشد و اجرت آب دادن باغ کرده را بر
قیام امر باغ کروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذانی حاشیه الجلبی **باب مالا یصلح**
برهن و یصلح **مسئله** رهن و متاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت
گرو داشتن روا باشد و درخت و زراعت اگر در زمین استاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که دران درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا باشد زیرا که در همه این صورتها
رهن از ملک راهن نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمی شود و در روایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن
روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است **مسئله** آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن
روا نبود **مسئله** بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود **مسئله**
بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر او چون خالد یا کسی بمقابله
درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق و حر آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذانی حاشیه الجلبی
مسئله بمقابله انچه امور بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از انکه زید ثابت
کند بکر یا غیر او بمقابله انچه زید بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا نباشد **مسئله** اگر بدرک یا بانچه اورا بر خلافی ثابت
خواهد شد ضامن شود روا باشد **مسئله** جایز نیست گرو داشتن بمقابله انچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا
مثل باشد چنانکه مشتری پیش از انکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر
بایع هیچ ضمان لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است **مسئله** بمقابله ضمان نفس گرو داشتن
جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص بنفس گرو داشت روا
نباشد چنانکه بر کسی که قصاص مثل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از زمین قصاص گرفتن
ممکن نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع با مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

آن خانه را که مبیع است در حق شفیع بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه سرودگر و داشتن روا نبود مسئله در مقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابا بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر گرو بی ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس گیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که خمر
پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آزاد گرو گیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم هلاک شد
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون مثل یا قیمت بود چنانکه منصوب و مبدل خلع و مبدل مهر و مبدل طلاق از خون عمد زیرا که اگر اینجنایات قایم باشند
همینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود دین بر قیمت رهن باشد بالغتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس مال سلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشتن روا بود
پس اگر پیش از افتراق بمجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و سلم قیه بر ذمه مرتهن واجب گردد و اگر پیش از آنکه راهن مرهون بدو ادا کند بر دو از
مجلس هر دو متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف شرط است
که راس المال در مجلس عقد قبض شده باشد و آن موجود نشد بخلاف ما اذا هلک
[illegible] است امّا حکم آنکه رهن بمنزله مرهون است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است
و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله راس مال سلم گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق بمجلس گرو دارد
باشد کذا فی خلاصة الفتاوی پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله سلم رهن است رهن بمقابله راس المال شود و سلم

رب السلم را جایز است که برای قبض راس المال آن رهن را حبس نماید **مسئله** اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه چیزی را گرو داشت بعد از ان هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد رب السلم واجب است که مقدار مسلم فیه را بمسلم الیه وا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تمام راس المال الیه و کذا **مسئله** پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو دهد و نزد یک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و بوالقیاس نزد یک چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد مای گوییم برده ولد صغیر را در قرض خود دادن از ان ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد **مسئله** اگر برده یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مشار الیه دهد باشد چیزی را گرو داشت بعد از ان ظاهر شد که برده آزاد بود و گوسفند مذبوح میته بود مرتهن گرو را بر رهن آن واپس بدهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از ان مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آزاد گردانیدن بود بر آصحت رهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** هر گاه بوجود انکار رهن صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از ان هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را بر راهن آن واپس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن بر مرتهن ضمان نشود **مسئله** اگر طلا بانقره را گرو داشت یا مکیل یا موزون را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگرچه کمی از گرچه باشد این در صورتی است که دین برابر یا بیش از ده باشد اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است اینچه بقدر دین است مقابله دین ساقط شود و انچه از قدر دین زیاده باشد آنرا بر مرتهن ضمان لازم نماید زیرا که بمنزله امانت است و نزد یک صاحبین رهن را بغیر جنسه آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن مقابله دین کرده اند چنانکه اگر بر تیل نقره را که بوزن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد از ان در دست مرتهن بر تیل هلاک شد نزد یک امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزد یک صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن ده درم باشد یا زیاده از ان دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه شش درم باشد شش

آنرا طلا بخرند و بجای او بربیع گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط انکه مقابله بها آن شئ معین را گرو دارد و شخص
معین را ضامن بهدد روا باشد اگرچه بعد از ان از ایفاء شرط ابا کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم تسفه در
تسفه است که منهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه
مرتهن معین را ضامن معین را شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین بیع فاسد می شود زیرا که در غیر معین
احتمال است که رهن حقیر باید که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن نباید که از وی گرفتن
بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیه الجلبی و چون از ایفاء شرط ابا
کند جایز نیست که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمیباشد و نزد یک امام رفر
او را برای ایفاء آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالت
که در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن شخصی را الفرد ختر
رهن و جواب ماذکور شده است کذا فی حاشیه الجلبی و نیز در حاشیه چلبی است که رهن عقد جداست و بیع
عقد مبدل بعقد دیگر نمی شود و لیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر انکه مشتری بهای مبیع
را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شروط و صف مرغوب بایع بوجود صحیح نشد یفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدراهم خرید و مرابع گفت که این جامه را امشب از من نگاه دار تا انکه بها آنرا ادا
کنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزد یک امام زفر رهن نباشد زیرا که
احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیه الجلبی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن
از دین هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید نه انکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری
زیرا که رهن وصف را بتجزی قبول نمیکند بلکه بتمام معین رهن می شود پس دران شیوع نباشد بخلاف هبه یک چیز که آن نزد یک
امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز خواهد بود کذا فی
من حاشیه الجلبی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان بالیکدیگر نیابت
کردند چنانچه یکی از یشان نگاه داشت و دیگری رهنه دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگری عدل باشد و اگر رهن
بلاک شود هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفاء نموده استیفاء تجزی

ی شود و اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است
مسئله اگر دو کس بمقابل دین خود غلامی را گرو داشتند رو ا باشد و غلام مذکور بمقابل دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است
که برای استیفاء تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند در دو مرد احد
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند
زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابل دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم می توان کرد بانکه
یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند بنیمی از دیگر گواهی
نیست و اگر هر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید مرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد
گواه آورد که زید این غلام را پیش از مرگ گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد یک طرفین نیمه غلام بمقابل دین
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزد یک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین
آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که بآن ضرر نداشت و چون زید مرد حکم حجت
آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و دران شیوع ضرر ندارد باب المرتهن عند مسئله اگر راهن و مرتهن
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود
زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب او است و در مالیت دست مرتهن است
زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله وکیل باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن بدست عدل نهادند
هیچکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد اگر عدل بی داد دیگری ضایع شود مسئله اگر رهن در دست عدل با تفاق او چون ابی فرزند خادم او
هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر راهن شخصی را وکیل فروختن رهن وکیل کند رو ا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را فروشد و
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذاشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن و یا مرتهن
وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل گردد

و نزد ابو یوسف و شافعی بعد موت او مالک بیع رهن شود **مسئله** اگر راهن بمرد وکیل را جایز است که در غیبت ورثه رهن را بفروشد **مسئله** راهن را نیز جایز است که وی رضای دیگر را بفروشد **مسئله** اگر مدت رهن تمام شد رهن در دست وکیل است بدون وی از فروختن اما اگر راهن غایب باشد وکیل را بفروختن آن چیز کنند اگرچه وکالت بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است پس اگر چیز کنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الجلبی و همچنین چیز کنند وکیل خصومت را که موکل وی غایب باشد و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل با عتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع خواهد شد **مسئله** اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن پیش وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا مرتهن داد بعد از آن رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها رواید و مستحق راهن را یا عدل را به قیمت آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل را ضامن گرفت وی راهن را به قیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را به بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن را بر عدل رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق همانرا از مشتری بگیرد و مشتری بها ی آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بها بر راهن رجوع کند و قبض مرتهن صحیح باشد بر مرتهن رجوع کند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنگه عدل را خیار است که راهن را ضامن بگیرد یا مرتهن را در صورتی است وکاله در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست که بغیر اذن راهن بکسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل راهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از ان رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن رجوع نماید **مسئله** اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از ان مستحق برآمد مستحق بخیار است خواه راهن را به قیمت رهن ضامن بگیرد پس رهن بمقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن آن قیمت و بدین رهن رجوع نماید **باب التصرف و الجنایة فی الرهن** اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

یا ابرای دین توقف باشد پس از مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و
بیع رافسخ نمود بیکروایت فسخ شود واصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ به
قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام رهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند
پس اگر راهن غنی است و این حال است یعنی در این مدت معین نیست مرتهن این را از راهن با فعل گیرد و اگر دین حال
است یعنی در آن مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و نایده آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین چهار گندم بود و راهن را بالفعل
برادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن در دست مرتهن باشد و اگر راهن فقیر است پس رهن چنان
است که آزاد کرده است در آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد و برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود برو
بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود گیرد زیرا که
وی با قصد سبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد فراغ سید رجوع نماید
زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد کرده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید
زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را
از و طلب نماید و اگر مؤجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن قیمت را
ضامن گیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض کرد هلاکی
از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بعاریگیری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که آنرا از رهن نماید زیرا که
قصد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیه الجلبی و اگر پیش از انکه آنرا از رهن ساقط کند مرتهن
از قرضدار دیگر مرتهن آنرا حق باشد زیرا که حکم رهن در آن باقی است بنا بر انکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
استعمال و شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته رواباشد و بمقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده ازان قدر
روا نبود و نیز اگر جنس یا مایه رهن را یا قدر را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام شود
و معیر بخیار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن گیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی ضمان آن خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت
آن ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت
آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای
معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
چنانچه قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن از دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه
ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر مستعیر رهن را بر مرتهن ادا کرده رهن
را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را ازان باز نماید چه وی در خلاص کردن ملاک خود سعی می کند بعد ازان
آنچه معیر بر مرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار
در دست راهن پیش از انکه وی آنرا گرو دارد یا بعد از انکه ازو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن
ضمان لازم نیاید اگرچه پیش ازین تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرمود
باشد یا بر دابه که برای مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار یا
امانت عمل کرد و باز بامانت عمل کند بهلاک آن بر وی ضمان لازم نمی آید بخلاف شافعی که نزد یکی وی ضامن شود مسئله جنایت
راهن بر راهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس راهن یا بر جنس آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن دیگر
باشد زیرا که حق مرتهن بان متعلق است و راهن درین جنایت جانی است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن
بر رهن او را که از جنس درهم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند
پس مرتهن بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند
نزد کسانیکه امام را ضامن نمی دانند رهن ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزد یک امام آنرا
اعتبار نیست و بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مالک مقبوض

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن بر مرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند رهن را در جنایت آن بر مرتهن دهند پس اگر راهن مرتهن عقد رهن را باطل کنند و دین را در جنایت که آن بر مرتهن مسلم نجایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را میخواهم رهن بحالی خود رهن باشد آنرا میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است و وجوب ضمان بر وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم با اجل معین گرو داشت بعد ازان نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را نگشت صد درم که بالفعل قیمت وی است تا آن آنرا تاوان دارد چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزد یک مابه نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزد یک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقیماند رهن در دست مرتهن برگرفتن تمام حق خود است گویا کار مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس بعد هلاک رهن بچیزی برابر رهن رجوع ننماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن از انگه در روز گرو بود کمتر شد بعد ازان رهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد انچه از دین باقی ماند بآن برابر رجوع ننماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر انکه نقصان آن در آن نیست زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است رهن بفروختن رهن اگر امر کرده است انچه باقی است برو مروی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است دو روز گرو هزار درم بعد ازان صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن رهن نهادند نزد یک شیخین راهن آنرا تمام دین خلاص کند و نزد یک امام محمد راهن بخیار است خواه آنرا تمام دین خلاص کند خواه در تمام دین و ابر مرتهن دهد کذا فی حاشیه الجلابی و نزد یک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف مانده است پس دین نیز بهمانقدر بماند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

بهلاک آن برمرتهن باشد کذا فی حاشیة الجلبی او در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس حساب بنده اول بقصان نرخ نقصان دین نمیشود باوجود بنده دوم نیز نقصان دین نمیشود کذا فی الهدایه ودلیل امام محمد آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی الهدایه ومشایخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله اگر رهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد ومرتهن بران بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است ومرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن از فدیه ابا کرد راهن ازوی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن مرتهن را جایز است که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته دام او را ادا کند واگر راهن وصی ندارد در برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد ودین او را ادا نماید فصل عصیر مسئله شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم رهن گرفت وآن در دست مرتهن خمر شد بعد ازان سرکه گشت قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است وانچه محل بیع نیست محل رهن نیست وخمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر سفندی را که قیمت آن ده درم است بده درم گرو داشت وگوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یکدرم شد یکدرم گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن متقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن خود کند کذا فی الهدایه مسئله انگبد در رهن بگندید زیاده شود چون دل آن وشیر آن وصوف آن ومیوه آن از راهن باشد وحاصل رهن در گرو بود بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی ازدوام چیزی ساقط نشود وانچه بکسب یا بهره یا بصدقه حاصل شود در رهن داخل نگردد ومرتهن آنرا حبس نکند وراهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز اگر اصل رهن هلاک شد وزیادتی متولد باقی ماند رهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بقیمت زائد کرد روز خلاص باشد وقیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قیمت کنند چنانکه اگر دین ده درم بود وقیمت رهن ده درم باشد وقیمت زاید پنجدرم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل ازدین ساقط شود ویک ثلث زاید را خلاص کند

فصل

۲۱۶

در جامع الرموز می آرد انچه راهن باکسی باذن راهن زائد را کرا از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن نیز ساقط نشود پس مرتهن
بحصه آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز نبود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده را که قیمت
آن صد درم است گرو داشته بود بعد ازان چیزی دیگر را زاد بنده و جز آن بران مزید کرد روا نبود و اگر رهن همان بنده از مرتهن چیزی
دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزد یک امام ابو یوسف که نزد یک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله رهن است و در رهن زیادتی
جایز است، ما میگوئیم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن نزد یک امام زفر و امام شافعی در رهن و جایز نباشد چنانکه
در مبیع و رهن نزد یک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد ازان رهن هلاک شد دین باول
ساقط شود و انچه از رهنهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزد یک امام ابو یوسف
هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد ازان بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار
درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آمد بنده دوم را براهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین
بود مگر انکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن ساز د و اول را براهن رد کند آنزمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله
اگر مرتهن راهن را از دین براداد و یا دین را بنوعی بخشید بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید نزد یک
امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است و الاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض
آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی از راهن بدین خود خرید یا بخیری با دی از دین صلح کرد یا راهن دین خود در مرتهن را بکسی
حواله کرد بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و انچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی باز پس
بدهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد ازان رهن در دست مرتهن
هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و وصوب آنست که هلاک آن هلاک امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر بعد از هلاک تصادق کردند مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله در انکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد
دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه بر کدام بیان کرده شود انشاء الله تعالی مسئله قتل بعمد نزد یک
امام آنست که مکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز یا قصب شکسته کذا فی
جامع الرموز و نزد یک صاحبین امام شافعی انچه بنیت مقتول طاقت آن ندارد بکشتن آن داخل بعمد مسئله
بکشتن عمد قاتل گنهکار شود و در قصاص واجب گردد و نزد یک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

باشد ما می گوئیم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر نه مال را بالنفس مماثلتی نیست پس در قتل عمد با وجود احتمال مثل در صورت و معنی مال واجب نشود مسئله در قتل عمد کفارت باشد و بقول امام شافعی کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل بعد الطریق اولی باشد ما می گوئیم از آنکه کفارت در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد بانکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که بعصا یا تازیانه یا سنگ خورد دانسته کشته باشد در نزد یک امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب عظیم نیز داخل قتل شبه عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد بدیه مغلظه بر عاقله و لازم آید چنانکه مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد مسئله اینچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد بود زیرا که قصاص واجب گردد پس در ما دون النفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف تیر انداخت و از ان خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود اگرچه مقتول بنده بود و در ان گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود مسئله قتل که قایم مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی آن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود اگر بروی کفارت لازم آید یا ارث منع نشود و نزد یک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث متنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا ما می گوئیم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود باشد **باب ما یوجب القود و ما لا یوجب** مسئله قود یعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن کسیکه بمیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب مسئله اگر آزاد در یابنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود زیرا که خدا تعالی فرموده است الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصل ما در بقی ما و رای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

لازم نیاید زیرا که خود اشتغاف موجود است بالفعل مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزد مالک امام شافعی لازم نیاید گوئیم علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر فرمای گوئیم مراد از این حرفی است لقوله علیه السلام لا یقتل المسلم بذمی کذا فی الهدایه مسئله مسلم اذی را بآبرا مستامن نکشد زیرا که ذمی محفوظ تیست و بنا بر قصد رجوع بدار حرب کفروی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن را بر آبرا مستامن نکشند زیرا که هر دو برابر اند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا مانع کودک را یا صحیح اعمی را یا جامانده را یا کسی که در اعضای وی نقصان باشد یا مریض زمن را یا فرع اهل را در همه این صورتها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر بنده و ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در همه صورت قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده زن قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو برگرفتن قصاص متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بنده مرتهن بود و لی قصاص شود حق مرتهن که در رهن است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن بر قضای مرتهن ساقط شود مسئله اگر شخصی بکتابت کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث ازوی نمانده قاتل را قصاص لازم نیاید اگر چه بعضی از وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم خلافت است در آنکه وی آزاد مرده است یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و باشتباه ولایت متحقق نشود اگر چه بر وارث متفق باشند و اگر غیر از مولی وارث دیگر ندارد نزد یک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزد یک امام محمد ران نیز قصاص نوع دیگر از مکاتب مقتول نمانده است نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که مولی متعین است مسئله اگر شخصی مرتدی را بکشت و ولایت قصاص مقتول مولد قاتل است از حرمت پدری قصاص ساقط شود مسئله نزد یک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر و آنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگر چه مقتول را با سنگ کشته باشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی بمقابل آن کند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر آن مرد دگر دن دراز بسزد دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن زخم زیاده بر بدن گردد محتاج شوم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی راست معتوه را بر ما قریب او را بکشد مر معتوه تواند که ازوی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مروی را جایز نیست مگر صلح و کودک در این مسایل مثل معتوه است و قاضی چون پدر و صحیح الرای است که جایز است مر پدر را و وصی را که

است مرد پدر او وصی معتوه او و متصدی کار او ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی نیز و آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزد یک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرد و نزد یک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان هر دو مشترک است چنانکه اگر یکی از مقتول دو کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر نتواند کرد بی حضور غایب قصاص بگیرد امام میگوید حق قصاص متجزی نمی شود چنانکه نسب آن قرابت است متجزی نمی گردد پس هر کدام را از اولیا بالغ شود ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دهند که فلان او را مجروح ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شده و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر پیشت کلان زده است نزد یک صاحبین و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام در آن سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود نزد یک و روایت واجب شود نزد یک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر بزدن بچوب دسته کلان مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن نیز را چوب عظیم است در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا بخفه کشت یا غرق کرد نزد یک امام اعظم قصاص واجب نشود و نزد یک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی اگر بدان برای تادیب جراحت میزند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الحلبی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزد یک وی دران نیز قصاص واجب شود مسئله رقتی و وصف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان اینکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و دده و مار نیز او را جراحت کرد نزد وی بدان جراحت ها بمرد سوم حصه از دیت بزید واجب شود زیرا که جراحت دده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود در که او را بکشد بروی چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه در روز بروی حصار داشت آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله زید در شب از خانه کسی مال برآورد صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

نبود هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کرد گرفتن مال را پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت وی را کشتن دفع او ممکن نبود هیچ لازم نیاید
مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد مسئله
اگر مردی بر شخصی در شهر بروزنا عصا برداشت و شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف عبد که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد بکر آن تیغ از دست زید بگرفت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید بر بکر گرفت عصمت او باز آمد پس چون
بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بروی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه ناکودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت
در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان
از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و نه دیه در مال وی لازم شود بنا بر آنست که بهنگام کشتن بر قبیل هیچ لازم نیاید و
نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود در آن تفعل ایشان
ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آنرا بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف
کرده است بنا بر آنکه عصمت دابه را به صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که
کشتن آن از برای دفع شر است **باب القود فیما دون النفس** مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثل ۲۲۱
ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بندی از آنجا بریده است اگر باشد زیرا که
حفظ مماثله دران ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان بشکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن
حفظ مماثله ممکن نیست مسئله اگر شخصی پره بینی کسی را تا استخوان نمی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان نبینی برید قصاص
لازم نیاید زیرا که حفظ مماثله دران ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا زبان قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم زایل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریق آنست که پنبه تر را
بر روی وی بمانند و آئینه گرم را بر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود اگر چشم کسی را برکند قصاص واجب
نشود زیرا که دران رعایت مماثله ممکن نیست مسئله هر جراحتی که دران رعایت مماثله ممکن باشد آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه
که بآن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثله ممکن نیست بنا بر احتمال
زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن به سوهان کم
کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده در میان دو بنده در اعضای قصاص نبود و در جامع الرموزی آرد

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم شود و نزد یک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد مگر در سر ان آزاد عضو بنده را
مسئله اگر مردی نصف بازو شخصی را ببرید قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در ان دست و سر و شکم رسیده باشد چون شود
قصاص لازم نیاید زیرا که چون بریدن در ان نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از بریدن تا زیانه بر آید
نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که
برای کم و زیاده شدن آن در ان مماثله ممکن نیست مگر انکه تمام حشفه را ببرد باشد زیرا که در حشفه قدر معین است در ان مماثله
ممکن است و نزد یک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرید قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضا مسلم و ذمی برابر است
پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست
زید شل است یا یک انگشت کم است یا سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه بر دو طرف سر بکر را آشکارا
نمود و طول آن یک وجب است و سر زید نیز بزرگ است چنانکه یک وجب بر دو طرف سر بکر را استیعاب نمی کند
پس بسبب کم بکر را لاحق شده است زیاده است از انکه بزید لاحق شود پس بکر بجای باشد در انکه قصاص بگیرد یا دیت
بخواهد مسئله اگر قاتل ببرد یا یکی از اولیا و مقتول بقلیل یا بکثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه
صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و اگر از اولیا عفو نکرده است و صلح نموده است حصه
از دیت باشد زیرا که قصاص دیت نزد یک ما نمی همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین و مدت
او اگر دن آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر از او بنده شخصی را کشته بعد از ان آزاد و مولی بنده مرد
را اگر گرد که بنهاد درم از خون ان صلح کند و می چنان کرد بر هر کدام بانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم
شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی را بکشت بقصاص جمیع بکشتن همه کفایت
کند و نزد یک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران تا ان واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشتن
ودیتها را در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص همه او را بکشند و اگر از جماعت کشندگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزد یکی همه را برای وی بکشند و حق
دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببرند چنانکه بر دو در یک وقت کار دار نده بر یک قصاص
واجب نشود و دیت که نیمه دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیه الجلبی و نزد یک امام شافعی و قتی که دو کس

بر دست کسی کارد زند چنانکه دست بریده شود دست بر دو بالقیاس نفس بر بند مامی گوئیم بریدن دست را بهر
کدام قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام بعض آنرا برآورده است **مسئله** اگر شخصی دو کس را دو دست راست بریدند متفاوت بریده باشد یا معاً و
یکی از بریده دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست و برا بر بند در برابر آن که حاضر نیست دیت لازم شود و نزدیک
امام شافعی اگر متعارب بریده است قصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است بر این هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده بقتل عمد اقرار کرد و برا بقصاص میکشند زیرا که در بن اقرار متهم نیست و نزدیک امام رنزار اقراری صحیح نباشد
زیرا که حق مولی باو متعلق شده است پس اقراری بحق او اقرار در مال باشد **مسئله** اگر مردی دانسته بر شخصی تیر انداخت
و در و خورده بدیگری رسید و در و بر دو بند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که اول
عمداست و ثانی خطا **مسئله** اگر مردی دست شخصی را برید بعد ازان که دست بریده اورا بکشت اگر بر دو عمل را دانسته
کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد ازان او را بکشند و اگر پیش از بریده شدن کشته است
نزدیک امام حکم او حکم مرتد است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر بر دو عمل را ندانسته کرده است در صورت
اول برای هر دو اعضا از بر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته بریده
است بعد ازان او را بخطا کشت پیش از بریده شدن کشته باشد و یا بعد ازان دست و برا بالقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا ببرید بعد ازان او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از بریده شدن کشته باشد یا پیش ازان بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی **مسئله** اگر مردی مر شخصی را
صد تازیانه زد نود و در جای و ده در جای جراحت نمود بریده شد و بجراحت ده هلاک کشت بیک دیت کفایت
کنند زیرا که چون جراحت نمود بریده شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحت را
که بریده شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد حرارت طبیب
و بهای او دیه کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود و وی آنرا عفو کرد و بعد ازان بهمان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از زمان

واجب شود زیراکه از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود ونزد یک صاحبین سیچ لازم نیاید زیراکه عفو کردن از قطع عفو است از انچه به قطع لازم شود ولازم در ان
قطع است اگر به شد وقتل اگر ملاقی شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع وانچه از قطع حادث شود عفو نمود و
بدان سبب بمرد درصورت خطا ثلث دیت عفو شود زیراکه در خطا دیت واجب گردد وحق ورثه بدان متعلق شود
وعفو وصیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
درصورت عمد سیچ واجب نشود زیراکه در عمد قصاص است وحق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود
واگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و وی آنرا بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر لازم گردد بعد ازان اگر بسبب قطع بمرد وزن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود واگر بخطای برده است بر عاقله زن دیت لازم آید واگر آن مرد او را بمقابله قطع
دست وانچه ازان حادث شود نکاح کرد بمقابله جنایت نکاح نمود بعد ازان بمرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیراکه در عمد بقصاص است وقصاص صلاحیت مهر ندارد وبسبب قتل برزن سیچ واجب نگردد زیراکه واجب
قصاص بود ومقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است ودر خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید ومهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود وسیچ لازم نیاید زیراکه آنزن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است واگر دیت زیاده باشد
انچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیراکه برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید دیه ساقط شود واگر نه مقدار ثلث
ساقط شود وباقی بر عاقله لازم آید ونزد یک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس
بمرد صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته ببرید وبقصاص آن دست زید را ببرید بعد ازان بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند ونزد یک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیراکه
قصاص قطع از غیر آن برسد می سازد ما می گوئیم بریدن دست قتل ساقطانی شود واگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیراکه حق وی قطع بود و وی قتل کرده است

و نزد یک صاحبیه سیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید مدد سوء او نیست
و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود **مسئله** زید را بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص نفس عفو کرد
نزد یک امام دیه قطع بزید لازم شود زیرا که قطع حق وی بود و اینچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص ست لازم
نیاید و نزد یک صاحبیه سیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف کند چون بعض اجزای او تلف کرد عفو
نمود عفو او خاتها اجزا باشد **باب الشهادة فی القتل و اعتبار حالة مسئله** قصاص نزد یک امام در اتلاف
ورثه گردد نه انکه اول حق مورث شود بعد از ان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست
چیزها ملک شود مگر مال زکات آن جا حاجت وارد چون تجهیز و تکفین و تعفیر و صیت کفانی حاشیه **مسئله** برادران نزد یک
امام از جانب اخوان و یگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزد یک صاحبیه خصم شود و دیه بگیرد و اخوان بسبب
ملک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر کی بحدودی ارث برخصمی دعوی کند و گواه آورد حق ثابت
شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بحقی ارث ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر حق
وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد **مسئله** اگر یکی بقتل پدر خود بعمد شخصی گواه آورد و برادر او
غایب است بعد از ان برادر وی حاضر شد نزد یک امام وی نیز بقتل آن مردی گواه بیارد نزد یک صاحبیه گواهان وی را هیچ
نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال
است و مال بطریق ارث ثابت شود و اینچه بطریق ارث ثابت شود در ان یک ارث شخصی همه وارثان باشد چنانکه گذشت
و همچنین اگر یکی از وارثان شخصی دعوی دین کرد و گواه آورد بقدر مالی که مردم بروی قرض است و در ان گواه آورد بعد از ان برادر
وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد **مسئله** اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه
حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را به سوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را کسی در دو کس مشترک
باشد شخصی انرا کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود **مسئله** اگر مقتول بعمد ارث ولی را شد و دو از گواهی بدادند که سیوی از قصاص
مقتول را بقاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل دیگر سیوی قول ایشان را تصدیق کرد قصاص

ساقط گردد و ثلثه دیت برابر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی مدعو خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قاتل و سیومی ایشان را تکذیب نمودند مر ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیته لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را تکذیب کرد در دیته نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقیماند برابر آنکه عفو بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای سیومی ثلث دیت ثابت شود و بر دو اخیر را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان بجانب دیته منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است بتکذیب وی مر قاتل را باطل نمی شود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیته قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیته برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر گواهان قتل گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعضا کشته است و دیگری گفت آنرا قتل ما را معلوم نیست گواهی باطل گردد **مسئله** اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند آنرا قتل را نمیدانیم دیته واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیته است و اصل در قتل عمد آنست که دیته اموال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید **مسئله** اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان کس زید را کشته اند و آن هر دو احد اقرار کرد بقتل و ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که ولی مقر له است تکذیب مر مقر را در بعض چیزی که مقر بان اقرار کرده است باطل می کند اقرار او را **مسئله** اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی هر دو باطل شود زیرا که تکذیب فسق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و همان تیر هلاک شد رای ورثه بر تیر انداز دیته واجب شود زیرا که نزد یک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن را

را و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزد یک صاحبیه هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس بی ساقط شده است پس تلف در محل عصمت هیچ نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس امامی از موجب آن بری باشد چنانکه بری می شود دیگری بعد از خراحت پیش از موت **مسئله** هر که برنده کسی تیر انداخت بعد ازان مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر وی رسید و همان عمر نزد یک شیخین برای مولی قیمت او را ضامن شود و نزد یک امام محمد انچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود **مسئله** اگر محرم صید تیر انداخت حلال شد بعد ازان تیر وی بصید رسید جزا صید بروی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد بعد ازان تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید **مسئله** هر که بر شخصی که قاضی بر رجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از ان شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر وی رسید و همان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود **مسئله** اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد ازان مجوسی شد و بعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد ازان مسلمانی شد و بعد از اسلام او تیر بصید رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است **کتاب الدیات مسئله** دیت یعنی خون بها نزد یک امام از زر ہزار دینار است و از نقره ده ہزار درم و از شتر صد شتر است و نزد یک صاحبیه نیز از بقر دویست بقر است و از غنم دو ہزار شات و از حله دویست حله است و ہر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت را بر صاحب ہر مال از همان مال گردانید و دلیل امام آنست که این اشیا مجهولند پس بتقدیر بیان جایز نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزد یک امام شافعی از نقره دوازده ہزار درم است **مسئله** در شبه عمد دیت مغلظ است و آن نزد یک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج بنت لبون است یعنی شتران دوساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی شتران چهار ساله و نزد یک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله که ہر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماله بود **مسئله** دیت در قتل خطا نزد یک ما بیست ابن مخاض است یعنی پنجهای شتر یکساله که ہمه نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت مخاض است و نزد یک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است **مسئله** کفارت شبه عمد و کفارت

خطا آزاد کردن بنده مومن است واگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز بخورد واجب است که از سر اعاده
کند کذا فی جامع الرموز و اطعام دران جایز نمود زیرا که بآن نص وارد نشده است **مسئله** جایز است بنده شیر خواره را
که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبیه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیرا که بتبعیت آن مسلم دی نیز
مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که ویرا دران کفارت آزاد کند زیرا که حیات وی معلوم
نیست کذا فی الشرح **مسئله** دیة زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزد یک امام شافعی در یکم از ثلثة
عضو تمام دیة دیة مرد است و در ثلث و در زیاده از ان نصف دیت دیة مرد است کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** دیت ذمی
چون دیت مسلم باشد و نزد یک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت صد درم و
نزد یک امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزد یک وی دوازده هزار درم است
مسئله در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در زفتن قوت بوئیدن یا چشیدن و در رفتن
شنوائی یا بینائی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند
و در تر اشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیة واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام مالک ۲۲۸
و امام شافعی در موی ریش و موی سر برابر عدل فرماید واجب آید **مسئله** اینچه در آدمی دو است چون دو چشم
و دو ابرو و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پستان و نقصان در یکدو تمام دیت لازم
شود و در یک نصف آن لازم آید **مسئله** در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام مردو چشم مژه بران ما نده تمام دیة لازم شود
و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید **مسئله** در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای هم حصه دیت واجب
شود و در بریدن یک بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه دیة یک انگشت لازم آید و از انگشتی که دران دو بند است
نصف دیت یک انگشت واجب گردد **مسئله** اگر شکسته یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دیناری پنجاه و
دو درم یا نصد و از شتر پنج و در جامع الرموز میگوید در بیضه نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز دران است که در هر دو بیضه
یک دیت و نصف دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب سبی و در دندان می باشد و اگر سبی دندان
شکست یک نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید **فصل**
در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو سبی چون بریدن یا آب یا چشم وی بخطا زد چنانکه دران منفعت

منفعت نماند تمام دیه آن عضو واجب شود **مسئله** در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد زیرا محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم نشود و نزد یک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بتعبیله جراحت نهایت آن معلوم می شود پس همانقدر آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود **مسئله** در جراحت موضحه یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیه لازم شود و در باشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته باشد اگر بخطا باشد عشر دیه تلازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی بمغز سر آلام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت لازم شود بدانکه آلام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح **مسئله** در جائفه که بجانب پشت برآمده باشد و ثلث ملازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت **مسئله** در حاصه یعنی جراحت که پوست را برداشته و دامیه یعنی آنکه از و خون بطاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از آن خون جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه تا پوست تنک بر سر که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد قیمت کنند بعد ازان باین جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و بیقینی بقول گرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیه که دیه موضحه است لازم آید **مسئله** در بریدن پنج انگشت از یکدست اگرچه بیکقدست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگرچه پنج انگشت از یکدست را بریده نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود برانکه ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز در روایت امام ابو یوسف رحمه الله بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یکدست نصف دیته واجب کرده است و دست تا دوش است **مسئله** در بریدن کف دست که دران پنج انگشت است نیز امام عشر دیه لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس ان پنج لازم نیاید

وبقول صاحبین دیه کف که حکومت عدل است اگر دکف انگشت نباشد و دیت انگشت بالا مذکور شذ نگاه کنند اگر زیادت باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اگر اراکم حکم کل است **مسئله** در بریدن انگشت زاید خطا باشد یا بقصد از برای تعظیم ادی حکومت عدل واجب شود اگرچه دران منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز والهدایه **مسئله** در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید و نزد یک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد بدانکه صحت چشم بدلالت دین است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است **مسئله** در جراحت موضحه عقل زائل شود و موئی سر نروید دیت کامل لازم آید و دیه موضحه درمان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زائل شود دیه موضحه در دیت آن داخل نشود زیرا که چون بر محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیه موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل و موی که سر محل آفت و نزد یک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیه موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت جداست **مسئله** اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزد یک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزد یک صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید **مسئله** اگر یک انگشت دیگر بان شل شد نزد یک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزد یک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل ارش واجب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر از انگشت بند اول را ببرید و باقی بان شل شد قصاص واجب شود و دیه بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیه یک دندان واجب شود **مسئله** اگر زید دندان بکر را بقصد برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز برآمد برای دندان زید بر بکر دیه دندان لازم آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه قصاص ساقط شد ارش لازم آید **مسئله** اگر زید دندان کسی را برکند و دی باز دندان خود را بجای آن نشاند و دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت و پوست برزید ارش لازم آید زیرا که گویا باز نمی پیوندد پیوستن گوشت را اعتبار نیست **مسئله** اگر زید دندان بکر را برکند و بعد از مدتی دندان دی باز برآمد ارش دندان بکر واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

کرباز برآمده است خلقت جدید است از خدای تعالی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم
نیاید **مسئله** اگر جراحت سر یا دیگر بدن بشد چنانکه اثر آن بماند نزد یک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزد یک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی با غین جراحت
را بر خود بچشد یا ملوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزد یک امام محمد جراحت
طبیب و بهادار واجب شود **مسئله** نزد یک امام پیش از بریدن در جراحت قصاص نگیرند و نزد یک امام شافعی
چون قصاص نفس بالعضو گیرند **مسئله** اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و در ان کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگر چه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد **مسئله** هر که بر شکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیه لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید و نزد یک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در غرتی است **مسئله** اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد
بعد ازان زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد ازان از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال هست که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزد یک امام شافعی غره نیز واجب
شود **مسئله** اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد ازان از شکم وی بچه زنده برآمد و بمرد دیت لازم شود **مسئله**
هر چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود مر وارثان او را باشد مگر آنکه وارث او چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را نهران ارث نباشد کذا فی الهدایة **مسئله** جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دسم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک بهمقدار از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزد یک امام ابو یوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بمجموع بهای ضمان لازم شود و اگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزد یک او در قتل بنده ضمان مال است و نزد یک امام شافعی
در جنین کنیزک دسم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایة **مسئله** اگر شخصی بر شکم

کیزنک زود بعد ازان مالک و حمل او را آزاد کرد و بسبب همانزدن ازشکم وی بچه افتاد و مرد قیمت آن کی در زندگی بوده زد
شود و دیت واجب نگردد زیرا بچه نه کهر بسبب زدن مرده است و حد وقت زدن آزاد بود کدیت واجب شود مسئله
حد جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیکی وی لازم شود **مسئله** اگر بعض خلقت جنین چون موی ناخن ظاهر
شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جزان حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا
فی جامع الرموز **مسئله** اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو خورد یا بر شکم زند یا بگران نهد یا در
فرج یا جزآن معالجه کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن کیسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال
در یکسال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر پیش از چهار
ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در ان روح نه آمده است بنابرانکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه
شود و در چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه دران روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب رحم
را حکم جان دارد است کذا فی الذخیرة **باب مایحدث فی الطریق مسئله** اگر شخصی در شارع عام آبخانه
ساخت یا میزاب برآورد یا ایوان یا دکان بنا کرد یا دیوار یا چوبی را از دیوار برآورد که بران عمارت کند یا دکان بنا کرد
یا جای را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صور تها اگر بمردم ضرر دارد روا نبود و اما اگر بمردم ضرر ندارد
از انجا که کسی منع نکرده است او را بآن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را
از انجا که دارد ان بردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الحلبی جایز است که آنرا برهم زند و برطرف سازد زیرا که
هر چیز که تصرف کرده است و هر که در شارع تصرف کند باقی شارکا را جایز است که آنرا برطرف سازند
اگرچه پاسبان قسم را داشته باشد کذا فی جامع الرموز می آرد و بقول بعضی که خود نیز مثل آن داشته باشد
[illegible] از خود دور کند بعد از آن [illegible] **مسئله** هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طایفه
[illegible] که بدر خانه نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الحلبی اگر
[illegible] اگرچه مر شارکا را دران ضرر نباشد **مسئله** اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص که از چیزهای
[illegible] یا چاه کند و مدتها بگذارد تا آن ملک شد ضمانکه حادث بران افتاد یا دے
[illegible] یا چاه افتاد و مردی آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکور دار کسی تلف شد

دیت آن بر شخص باشد اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوان در آن افتاد و گرسنگی یا بخفه بمرد نزد یک امام هیچ لازم نشود و نزد یک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفته شده است **مسئله** اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری از آن کسی گرد بعد از ان انسانی بآن هلاک شد هر که کسی کرده است بروی ضمان آن لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است **مسئله** اگر شخصی چیزی در راه برداشت و دیگری افتاد و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی بالوری یا با چراغ یا با قندیل سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی لوری یا انداخت یا سنگریزه گسترد و یا قندیل یا چراغ در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود که ذمی الحال یا گر باذن قوم باشد که ذمی بخلاف اگر چیزها مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشست نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزد یک صاحبیه در هیچکدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزد یک امام محمد چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد، اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جواز قعود ران ضمان لازم شود چنانکه دلایل سه در عریه مذکور است **فصل فی الحائط المائل مسئله** اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی طلب انداختن آن از کسی کرد او را حق انداختن است نه وی را حق انداختن نیست و بآن دیوار نفقه یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است دران نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز **مسئله** دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک او را است اگرچه مکاتب باشد یا رهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که کسی نتواند که آن را خلاص کرده بیندازد و در جامع الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کنند تا انداخته شود و اگر کسی تخریب انداختن آن را از مرتهن طلب نماید تا وی بقاضی مرافعه کند و قاضی مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد در جایکه باشد بوی اعلام کنند و اگر وی بامر قاضی یا باعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکافی و نیز حق انداختن مر بنده مالک است اگر تاجر بود و مرد مالک راست چون پدر و وصی و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آورده صورتیکه

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی در مدت انداختن نینداخت و آن دیوار آدمی را بی خبر
دیگر تلف شود بر آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد دران سعی میکند و در غیر آدمی در تمام قیمت آن
سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد و در غیر
آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در آدمی که ضمان او را فروخته شود و در صورت طلبیدن از ولی مالک ضمان تلف زائل
گردد اگر باشد و اگر ولی که از و طلب انداختن آنرا کرده بود نمرده است یا کودک بالغ نشده است طلب مذکور باطل شود ضمان
تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بر کسی مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید
من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا محسوف بفلانی ذمی و موذم را بران شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار ننماید و
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را کار از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخته مشتری آنرا قبض نموده
درآورد و بعد ازان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که مالع را قدرة انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع
نشده است کذا فی الهدایه و چیزیکه ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن آن
نیست چون مرتهن و مستاجر و موضع و مستعیر و غاصب ☜ و جز آن **مسئله** اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه معاریت یا باجارت باشد کذا فی
جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابراء داد و او بعد ازان تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت
داد روا نبود و او را جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود **مسئله** هر که
دیوار ربع کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از و طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن می شود در تلف باشتراع الجناح و مانند آن و اشتراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بران و مانند آن کیفیت و میزاب آنست **مسئله** دیواریکه در بیخ کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام
پنجم حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصه مال را وی ضامن گردد و کذا فی جامع الرموز
اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام اعظم

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه آنرا روی ضمان کرد کذا فی جامع الرموز
تیر اگر در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و تحول صاحبه در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا او در
سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الجنایة البهیمة مسئله** اگر دابه چیزی از زیر پای هلاک کرد یا بدست
زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی آن هلاک نمود یا به دندان
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صور تها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز ازان ممکن است اما اگر دابه
بلکه یا بذنب چیزی را هلاک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک او
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است **مسئله** اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و آن کسی هلاک شد یا دابه را برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد بسرگین یا بول آن کسی هلاک گردید
ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و بعضی دوابه پی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر استاده کرد و دابه بجا بول یا سرگین انداخت بدانچنین هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی
کرده است **مسئله** اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پای دابه رسید چشم کسی بآن کور شد و یا کرد و یا سنگ در
آن برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیب ناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست اگر
سنگ کلان بپای دابه برخاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز ازان ممکن است **مسئله**
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر انکه راکب از زارت محروم نشود و در صورتیکه دابه چیزی را زیر پای هلاک کرده
است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلافت راننده و کشنده که ایشان از زارت محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب در ولیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه
برابر باشد **مسئله** اگر دو سوار آزاد با هم بخطا صدمه زدند چنانکه بر دو هلاک شدند دیته هر دو احد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزد یک امام شافعی بر هر واحد نصف دیته لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو با هم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند بر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در ان است که اگر هر دو بنده
باشند و دانسته و نادانسته بر یکدیگر ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو با طل و رایگان بود و در دانسته برای انکه بر احد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر قبه بر کدام متعلق شده است

وهیچ کدام خلف نگذاشته است کذا فی البرهان واگر یکی بنده باشد ودیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم شود ودر عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد ودر هر دو صورت آن قیمت برای زنان آزاد باشد وباقی دیة آزاد را عاقله بدوند زیرا که بنده غیر از مال قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان وهمچنین در جامع الرموز واگر دو پیاده باهم صدمه خورند ومرده احد در جانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نیاید واگر یکی بر پشت افتاد ودیگری بر روی دیة اول بر عاقلهٔ ثانی باشد وخون ثانی باطل ودر ایگان بود واگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود **مسئله** اگر شخصی دابه را رشیده واز آدات دابه چون زین ولگام وجز آن که بر دابه باشد بر کسی فتاده او را هلاک کرد بر گشنده ضمان لازم شود زیرا که بتقصیری افتاده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی بر پای شتری هلاک کند ضمان بر راننده باشد واگر گشنده قطار دیگری نیز بار بود با راننده در ضمان شریک شود واگر مردی هلاک شد دیة آن بر عاقلهٔ هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر شخصی قطار شتر از مای راند شخصی دیگر شتری بر ادران قطار بست وراننده را بدان خبر نیست وآن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت کرده است کذا فی الهدایه والیشان بر عاقلهٔ کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نماید زیرا که دی الیشان را درین کار انداخته است واگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد ازان راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقلهٔ آنکس نمود بود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن **مسئله** اگر شخصی سگ را بر یزنده را سر داد وخود برای امداد آن در عقب آن باشد واگر آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد ودر پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز واگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد وبروایت امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در هر صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه وبه اخذ المشایخ رحمة الله تعالی **مسئله** اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی منسوب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** شخصی بر دابه سوار بود مردی می آید او بر دابه او زد یا چیزی خلانید ودابه پای بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بنشست وکسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده وزننده باشد ونزد یک امام ابو یوسف نصف ضمان بر زننده بود ونصف آن بر راکب باشد واگر باذن خلانیده است در لکد

نکه زدن هیچکدام لازم نبود و نیز بزیر پای کشتن سر پرواز حر نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دانه بخلاف
را ملاک کرد خون وی رایگان بود و دیه بایی آرد که اگر شخصی پرواز کسی حیوانی را خلاف نید چنانکه دانه بسوار را انداخت و ملاک کرد بر عاقله
او دیه لازم شود **مسئله** اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سنگ یا گرگ یک چشم گوسفند را ریخت یا پرنده کسی را چون باز
و باشه و چون کبوتر و مانند این یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور باشد قصاب را
یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسپ کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که گاو یا این حیوانات بی بهار
چشم میسر نمیشود و دو چشم حیوان دو دو چشم کسبله بحیوان کار میکند و نزد یک امام شافعی دریں نیز نقصان قیمت لازم شود
و در جامع الرموز آورده که اگر شخصی پرده چشم حیوانی را کشید نزد یک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و قول
اوکه مالک را خیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست اگر کسی شخصی را زبان گاو و یا خر کسی را
بر درید یک روایة از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه
دنب آن همان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد دا یا کواع غیر ماکول
درین حکم برابر باشد کذا فی اظهار الروایة **باب الجنایة فیما دون النفس** **مسئله** اگر بنده کسی را خطا جنایت کرد چنانکه
کسی را ملاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان قدر لازم آمد خواجه او بخیار بود در آنکه بنده را بولی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در عربی ستور راست
مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد ازان بنده بنایت دیگر کرد خواجه را خیار باشد در آنکه بنده
را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد **مسئله** اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بخیار باشد در آنکه بنده را بولی بر دو جنایة بدهد یا بیان
حق خود و برادر میان خود قسمت نماید یا فدیه بر دو جنایت را ادا کند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که جنایة کرده است پیش
از انچه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت آزاد کرد یا در ساخت یا کیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایة ام ولد گردانید هر چهار سان قیمت دارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایة کرده است
ارش جنایت را تاوان داده شود زیرا که چون از بنده جنایتی را معلوم کرد بعد ازان یکی ازین تصرفات خود خیار را قطع شود

وارش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر وی جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بر تقدیر جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود نبود و بعد از گفتن وجود آن معلوم نیست **مسئله** اگر بنده دست آزاد برید خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد بعد ازان دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را خواجه او رد کند و او ولیای دست بریده را خیار باشد که بنده را بکشند یا نخشند **مسئله** اگر بنده ماذون بر یمین الخطا جنایت کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد اینز بر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دارشود و بر چه از میان قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد و بر او بولی جنایت میدادند بعد ازان برای ادای قرض او را میفروختند **مسئله** اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین بفروزند او را بفروزند و بخشند و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در ولایت سرایت نکند **مسئله** اگر شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیرا که ولایت جنایت بر مر آن شخص را است بخطا کشت برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیت را بر عاقله غلام و غلام را و خواجه او را موجب جنایت بری ساخت **مسئله** اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش از آزاد شدن بر در زید را نا دانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام او در وقت طلاق و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد ازان اقرار کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزد یک امام محمد در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است چنین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از ضمان نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی و سرقت
اخیر پیش ازعتق که درین هر دو صورت بهیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انکار ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز
وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد **مسئله** اگر بنده مجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودک
دیگر بقتل آن وی را امر نمود و کودک مامور بر اکشت بر عاقله وی دیه لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند
زیرا که وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و سر کودکی امر کرده است رجوع
روا نبود زیرا که اهلیت ندارد **مسئله** اگر بنده مجور مر بنده مجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را
خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان آنچه از زیان قیمت قاتل و فدیه جنایت کرده باشد
آن برآمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لائق آنست که بهیچ چیز رجوع نکند
زیرا که امر مجور صحیح نیست و مجور مر او را درین ورطه نه انداخته است بنا بر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود
زیرا که اگر بنده مجور کرا مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص
لازم شود **مسئله** اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر دو احد ایشان را دو ولی است و یکی ولی ازیشان عفو نمود
مولی را اختیار است خواه نصف غلام را بدو ولی که او را عفو نکرده اند بدهند خواه ده هزار درم را که دیه یک کس است بهر دو
ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
ساقط شد و سه ربع دیه باقی نماند مگر ده هزار درم که ربع دیه هر کدام را که عفو نکرده است ازان یا نصف باشد کذا فی
البرهان **مسئله** اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر دو ولی است و هر کدام را دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه را اختیار است که سه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر دو نصف پنج هزار درم یا قاتل
بهر سه یک پانزدهم نزدیک امام در میان هر سه اوست سه حصه بر کشنده و نزدیک صاحبین سه حصه او را و دو ولی مقتول بخطا
باشند و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در عفو مذکور است **مسئله** بنده که میان
دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی از ان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیه باطل شود
کذا فی حاشیة الحلبی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگر بدهد یا ربع دیه را بوی ادا نماید

فصل دیة العبد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیه حر است

مکرده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیز ک پنجهزار درم که دیت حر است مکرده درم بروی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام ده هزار درد در کنیز ک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود و قیمت کنیز ک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب شود هر قدر که باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی تلف شد گزافی الدار قیمت آن هر قدر که باشد نزد یک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب مجتبر مالیت است نه آدمیت **مسئله** انچه از دیت آزاد در غصب وی مقدار باشد از قیمت بنده و عضو دی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده ازان پس در دست پنجهزار درم واجب شود دیگ پنجدرم در جامع الرموزی آرد اگر از بنده عضو برامرید که در آزاد آنرا دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز دران است که دیه نقصان بالفعل واجب گردد **مسئله** اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد ازان بنده باز از دست تلف شد و غیر از خواجه وارث دیگر ندارد نزد یک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولاء و نزد یک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن قیمتن است و با وجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار کنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه بر رد و بهر تقدیر مستحق مجهول باشد پس هیچ کس بقصاص متمتع نشود **مسئله** اگر شخصی مرد و بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان چون هر دو را کسی بجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود وارثش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد شد و اگر بر دو را مردی کشت یا هر دو را شخصی دیگر کشت بعد ازان سید گفت که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه هر دو را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد **مسئله** اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت نزد یک امام خواجه او را خیار است در انکه بنده کور را نگاهدارد و انکه چیزی از و طلب کند یا بنده را بوی دهد قیمت بنده را از طلب نماید و نزد یک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاهدارد و نقصان قیمت را از و طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از و طلب نماید و نزد یک امام شافعی بنده را نگاهدارد و قیمت بنده را از و طلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل** ان جنایت مدبر مسئله اگر مدبر بیامد ولد جنایت کرد انچه از میلان قیمت و کاستی کمتر باشد خواجه او را ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد ازان ولی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر را ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک نشود زیرا که او در جنایتهای مدبر دام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر ولی حکم قاضی داده است نزد یک امام ولی جنایت ثانی را خیار نیست در انکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزد یک صاحبین از خواجه او طلب نکند زیرا که انچه بر خواجه واجب بود بمستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام در عربی مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بحکم قاضی در قیمت خود داده است حصه ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است از خواجه او غصب کرد و غلام بازار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب نزا ضامن نشود زیرا که چون خواجه دست او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب رد کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده محجور دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب در قیمت اطفر و شند و اگر اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزد یک شیخین آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزد یک امام محمد انچه از غاصب بر جوع اول گرفته است مر خواجه را باشد و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزد یک مدبر بآن بر غاصب رجوع نماید دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون او اکبر در بر غاصب رجوع

ونصف آنرا بازپولی جنایت اول دهد آن نصف بازبر غاصب رجوع کند و بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
زیرین خلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجانی قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزادی که حال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی
بی اذن ولی وی او را بگرفت کذا فی جامع الرموز و کودک مرگ مضاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصیاحقه بمرد و یا او را
مار گزید عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را و امکانی که در آن صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک را بکشت و دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزد یکطرفین ضامن نشود و نزد ابو
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن را سپرد بود چون
سپرد کودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود باب القسامت مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند یاد کردن که برای محله قسامت کنند کذا فی خلاصة
المحلی اگر در محله مرد را یافتند که مجروح است یا بریدن او و انزدن است یا از خفه است یا از گوش یا از چشم او خون برآمده
است یا آثار آن یافتند یا نصف تن آنرا یا بیشتر آنرا یافتند و قائل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بعض ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل آنمحله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه بر واحد را بگوید
بالله من نکشتم او را و قاتل او را نمیدانم و سر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خورند بر تمام اهل محله غرامت کودک و مجنون و زن و نده دیه واجب شود در کودک و دیوانه و بر زن بنده
سوگند نخورد و اگر در محله پنجاه کس نباشند بقدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
هیچ اثر خون در خبر آن بر دی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
برآید نباشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت سبب معلوم نیست که این مواضع خون طاهر شود محله

بخلاف گوش و چشم که اگر از ان خون برآمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت فی فوار کسی از ان
خون نمی برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کسی باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر در محله کشته را برهنه یافتند و شخصی آنرا بینی
یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن نجاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
و اگر رانده و کشنده دو سوار جمع شوند قسامت بر هر دو باشد و دیه بر عاقله هر دو لازم شود کذا فی شرح وهبانیه **مسئله** اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و بیکس یا وی همره نیست بر اهل قریه که از هر دو آن قریب تر باشد دیه
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نزد
که این همه در زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیه بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر بر دو طرف بر ابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید **مسئله** اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و گواه دارند که سارق اورا
بنجاه سوگند بروی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزد امام ابو یوسف این قول است و نزد امام
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم
نزد یک امام دیت او بر عاقله واژشان او بود زیرا که در وقت تهمه قتل خانه مر واژشان راست و نزد یک صاحبین و امام محمد
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق نیز زیرا که در وقت تهمه قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز ای گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است در ان
مکان که مالک نصب علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اعز بکم الدیه لوجود القتیل بین اظهر کم کذا فی البرهان و قسامت آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا بکرایه یا بعاریت
یا بهبه یا بهر وجه از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تعریف ان
آن بر اهل خطه باشد نگر اگر در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آنجا را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزد امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر ایشان بود
و بقول بعضی از طرفین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است و در کرمانی می آرد انچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در سرای مشترک کشته یافتند

بر اهل سرا قسامه برابر باشد و دیه بر عاقله بر نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیرا که در حفظ و
تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در هر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی سرای را خرید
و پیش از انکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزد یک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر مبیع بخیار باشد بر عاقله دو
باشد و نزد یک صاحبین اگر مبیع بی خیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید **مسئله** اگر کشته را در کشتی یا فتند هر گاه از ملاح و غیر آن بران سوار باشد قسامت و دیت بروی لازم گردد کذا فی التاتارخانیه
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافتند اندقسامت آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزد یکی طرفین قسامت و دیه آن بر مالک بازار باشد نزد یک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزد یک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس سکونت دران بر مال
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور سکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان **مسئله** اگر در قومی که با تنها مجتمع شده متفرق کشته اند کشته را یافتند قسامت و دیه آن بر محلها بنوعی بر اهل
محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را کشته است قسامت و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی
ثابت نشود مگر انکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در انست که اگر قومی مجتمع شدند و با
یکدیگر قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر هیچکس چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر انست که دشمن وی او را
کشته باشد بنا بر انکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر انست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاون
خود را و در جنگ گاه کشته دشمن را یگان بود کذا فی البرهان **مسئله** اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
و نزدیک آن ابادانی نیست که فریاد آدم آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد
قسامت و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در انست که اگر آن زمین را مالک بود قسامت و دیه بر
عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

نامه است خوان وی رایگان بود و اگر مسلمانان از دران منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر کشتی را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب او را می برد خون وی رایگان بود زیرا که در دست و در ملک کسی نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامت بر اهل جوی بود و دیت بر عاقلهٔ ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر در خانهٔ جوی کبیر کشتی را آب می برد دیه آن در بیت المال باشد و اگر در کنار آن بنا شده است دیت آن بر اهل آبادانی بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا انتهای سر حد آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و نیز در آنست که این وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه صور تها خون وی رایگان باشد **مسئله** اگر یکی از اهل محله در وقت موکنه گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم **مسئله** اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و بدست مقتول برغیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزد یک امام شبهاست اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول مقتول ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر یکی از اهل محله دعوی کرد آن نیز همین حکم دارد لیکن دیت قسامت و دیه ساقط شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی الذخیرة **مسئله** اگر شخصی را در محله مردم بجروح یافتند و در خانه او مردهٔ وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزد یک امام قسامت و دیه بر اهل محله باشد و نزد یک امام ابو یوسف دران سبب لازم نیاید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و با ثبات عدالت نزد یک امام ابو یوسف دیت آن بر دگر باشد و نزد یک امام محمد بروی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر آنست که کسی خود را خود نمی کشد **مسئله** اگر کشته را در دیه زنی یافتند نزد یک حنفیین قسامت آن بران زن بود و دیت بر عاقلهٔ آن باشد و نزد یک امام ابو یوسف قسامت نیز بر عاقلهٔ او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین اینست که قسامت برای دفع تهمت است و تهمت قتل از زنان متحقق است کذا فی الهدایه **کتاب العاقل یعنی دیتها** کذا فی الهدایه **مسئله** دیتی که بقتل خطا واجب شود بر عاقلهٔ قاتل بود و آنچه بازرش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقلهٔ جارح باشد اما آنچه بصلح واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که دران بسبب شبهه قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

انچه واجب شود برجانی باشد **مسئله** عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که ماهیانشان در دیوان مسطور بود زیرا که دیه را اهل نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفتها نوشت بحضور صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت بود زیرا که عاقله سراجان سراجان باشد و عاقله کفش دوزان کفش دوزان **مسئله** دیت بر اهل وظایف لازم آید از روی وظایف ایشان در سال گیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه را از مال وی مقدر سال تحصیل نمایند و نزدیک امام شافعی از مال وی بالفعل گیرند و اگر بعد از حکم دیت وظیفه سال اهل وظایف را در یکسال دادند دیه یکسال گیرند و اگر در چهار سال دادند در چهار سال گیرند حاصل آنکه دیه را بر اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز **مسئله** بر کدام اهل دیوان باشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز **مسئله** بر هر یکی از اهل عاقله سه درم لازم شود از سر وظیفه هر واحد یکدرم بگیرند و بقول بعضی بر هر یکی چهار درم لازم شود از سر وظیفه او یکدرم و ثلث درم بگیرند و رعایت قدوری بر هیچیس از بر سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یکیس در سال زیاده از دوازده درم بگیرند کذا فی جامع الرموز لیکن اصح آنست که از یکیس زیاده از چهار درم بگیرند کذا فی محمد رحمة الله علیه و نزد یک امام شافعی بر هر واحد نصف دینار واجب شود **مسئله** اگر اهل قبیله دیت کفایت نکند هر که با ایشان نزدیک تر باشد او نیز با ایشان فهم کنند الاقرب فالاقرب علی الترتیب العصبات و قاتل در قرابت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزد یک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود **مسئله** عاقله قاتل قبیله خواجه او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد **کتاب الوصیت مسئله** وصیت عبارت است از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر مریض میداند که وارثان او غنی اند یا بحصه خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود را برای شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزکی خود را برای شخصی وصیت کرد و حمل او را صحیح باشد بعد از ان اگر از وقت وصیت در کم از شش ماه ان حمل فرزند ظاهر شد وصیت باطل شود و اگر در هیچ صورت جاری نشود کذا فی جامع الرموز تخصص آخر **مسئله** از هر دو ی وصیت کرد برای هر سهم وصیت نماید جایز چنانکه اگر برای حربی وصیت کند روا باشد **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را برای اجنبی وصیت کرد و ورثه او زیاده از ان روا باشد **مسئله** وصیت برای وارث یا برای قاتل موصی له مسلمان باشد روا بود مگر بر ضای دیگر ورثای موصی اگر کبیر باشند کذا فی الهدایه اگر قاتل حربی باشد

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی دران افتاده هلاک شد وصیت موصی برانکس که چاه کنده است واو بود کذا فی جامع الرموز و
نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و بر عکس خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد **مسئله** وصیت کودک روا نبود
و نزد یک امام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را گذاشته باشد **مسئله** اگر موصی مدیون باشد
دین او را بر وصیت او مقدم کنند **مسئله** موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول او در حیات
از موت موصی بود باطل نباشد **مسئله** اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از انکه وصیت را قبول کند مرد وصیت مر وارثان موصی را
باشد **مسئله** موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه گوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع کردم از وصیت جایز است
بانکه موصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی ببخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز اگر موصی مر موصی به را تغییر
داد چنانکه اسم آن زائل شد یا منفعت عظیم آن ظاهر رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغیر نمیباشد مگر بر رجوع و نیز
اگر موصی در موصی چیز زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با تلعان بر دخن آمیخته یا در سرکه انکار از وصیت
رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید و نیز نزد
امام ابو یوسف با انکار کردن رجوع ثابت شود **مسئله** اگر مریض چیزی از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از ان
وی را نکاح کرد و بعد از نکاح بمرد بهبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت انجا بعد از موت باشد و زن مذکور بعد از موت موصی
از زنان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما بهبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت راجع موت
شود زیرا که حکم بهبه بموت مقرر گردد از انست که اگر مریض مذکور بر موصی دین مستغرق باشد همه باطل شود و اگر نه از ثلث مال وی معتبر باشد اما اگر
برای زنی اقرار کرد بعد از ان او را تزویج نمود و مرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او از زن اجنبیه بود **مسئله** اگر شخصی در
مرض موت خود برای ولد خود کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید و بعد از ان پیش از مرد ان
وی آن ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار برای انکه در وقت اقرار فرزند وی قائم بود پس ان
تهمت اینجا خالی نباشد اما هبه وصیت از برای انکه در وقت موت پدر وارث بود و بخود وصیت وارث را جایز نبود چنانکه
گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض موت و وصیت او برای وی
و هبه او مرا و را باطل شود و نیز بر چیزی که در ولد کافر قربان نمودم **مسئله** اگر مقعد یا مفلوج یا شل یا مسلول چیزی را از مال
خود هبه کرد و در وقت هبه وی بر سبب آن علت خوف موت نبود یعنی روز بروز آن علت زیاده نمیشد کذا فی جامع الرموز

وبعد از سه مدت عمر او دراز کشید چنانکه یکسال تمام گذشت و بقول بعضی صد سی گذشت که در عرف آزمایش دراز گویند
کذا فی جامع الرموز به او از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود **مسئله** اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث مال
موصی گنجایش همه ندارد اینچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا مؤخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرایض بوند یا نوافل
باشند هرکرا موصی مقدم کرده است همو را مقدم کنند **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و مرد از شهر او در ثلث مال وجه حج
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج کند بسوی حج بکنانند **مسئله** اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت
کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین از جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند **باب الوصیة**
بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید وصیت کرد و دیگر بار نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا اجازت
ندادند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه آنرا
تجویز ننمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید
کرد و بکل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول ننمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند نزد آنرا نزدیک وصیت
دوسهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را در ثلث ضرب کنیم دو سه شود پس هر واحد را یک
سدس رسد و نزد یک صاحبین ثلث مال را هیجده حصه کنند سه حصه ازان برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزد یک ایشان وصیت را هیجده سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث هیجده
شود یک حصه ازان که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه ازان که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود **مسئله**
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او شصی درم است برای زید بنده درم وصیت کرد و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بیست درم وصیت نماید
و ورثه را ازین دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال میراث شصی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر بر حصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن شصی درم است بیست درم بهت زید بفروشند
تا ده درم برای وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است چهل درم بهت بکر بفروشند تا بیست درم برای وصیت
بود **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

کرده خیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن شصت درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث او است ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید **مسئله** اگر شخص برای زید بیست درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود و باقی شصت درم میان ورثه قسمت نماید **مسئله** اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر اکثر حصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق آن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزد یک وی جایز است **مسئله** اگر مثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بچیزی از مال خود فی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را خیار است چه بعضی برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و بآن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یکسهم برای زید وصیت کرد نزد یک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود و نزد یک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند **مسئله** اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد ازان گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود وارثان را جایز است که سدس را ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد **مسئله** اگر شخصی ثلث درهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد ازان دو ثلث ازان هلاک شد نزد یک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر ثلث جامهای خود که متفاوت باشند برای زید وصیت کرد و ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد ازان دو ثلث ازان هلاک شد نزد یک ما ثلث از انچه باقیمانده است برای زید باشد و نزد یک امام زفر در همه صورتها ثلث از باقی برای زید بود و دلیل در عربی مذکور است **مسئله** اگر شخصی هزار درم برای زید وصیت کرد و درهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد هزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و انچه از هزار باقیمانده بر مردم قرض حاصل شود ثلث را ازان در باقی موصی له بدهند تا آنکه هزار تمام شود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای زیده وصیت کرد و عمر مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود با وی شریک نگردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال مرزید را دو دیوار را ست دیوار را از ان نصیب نباشد و در روایة امام ابو یوسف اگر موت عمر علم نباشد
نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزد یک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر نصف
ثلث اما اگر موصی را علم موت عمر باشد عمرا هیچ نبود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است بنا بر انکه وصیت
بیت لغو است **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید
وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در انکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت
باطل گردد کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد ازان او را مال حاصل شد
انچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت
موت شرط باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان من برای
گوسفندان ندارد و پیش از موت گوسفندان وی ملاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفندان
نداشت لیکن بعد ازان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان آنرا ارث گذاشته است ثلث آن
بروایة صحیح برای زید وصیت باشد **مسئله** اگر گفت ثلث مال من برای زید وصیت باشد و وی مال خود شاة ندارد
بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت ثلث مال من برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان من برای
ندارد وصیت باطل شود **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت باشد
و او را سه ام ولد است نزد یک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزد یک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزد یک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزد یک
امام محمد ثلث مال او را پنج حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یک دوم
برای زید و یک دوم برای عمرو وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از برای هر واحد ثلث صدا بکر دهند تا سه را حصه
برابر شود زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد و بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه
با هر دو برابر باشد و اگر برای زید یک دوم وصیت کرد و برای عمر یک پنجاه دوم و بکر را با هر دو شریک گردانید

بکر یا هر دو مشترک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود
وارثان خود گفت که مزید را بر من دام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر او وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد ازان
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مرورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند هر واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که را علم بآن زیادتی نیست که ادعا میکند
جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیرا که وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست **مسئله** اگر شخصی
سه خانه متفاوت را در یک وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو ردی را برای بکر بعد از انکه یکی از ان سه خانه هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است وارثان او هر واحد را گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شد
اما اگر وارثان مذکور دو خانه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو خانه اعلی باشد دو ثلث را از آن زید گیرد و دو ثلث ردی را
از آن هر دو بعمرو دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود **مسئله** اگر زید خانه را از سری که میان او و بکر مشترک بود برای
عمرو وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید باید برای عمرو باشد و اگر در حصه بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر کرسی آن خانه از حصه زید مر عمرو را باشد و نزدیک امام محمد بقدر کرسی های نصف آن خانه مر عمرو را باشد و اگر برای
عمرو اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد دران اختلاف نیست **مسئله** اگر شخصی نزدیک معین را
از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد را گر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود **مسئله** اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد ازان یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام ر فر نصف ثلث از حصه
او برای زید بود دیگر بر دو در عربی است **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد بر دو مر زید را باشد مگر انکه قیمت بر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

بزید رساند و انچه باقیماند از قیمت ولد او تمام کند و نزد یک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شش صد درم باشد و قیمت کنیز که سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و صد شود پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزد یک امام در سه صد کنیز کی را بزید دهند و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزد یک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود **باب العتق فی المرض مسئله** هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را متعقد بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال او نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود و بمهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار بجز در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا مدبر کرد یا زنی را بمهر و اجاره و جز آن محابات نمود چنانکه کمتر از بهای فروخت یا بزیاده از ان خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه مردی گفت که زن خود بهزار درم خلع کن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آنرا من ضامنم همه وصیت باشد پس ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود محابات بصد درم فروخت بعد از ان بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از بن دو بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق تمام قیمت خود یعنی نامزده اگر اول آزاد کرد بعد از ان بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است درمیان هر دو بر قیمت کنند پس نصف بنده معتق بدل آزاد شود و پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده دوم را او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از دو محابات رود و یکصد و پنجاه بها وی گردد و نزد یک صاحبین در سه وصورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق نسخ نشود و امام می گوید محابات اقوی است بنا بر انکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که در ان عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از ان دوم را آزاد کرد بعد از ان سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزد یک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در مرد و اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

ونصف آن برای بردو عتق بود و نزد یک صاحبیه در هر دو صورت عتق اولی باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود صد درم را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با نکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و دیگر درم از ان هلاک شد نزد یک امام برای عدم نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود تا باید که آزاد کردن بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزد یک صاحبیه رح انچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید بر عبادة محض است عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که از ثلث او بنده او را بعد از موت جنایت کرد او را در قدیه جنایه بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر او را ثلث فدیه جنایت را از مال خود دادند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در قدیه جنایه بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر او را ثلث فدیه جنایت را از مال خود دادند وصیت جایز بود زیرا که فدیه را ایشان بر خود لازم گرفتند **مسئله** اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و دیگر که خود نبود نیز گذاشت و زید دعوی کرد عتق آزاد در حالت صحت مالک و دو ورثه گفتند او سے آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زیاد است پس زید از وصیت محروم شود بنابر انکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای وی وصیت نافذ بود **مسئله** اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه بر دو را تصدیق نمودند نزد یک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزد یک صاحبیه بی سعی آزاد کردن زیرا که دین و عتق بتصدیق ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در ان سعایه واجب نشود دلیل امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار بآن در حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود

باب الوصیت الاقارب وغیرهم

مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد در هر که خانه او متصل خانه موصی است نزد یک امام وصیت او برای وی باشد و نزد یک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هر کدام در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون هر زوجه و برادر او و خواهر آن در وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز آنست که بقول جلوئی در این دو عرف عرب است اما در عرف بغیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کذا فی المغرب **مسئله** هر که برای

خنثی وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و مرآن در وصیت داخل شود نزد یک امام **مسئله** اگر مرد
برای اهل زید وصیت کرد نزد یک امام برای زن وی باشد و نزد یک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد مردان
وصیت داخل شود **مسئله** اگر برای آل زید وصیت کرد اهل میت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود
مسئله اگر برای قرابتی یا ذوقرابت یا ذوانساب خود وصیت کرد نزد یک امام هر که از ذی رحم محرم او در قرابت بوی نزد یک
تر بود مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده از ان و والدین و ولد در خصوصت وصیت داخل شود و نزد یک صاحبین هر که با او اول پدر وی
که در اسلام در آمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزد یک بعضی مشایخ اول پدر وی که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و العبد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مرد خود را اقرب گوید عاق گردد پس اگر
او را دو عم و دو خال باشند نزد یک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزد یک صاحبین برای هر چهار یک سوم زیرا که نزد یک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزد یک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است
جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزد یک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت بسر یا شده اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه درین وصیت داخل عم باشد
و خال مثل خال بود **مسئله** اگر برای اولاد زید وصیت کرد یک سوم خنثی وصیت برابر باشد زیرا که اسم ولد در ان شامل است
و اگر برای عمومت زید وصیت کرد مرد ان زاد و چند از زنان باشد زیرا که موصی او ارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وصیت
مذکر مثل خط الاثنین است **مسئله** اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای جامه ماندگان ایشان
یا برای خاک ران ایشان وصیت کرد و تمام قوم بنی زید محصاند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست
و بقول امام محمد تا صد کس محصاند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیه الحلبی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا ذران داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جامه مانده بوند **مسئله** اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز
در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** اگر برای مولی قومی وصیت کرد در ان
قوم هم آزاد شده و هم آزاد کنندگان و پیش ازیان هم وصیت داخل شوند زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک
است و قرینه نیست که بر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است که وصیت برای همه شود **باب الوصیت بالکلی** **مسئله** اگر مردی بخدمت بنده خود یا سکونته دار خود
در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار و در مدت معلومه
و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار و برد و صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن بموصی له سپارند و بعد از
گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار یا شد یک دو ز بموصی له سپارند و دو دو ز بورثه
دهند یا دار را حصه کند یکحصه را بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل باشد بخلاف بنده
زیرا که در آن قسمت تمکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی ثلث مال
خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که
وصیت برای آن بود که موصی را از ملک موصی منتفع شود چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد **مسئله** اگر مردی بمیوه باغ
خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد از ان حادث شود هر ورثه موصی
را بود **مسئله** اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود هر گاه که در باغ میوه موصی میوه حادث
شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد از ان برای ورثه موصی بود **مسئله** اگر مردی بحاصل باغ خود را برای زید وصیت
کرد تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگر چه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن
برای زید وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگر چه پسر اورا
کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غم و عرا که آنرا در عرف
موجود اطلاق نمی کنند اما اگر بآن لفظ مدام را ذکر کرده بت در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات
و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن سبب عقد شرعی روا نبود **مسئله** اگر کافری در صحت صحیح
معتبر کفار چون کلیسا نوشته بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزد یک امام بمنزله وقف است و وقف نزد یک او میراث
گردد و نزد یک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد **مسئله** اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا گشت وصیت کرد نزد یک
امام صحیح باشد و نزد یک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است باتفاق روا باشد و در جامع
الرموز آورده که این وقتی است که وصیت به بناء آن در دیهی باشد که در آن از شعار اسلام خبری نبود اما در غیر آن
باتفاق صحیح باشد کذا فی الکرمانی **مسئله** اگر مسلمانی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگر چه ارثان

او در دار حرب زنده باشند زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت اند **باب الوصی مسئله** اگر شخصی زید را وصی خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود بعد ازان اگر نخواهد بحضور وی رد کند و اگر نه رد نکند زیرا که چون بحضور وی قبول نمود و یران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و غرور لازم نیاید **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد ازان وی بمرد زید را اختیار بود رد بکند یا قبول نماید **مسئله** اگر وصی عالم بالوصایه چیزی از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که بمجرد رد زید ایضاً باطل نمیشود بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی موکد شده باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر ذمی یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصاء برآرد و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایه صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر ان صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست **مسئله** اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار نزد یک امام صحیح باشد و اگر کبار نباشد صحیح نباشد و نزد یک صاحبین وصایه مر بنده خود را صحیح بود اگرچه ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید شفقتی که در حق صغار مر بنده را است غیر او را نیست و صغار مر خود مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس بسبب منافات نباشد بخلاف اگر بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که بعد از ان باشد جایز بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات نبود و قلب مشروع لازم آید بگذارهم من العبارت **مسئله** اگر وصی از وصایه عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد باوی یار کند **مسئله** اگر وصی بر وصایه قادر است و امین است قاضی نتواند که او را از وصایه برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد **مسئله** اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزد یک طرفین هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و دفن وی و در خصومت حقوق وی و قضاء دین وی و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و آزاد کردن بنده بعینه وی زیرا که درین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن و دیعه معین و رد نا فذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضایع و پراگنده نباشند و در فروختن چیزی

چیزے که خوف تلف آن باشد هرکدام را بے دیگر تصرف روا بود زیراکه در بعضی ازین چیزها رمذکور احتیاج بفکر
نیست و در بعضی توقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب اجتماع شود و غوغا می شود پس نزدیک طرفین اجتماع
هردو شرط نباشد و نزد یک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود **مسئله** اگر وصی شخصی مرد دیگر را وصی مال خود یا مال موصی
خود وصی نمود وصی دوم از هردو مال هردو وصی شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگر را وصی کرد هم از مال
موصی وصی شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه جلبی میگوید این روایة را در کتب معتبره نیافتم و انچه در کتب معتبره است
اینست که اگر وصی اول از مال خود وصی را از مال موصی خود دیگر را وصی کرد یا دیگر را گفت ترا وصی کردم می انکه از مال خود یا از مال
موصی خود بگوید از مال هردو وصی شود و انکه از مال وصی در سه صورت دیگر را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که غایبانند یا کبار که غایبانه قسمت کرده حصه ورثه را تصرف
نمود و ابو بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مرورثه را بر موصی له رجوع نباشد **مسئله** اگر وصی ترکه موصی را
میان موصی له که غایب است و ورثای موصی که حاضرانند و کبار اند قسمت کرد و انبود پس اگر حصه موصی له در دست
وصی هلاک شود موصی له در ثلثت باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر
وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بران حق رجوع نباشد و اگر بے اذن وی
قبض کرده است بحصه خود رجوع کند **مسئله** قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و ورثای موصی
قسمت کند و حصه موصی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را
میان ورثای او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد
نزد یک امام ثلثت باقی حج کفایت نکند زیراکه قسمت برای آن بود که مال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال
بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزد یک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا
کرده است از باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلثت را برای حج بگیرند زیراکه محل وصیت
ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقیمانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزد یک امام محمد بهیچ حال
چیزی نگیرند زیراکه برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی از مال خود برای حج از آن
بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند **مسئله** وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی

موصی را در غیبت غرما بفروشد **مسئله** اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست وی هلاک شد بعد ازان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه آن رجوع نماید زیرا که از جانب میت عامل است و بقول قدیم ازان مال در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است **مسئله** اگر وصی بنده را که در حصهٔ طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد ازان بنده را شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است و طفل بعهده خود از چیزی که در دست ورثه باقیمانده است برو رشد رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه نبوده است **مسئله** وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم بآن تعامل میکنند یعنی بچیزی که قیمت متوان میدهد نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیزی برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن و فروختن آن یعنی فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر بود و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد بهیچ حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بعینی که در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بهای وی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین روا نبود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا بیمت قرض باشد گویا بهای آن ادا نشود جایز بود و بی کمی ازین چیزها روا نبود و به یقین بدانکه بگفتن آنکه بدست اجنبی بفروشد معلوم شد که اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد روا نباشد مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد **مسئله** وصی را جایز است که مال یتیم را بمضاربت یا بشرکت یا بصناعت دهد و نیز جایز است که مال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد زیرا که درآن ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود **مسئله** اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز ایع بنابر آنست که دران حفظ مال است و عقار محل حفظ نیست **مسئله** وصی را جایز نیست که مال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای تجارت **مسئله** وصی صغیر در صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است **مسئله** اگر دو وصی برای وارث کبیر باشد یکی گواهی دهد و دیگر رد و نیز اگر برای وارث کبیر باشد مال میت گواهی بدهند جایز نباشد زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه خود پس گواهی او دران جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزد یک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزد یک صاحبین روا بود اگرچه مال او از ترکه باشد زیرا که نزد یک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوئیم در مال کبیر او را تصرف محافظت هست و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مال که او را دران تصرف باشد گواهی او دران جایز نبود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دهند روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود را وصیت کرده است و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزد یک طرفین شهادت هر دو فریق جایز باشد و نزد یک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسی است که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه بول میکند اعتبار مسابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزد یک صاحبین از برای که بول زیاده کند آنرا اعتبار کنند و نزد یک امام زیادتی بول را اعتبار نیست **مسئله** اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا بزنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد **مسئله** اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

نماید **مسئله** خنثی مشکل در نماز سر خود را بدامنی بپوشد و او را پوشیدن جامهای ریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور جایز نباشد **مسئله** خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن خلوت نکند و بی محرم او را سفر جایز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از ان کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند **مسئله** اگر خنثی پیش از ظاهر شدن حال او بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموزی آرد هر کرا او را تیمم کنانند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه بپیچیده تیمم کنانند **مسئله** اگر خنثی قریب بلوغ باشد یعنی دوازده سال بود کذافی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود **مسئله** چون خنثی را برای دفن کردن در قبر فرو آرند مستحب است که قبر را از بالای بخچه پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده ضرر نیست کذافی الهدایه **مسئله** چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد از ان جنازه خنثی را بعد از ان جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعید تر بود **مسئله** اگر شخصی بمرد و دو لد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزد یک امام مرخنثی را یک حصه و پسر را دو حصه باشد زیرا که نزدیک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار زن رسد و یرا مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمرد و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت فرض او بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس طریق عمل تصحیح این هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت بود و مر برادر را در صورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس جده بالنصف زوج همین شش تصحیح این از شش حصه باشد یکی که شش حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج باشد باقی مانده دو حصه مر برادر را بود که خصه است پس در صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است و سه از هفت بنابر آنکه باعتبار مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از هفت سه از هفت بود و این از ان زیاده است کما لایخفی و نزد یک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف مرد و حصه باشد یعنی

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زنان بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف

مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است

در عربی **مسایل شتی مسئله** کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان

از فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگرچه از خاطر باشد

و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان

بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد اگرچه از خاطر باشد

و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت

نیز آنرا اعتبار نبود **مسئله** اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق

او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد **مسئله**

اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرده لازم نشود **مسئله** اگر شخصی را

بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما

اگر بستگی او ممتد شد چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تا موت او

بماند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بچیزی متعین گشت

و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگرنه او را حکم نبود

و نزدیک ما امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او ممتنع شود **مسئلة** اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار باشند و بایکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و وسعت تحری مذبوح را بخورد و اگر اکثر مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد گذاشتن جایز است و نزد یک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است و آنجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح بودی زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد خوردن مذبوح تحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض

والسدس للام ولدات كم الاخوة لابوين او لاب مشتركة والجماعة **فصل** يحجب الجد الاخوة لابوين او لاب والبنت والابن الدرجة والاب الدرجة ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب فذو القرابتين يرث القرابة بنى القرابتين من يدلي بشخص لا يرث منه الا ولاد الام حيث يدلون بها ويرثون بها ويحجب الاخوة الا

وابنه وان سفل والاب الجد ويحجب ابو الاب العصبات وعنه ما لا يحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه وهو كاحدهم ان لم ينقصه

الا المقاسمة عن الثلث عند عدم ذوى الفرض وعن السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات

الابن الا ان يكون بنو الابن اسفل منهن ابن ابن فيعصب من بحذائه ومن فوقه ممن يسقط بذات سهم ويسقط من دونه واذا استكمل الاخوات

لابوين الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب للجدات كلهن يسقطن بالام والابوات خاصة بالاب ايضا فلا بد الام الا

والقرب منهن من اى جهة كانت تحجب البعدى من اى جهة كانت وارثة او محجوبة كام الام مع الام فانها تحجب ام الام واذا اجتمع بنو ثلثان

احدهما ذات قرابة كام الاب والاخرى ذات قرابتين كام اب الاب هى ايضا ام ام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه بينهن بالسوية

عنه محمد وعند ابو يوسف عند ابو يوسف والجد والجد ونحوه لا تحجب والمحجوب لا يحجب كما مر في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهن الام من الثلث

الى السدس **فصل** واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت واربعة فقط عالت وارد تفى خارج لا تعول الا ثمانية والاثنا عشر والعشرون

الثمانية الى عشرة وتراد شفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترد الا شفعا واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في الثمانية وذلك

امرأة وبنتان وابوان او زوج وابوان فالعول بان لا تستوفى السهام الفريضة من عدد العصبة فيرد النقص على ذوى سهام سوى الزوجين بقدر سهامهم

فالكان من يرد عليه واحدا فالمسئلة من عدد رؤسهم والكان اثنين او اكثر فمن عدد سهامهم فان كان لو كان في المسئلة سدس او من

ثمانية لو سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن ستة لو ثلث ونصف او سدسان نصف او ثلثان وسدس فكانك صححت العول من

يرد عليه اعطى فرضه من اصل المخارج ثم قسم الباقى على رؤسهم فان استقام كزوج وام وثلث بنات والافان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه

عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات والكان مع الثانى من يرد عليه قسم الباقى على مسائل من يرد عليه

ثم انظر بين سهام من يرد عليه وبين رؤسهم فان باينت ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه كما مر وان وافقت ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه

فان استقام كزوجة وابوين وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه كما مر وان وافقت ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه

فصل في التصحيح ثم انظر بين سهام من يرد عليه وبين رؤسهم فان باينت ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه كما مر وان وافقت ضرب وفق رؤسهم

في مخرج فرضهم ومن يرد عليه كما مر وان وافقت ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه كما مر وان وافقت ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرضهم ومن يرد عليه كما مر

قرب السهام بعضها للاخرى بالكسر وترك كما مر وان باينت العصبة عند عدم ذوى السهام ضرب جميع المال في مخرج الرؤس ويقرب بالقسمة ثم انظر بين نصيب

ثم يكون الاصول اثنا عشر او اربعة وعشرين والاختلفت فلقرابة الام الثلثان في القرابة الام الثلثان ثم ينظر الترجيح في كل فريق لما مر والقرعة

الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت فتنازلوا وعند

محمد تؤخذ العصبة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة ثم ينقسم

قول الثلثين ثلثا اول البطن ان كان الادفع حصة كل اصل الى فرعه ويقول تحرر بقتى ويقدم حر ذات الميت وهم اولاد البنات

واولاد بنات الابن وان سفلن ثم احماد وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم حر ذاته وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة

لام وبنات الاخوة ثم حر جدته وهم العمات والخالات والاخوال الاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد حواء لام ثم حر جدته كذلك

وعمات الميت وخالاته واخواله واعمام الاب لام واعمام الام وبناتهما واولاد اعمام الام **فصل** والغرقى

وارثين اذا لم يعلم موت اولهم يقسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان جمع اباثم احدهما

الاخ لام السدس فرضا ثم يقتسمان الباقي عصوبة ولا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو تفرقتا في شخصين
ورثا بهما وان كانت احديهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب ابنين فان خرج
اكثره حيا ومات ورث وان اقله فلا **فصل** المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام
ما في يد الميت الثاني على مسئلته والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلته والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل مخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني
في وفق ما في يده او كله فما خرج فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث مكان الثاني وكذا تفعل ان مات
رابع وخامس وهلم جرا **حساب الفرائض** الفروض نوعان الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث
من ثلثة والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين واذا
انكسر سهام فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم في اصل
المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم فاضرب احد الاعداد في اصل المسئلة كثلث
بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث ثم في الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسئلة كامرأتين وعشرة
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسئلة عائلة فاضرب في الاصل مع العول في جميع ذلك **فصل**
وتداخل العددين ليعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل قسمة صحيحة كخمسة
مع العشرين وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان
اكثر فهما متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في احد عشر
فبجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فيما ضربته في اصل
المسئلة فما خرج فهو نصيبه وهذا السبيل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسئلة الى عدد

وسهم ثم اعط مثل تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر من التركة والتصحيح فان كان بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه وكذا العمل لمعرفة نصيب كل فريق وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رضه هذا اخر ملتقى الابحر ولم ار في عدم ترك شيء من مسايل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيها ان اطلع على الاخلال شيء منها ان تلحقه بالمحل فان الانسان محل النسيان ولكن ذلك بعد التامل في مظان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت لبعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع اخر فاكتفت بذكرها في احد الموضعين ثم اني زدت مسايل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ار شيئا من غير بما حتى يسهل الطلب على من يتتبعه فعليه صحة شيء من ما ليس في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط

واضح باد كه چون وصف وشناء نسخه شرح وقايه فارسي در ترتيب مسايل روايات معتبره بشرح وبسط ونسخه ملتقى الابحر در مسائل روايه ودرايات ودخولش بدرس جناب مولانا وهادينا قبلة العلماء كعبة الفضلاء حضرت حاجي محمد اسحاق قدس سره ومعتبر بودن آن نزد حضرت ممدوح بسمع مبارك دولت زباني علماء وطلباء رسيد بنا بر عالي حكم مابدولت طبع انها در فخر المطابع نام مهتمم آن جاري شده بجود المتعال بفضله تعالى بخوبي چون مطبوع شد مطبوع مابدولت هم گرديد كه نفع عام وخاص مومنان دران منصور است والحمد لله على ذلك فقط

شرح وقايه فارسي براي مبتديان مفيد است وكتاب معتبر وملتقى الابحر متنيست جامع كه مثل آن متن ديگر فقه حنفيه نيست

بعد الحمد والصلوة احقر العباد فقير شيخ محمد فاروقي تهانوي ميگويد كه حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب كرانوي مهتمم مطبع فخر المطابع از اكثر طلباء اين هر دو نسخه يعني شرح وقايه فارسي وملتقى الابحر نمودني الواقع كمال سعي جميل فرموده مطبوع نمود ومومنين را ممنون فرمود چه شرح وقايه فارسي مكرر جا وي است روايات معتبره را بشرح وبسط اگرچه بعض دلايل مذكوره شرح وقايه عربي را تسهيلا بر طلبه كه استعداد ترك دلوه بمجانبه دارند عوض آن روايات معتبره ديگر مشروحا اضافه نموده الغرض شرح وقايه فارسي عجب كتاب است كه موسطان كم استعداد آن را فهم منتهيان را درس بسط نفس مسايل معتمده بس نافع است وملتقى الابحر في الحقيقت مصنفه جزاه الله عنا كل خير كاري كرده كه دريا را بكوزه آورده كه از قيل شبيه نا

جوامع الکلم است که قلت مبانیش وکثرت معانیش بر معنی شاهد عدل است و در فتوی از مواقع فحول فقهاء است و حضرت اوستادی شمس فلک تفقه و درایات و در بروات افتاء و تتبع روایات مرجع المستفتین مهبط المفتین عالم بی نظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین المفسرین جناب مولانا و اولانا ابوسلیمان حاج محمد اسحاق مهاجر المکه مشایخنا للناس سیما للحاج قدس سره بکمال اهتمام و اعتناء و بحمد الله و حسن عنایته خود را درس این کتاب مستطاب میداد و نهایات مدحش بر لفظ مبارک میراندند و بشیر بحواب استفسار بر و ایشان می پرداختند و الله اعلم بالصواب و الله المرجع و الماب.

حامدا و مصلیا

اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی و کتاب ملتقی الابحر از کتب عجیبه فقه اند لطافت آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض مقامات آنها که بنظر اقل العباد رسیده شتابم عدل بر اختلاف مضامین آنها بوده اند فقط

بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است و مع نسخه ملتقی الابحر زبانی مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم و جناب سند المحدثین و فخر المتاخرین مولانا محمد اسحاق صاحب مرحوم بارها شنیده ام و هر کرا بهوا از علم سرد اورا خویش واضح خواهد شد حاجت تعریف کسی نیست

بعد الحمد لله علی و الصلوة علی رسوله المصطفی و آله المجتبی بر بصیرت اهل شریعت غرا و متدبران ملت بیضا از علماء حنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی در تسهیل تعلیم برای متدینین و تیسیر تفقه ازان کافی است و دوانی و ملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است و هم متداول علماء حرمین شریفین کما لایخفی علی المتتبع الماهر

حامدا و مصلیا بید الضعف عباد الخلاق عبد الرزاق باغبتے کرنی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتمد است در نفس مسایل که رویش از جایجا نشده اند و ملتقی الابحر داخل درس حضرت اوستاذ المشارق والمغارب و الاخلاق جناب مولانا ابوسلیمان محمد اسحاق قدس الله روحه العزیز بود و انچه مدحش از زبان فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر است کمال امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صاحب کراتوی مصحح آن صدور یافت جزاهم الله خیر الجزاء علامت دستخط

عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی و فهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا مطابق یکدیگر باید دانست چراکه در صفحه که مسایل شرح وقایه واقع است مطابق آن مسایل در حاشیه ملتقی الابحر است و شاید که از سهو کاتب یکدیگر پیش و پس شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

۲۲	۱۹	۱۸	۱۳	۹	۸	۵	۲
باب الربا	باب التولیت	باب الاقالة	باب البیع الفاسد	فصل فی خیار العیب	فصل فی خیار الرؤیة	باب شرط الخیار	کتاب البیع

۲۶ باب تحقوق والاتفاق	۲۷ فصل در بیع فضولی	۲۸ باب السلم	۲۹ فصل در شرط و ابطال	۳۰ مسایل شتی	۳۱ کتاب الصرف	۳۲ باب الکفالة	۳۳ کتاب الحوالة	۳۴
۵۸ کتاب القضا	۵۹ مسایل شتی	۶۵ کتاب الشهادة والرجوع	۶۶ باب قبول الشهادة وعدمه	۷۵ فصل فی شهادة	۷۶ کتاب الوکالة	۷۹ باب الوکالة بالبیع	۸۰ فصل فی البیع	۸۱
۸۵ باب الوکالة بالخصو	۸۶ باب عزل الوکیل	۸۷ کتاب الدعوی	۹۳ باب الیمین	۹۵ فصل	۹۶ باب دعوی الرجلین	۱۰۲ باب دعوی النسب	۱۰۳ کتاب الاقرار	۱۰۴
۱۰۵ باب الاستئناء	۱۰۸ باب اقرار المریض	۱۰۹ کتاب الصلح	۱۱۰ فصل در بیان حریم	۱۱۴ فصل در تنازع کردن	۱۱۶ کتاب المضاربة	۱۱۹ باب المضاربة	۱۲۳ فصل فی الاحاطة	۱۲۴
۱۲۴ کتاب الودیعة	۱۲۶ کتاب العاریة	۱۲۹ کتاب الهبة	۱۳۰ باب الرجوع عن الهبة	۱۳۲ فصل در تخییر	۱۳۳ فصل فی الصدقة	۱۳۷ کتاب الاجارة	۱۳۷ باب الاجارة الفا	۱۳۸
۱۴۰ باب من الاجارة	۱۴۲ فصل متاجر	۱۴۳ فصل فی الاجارة	۱۴۴ فصل فی الاختلاف	۱۴۴ باب فسخ الاجارة	۱۴۵ مسایل شتی	۱۴۶ کتاب المکاتب	۱۴۶ فصل فی کتاب الخاصة	
۱۴۷ باب تصرف المکاتب	۱۴۸ فصل المکاتب	۱۵۰ باب کتاب العبد المأذون	۱۵۲ باب الموت والعجز	۱۵۳ کتاب الولاء	۱۵۴ فصل فی ولایت الولاء	۱۵۴ کتاب الاکراه	۱۵۷ کتاب الحجر	۱۵۹
۱۵۹ فصل المرتع	۱۶۳ کتاب الماذون	۱۶۳ کتاب الغصب	۱۶۵ فصل در تغییر غصوب	۱۶۶ فصل در القصاء	۱۶۸ فصل فی الغصب ما لا یتقوم	۱۶۹ کتاب الشفعة	۱۷۰ فصل در الشفعة	
۱۷۲ باب ما یکون اذنا	۱۷۳ فصل در حمل الطعام	۱۷۵ کتاب القسمت	۱۸۰ باب المزارعة	۱۸۱ کتاب المساقات	۱۸۳ کتاب الذبایح	۱۸۴ فصل در بیان ما یکره	۱۸۵ کتاب الاضحیة	
۱۸۵ کتاب الکراهیة	۱۸۹ فصل در اکل و شرب	۱۸۹ فصل در لبس حریر	۱۹۰ فصل فی النظر والمس	۱۹۱ فصل در استبراء	۱۹۶ کتاب الاحیاء والاحیاء	۱۹۷ فصل الشرب والشفعة	۱۹۸ فصل در کنیز	
۱۹۸ فصل در خیار عتق	۱۹۹ کتاب الاشربة	۲۰۱ کتاب الصید	۲۰۵ کتاب الرهن	۲۰۷ باب ما للاصلح الرهن	۲۱۱ باب الرهن یحتمل	۲۱۲ باب التصرف فی الرهن	۲۱۶ فصل فی	
۲۱۷ کتاب الجنایة	۲۱۸ باب الوجب القود	۲۲۱ باب القود فیما دون النفس	۲۲۵ باب شهادة فی القتل واعتبارها	۲۲۷ کتاب الدیات	۲۲۸ فصل در جراحت	۲۳۲ باب ما یحدث فی الطریق	۲۳۲ فصل فی الحائط	
۲۳۵ باب الجنایة البهیمة	۲۳۷ باب الجنایة من الرقیق	۲۳۹ فصل در تعدد	۲۴۱ فصل در جنایت المدبر	۲۴۲ باب المقاتة	۲۴۵ کتاب العاقلة	۲۴۶ کتاب الوصیت	۲۴۸ باب الوصیت بالثلث	
۲۵۲ باب الوصی فی الامر	۲۵۳ باب الوصیت للاقارب وغیرهم	۲۵۵ باب الوصیت بالکفن	۲۵۶ باب الوصی	۲۵۹ کتاب الفتنی	۲۶۱ مسایل شتی			

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	قیمت او	قیمت او
۲	۱۰	، حیثیت	اختیار
۳	۳	بعالیت	مالیت
۵	۵	بیع	بیع
۷	۷	نخود	خود و
۱۵	۱۵	واجب شود	واجب گردد
۳	۷	ملک	ملک
۵	۵	خر	خم
۱۱	۱۱	مختص	منتقل
۱۶	۱۶	صحیح	صحیح
۱۷	۱۷	کی	یکی
۱۸	۱۸	بیان	بیان
۲۸	۸	خرید	خرید
۹	۹	فیا الروتہ	فیہ الروتہ
۱۰	۱۰	اختیار	اختیار
۱۱	۱۱	بیع	بیع
۱	۱	صفی	صفی
۲۱	۲۱	ظاہر	ظاہر
۲۸	۲۸	خرید	خرید
۵	۵	بالع	بالع
۱۴	۱۴	غلام بسبب	غلام بسبب
۱۷	۱۷	پسر	پسر
۱۷	۱۷	بسبب	بسبب
۱۹	۱۹	نام	نام
۱۱	۱۱	می تواند	می تواند
۱۲	۱۲	مضیفی	مضیفی
۱۳	۱	حادث	حادث
۱۱	۵	درخت	درخت
۱۱	۱۱	درخت	درخت
۱۱	۱۶	درخت	درخت
۱۴	۱۴	یا خانہ	با خانہ
۱۵	۴	شاخ	شاخ
۱۱	۱۱	نبوده است	نبوده است
۱۱	۵	شل و یک	شل و یک
۱۱	۱۱	حون و در جنس	چون در جنس
۱۷	۱۵ و ۱۶	یا بد تا نیز	یا بد تا نیز
۱۸	۱۴	او گ او گ	او گ او گ
۲۱	۲	فروت	فروخت
۱۱	۱۵	مزروعات	مزروعات
۲۳	۱۱	سوا	سوار
۲۵	۳	بخرما تر بخرما تر	بخرما تر و بخرما تر
۱۱	۵	جایز است	جایز نیست
۱۱	۱۱	دو بدو بدل	دو بدل
۲۷	۲۰	بی اجازہ	بی اجازۂ
۲۸	۲	شخص	شخصی
۱۱	۱۹	وزن نوعی	وزن نوعی
۲۹	۵	رواست	روانیست
۳۰	۳	دلیل	دلیل
۱۱	۷	گندم	گندم
۳۲	۱۹ و ۲۰	بمقابلہ فروخت	بمقابلہ فروخت
۳۶	۵	دوات	دوات
۳۵	۱۷	یا به	جامه
۱۱	۲۰	بهای تیر	بهای آن تیر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۴	با	با
۴۰	۱۱	وجوب	وجوب
۱۱	۱۸	دنیا و بر	دنیا بر
۴۱	۱۴	بیامنه	بیامنه
۴۲	۹	کفاکت	کفالت
۴۳	۱۵	بگو	بگو
۱۱	۳۱	زگوده	زگوده
۴۵	۱۱	یقین	تعیین
۴۶	۵	دروغی	دروغی
۱۱	۱۰	خلاص	خلاص
۴۷	۱۰	پاسیان	پاسبان
۴۸	۸	کنسل	کنسل
۱۱	۱۱	زیادتی	زیادتی
۴۹	۱۸	آزاد اکرد	آزاد اکردن
۵۰	۱۱	ارمثال	ارمثال
۵۱	۶	علاً	عملاً
۱۱	۷	خان	خان
۱۱	۱۰	گردند و برو	گردند برو
۵۲	۱۹	مزاچ	مزاج
۱۱	۲۱	تبلقین	تبلقین
۵۳	۴	برحبس	برحبس
۱۱	۱۳	وروانیست	روانیست
۵۴	۱۲	داد	دادند
۵۶	۲۰	برزندی	برزندی
۵۷	۱۵	برغایب را	مرغایب را
۵۸	۶	درحال	درحال
۱۱	۵	زوف	زیوف
۱۱	۵	زیوف	زیوف

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

تسلسل	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۰	زیراکه	زیرا که	۷۷	۱۵	تحکم علیه	تحکم علیه	۶۵	۵	بزبان	بزبان
//	۹	بخار	تجار	//	۲۰	احصار	احصاران	۹۶	۶	احزاردوس	برادات واشتن
۶۱	۱۱	المشی	المشی	۷۹	۱۱	دم خهد	دم عمد	۱۰۱	۰	ورودلد	ودودلد
//	۱۴	مرف	حرف	//	۱۷	کثیر ودرم	کثیر ده درم	۱۰۲	۵	قسمت	قیمت
//	۲۱	ودیعت	ودیعت	//	۰۱۶	بهار	بهار	۱۰۳	۲	دو عددو	دو عدد
۶۲	۸	زید	زید	//	۲۰	کردر	کردرزید	//	۵	نست	آنست
//	۱۵	سکم	حکم	۱۰	۵	بخرید	بخریدان	//	۱۷	قصر	قصر
//	۲۱	نصارب	نصاب	//	۱۴	عرض شود	دین شود	۱۰۴	۶	من	من
۶۳	۲	برای خود برای	برای خود وبرای	۸۱	۱۱	بهر مو کل	بهر مو کل	//	//	پنج پنج درجه جا	پنج پنج درجه جا
۶۴	۰	بزار	بهزار	//	۱۴	امام محمد ان سیح	امام محمد ان سیح	//	۱۴	الکنون کزیده	الکنون گویا کزیده
۶۵	۶	الدوالدخرة	الدنیا والاخرة	۸۲	۳	خریدن کند	خرید کند	//	۱۲	کردد کردد	کردد کردد
۶۶	۹	رواست	روا نیست	//	۱۲	بجه	بجبر	//	۱۷	هزار بار بان	هزار بار بان
//	۱۰	عادت	شهادت	//	//	بزرید داد	بزرید داد	۱۰۵	۱۳	بست	است
//	۱۴	نادوان	تاوان	//	//	ع	بیع	۱۰۶	۵	جنسیت	جنسیت
۶۸	۱۷	اشتخاف	اشتخاف	//	۱۸	رد غلام	رد غلام	۱۰۷	۰	والکر	اگر
۷۰	۱۴	بازی رط تطبیع	بازی رط تطبیع	۸۳	۱۲	وحاشیه	ودرن شیه	۱۰۸	//	چیزی	چیزی
//	۱۵	است پشرط کیا	است پس	۸۵	۵	راوو کیل	وو کیل	۱۰۹	۱۳	نیست	نیست
۷۱	۵	فاسی سیا	فاسق اندیا	۱۶	۲۰	حال	مال	۱۱۰	۸	است	است
//	۱۶	پنجدرم ده	پنجدرم ده	//	۲۰	وی	وی ده	//	۱۰	ولای	ولای
۷۲	۱	یدستغیر	یدستعیر	۸۷	۳	وکیل خودرا	وکیل خود را	۱۱۱	۰	کشت	کشت
//	۲	اگر دخانه	اگر خانه	۸۹	۱۰	در مجله حاضر	در مجلس قاضی حاضر	//	۱۴	علامیست	علامیست
//	۹	متعبر	متعذر	//	۱۲	نه جامع	نه جامع الرموز	۱۱۲	۱۴	اجیر	اجیر
۷۵	۱	خابراست کوی	خابراست کوی	۹۶	۲	کرحکم	کرد حکم	//	۱۶	وصفت	وصفت
//	۲	وانبر	واگر	//	۱۶	کرده	کرد	۱۱۳	۷	دیزنکه	زیبا نکه
//	۹	شاعر	بیار	۹۱	۱	تغلیط	تغلیط	//	//	چیزی را	چیزی را
//	۱۵	برآقبیله	وقبیله	//	۵	وشنی را	وشنی را	//	۸	ازیم	ازیم
۷۶	۱	محال	بحال	۹۲	۰	شود واگر	شود واگر	۱۱۵	۴	آب جمجه	جواز
//	۶	مشهود ده	مشهود	//	۲۱	بسپارد	بسپار	//	۵	فرض	قرض
//	۱۶	لازم آید زیراکه	لازم آید زیراکه	۹۳	۴	بیع	بیع	//	۷	ند نقد	از نقد
۷۰	۹	کشنه	کشته	//	۱۸	یا سوکنه	با سوکند	//	۱۰	جنس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	خریر	کوخریر
۱۲۲	۲	دارد	دارو
۱۲۳	۱۲	مضارب بالنصف	مضارب بالنصف
۱۲۳	۱۷	زید	زید
۱۲۴	۸	درخانہ	درخانہ وی
۱۲۵	۸	قبض مرّ	قبض
۱۲۱	۱۲	میدہد	میدہد
″	۱۶	داستی	داستی
۱۲۷	۴	میارد	میارد
۱۲۹	″	در ہذا الطعام	ہذا الطعام
″	۷	للمحرلہ	للمحرلہ
″	″	دلوبشتہ	دلوبشتہ
۱۳۱	۱	عالم بیست	عالم بیست
۱۳۲	۱۰	مشترط	شرط
″	۱۱	یشرع	تبرع
″	۱۷	مادراورا	ماوراى اورا
″	۲۰	ان ما	آن را
۱۳۳	۱	بعدازاں	بعدازان
″	۵	این ہبہ دایرا	این ہبہ وابرا
″	۷	للمحرلہ	للمحرلہ
۱۳۴	۱۲	زوجیت	زوجیت
۱۳۶	۱	ست	ستست
۱۳۷	۱۷	زیادہ باشد	زیادہ باشد
۱۳۸	۱	یک سہ خمت	یک سہ خمت
″	″	زانہ ہست	زمانہ ہست
″	۲	روا حدرا	برد احدرا
″	۶	غسہ ماہ	غرہ ماہ
″	۱۶	ان مقتضے	آن مقتضے
″	۱۹	کاح	نکاح
″	۲۰	سرزدہ	سرزدہ
۱۳۹	۳	حبرا	جبرا
″	۳	اجرۃ	اجرت
۱۴۲	۲	دوراب خرد	دوی نصف خورد
۱۴۳	۳	۲۰ فی	۲۰ فی
″	۱۲	یاسوکنراد	باسوگند او
۱۴۴	۳	اجبارہ	اجارہ
۱۴۵	۱	بزی	بزے
″	۱۹	گفت سرای	گفت گرسرای
۱۴۶	۵	درحیت	درحیت
۱۵۱	۲	شرکت باشد	شرکت باشد
″	۶	عقر	عقر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۷	میلد	حامل
″	″	بجر برآن	بجر برآن
۱۶۳	۲	اگر زنہی را	اگر زنی را
۱۷۷	۷	نصیب	نصب
۱۸۹	۴	ملزردتم	ماذونم
۱۹۱	۷	وداع	وداع
۱۹۵	″	بمتقعد العسر	بمتعد العسر
″	۱۶	مدت یکماہ حبس	مدت حبس
۱۹۶	۲	درتعدی قیمت	تعدی درقیمت
۲۱۰	۴	نہین سن	رہن معین
″	۱۳	۔ ابدا	ادا
۲۱۵	۸	قتل تہ	قتل حتما
″	۹	کہ ملی است	کہ ملی است
۲۱۹	۲	الدرایہ	کفایہ فی الہدایہ
۲۲۳	۳	متجارف	متفارق
″	۵	″	″
″	۶	قتس	بقتل
″	۹	وشامے	وشامے حتما
″	۱۴	بریدن	بریدان دست
۲۲۶	۱۶	مسد	مسئلہ
۲۲۷	۳	وبریدے	بہ بریدے
۲۳۰	۹	دزدے کہ تین	دزدرا قتین
۲۲۹	۸	ودرآمد	ودرآمد
۲۳۲	۱۳	بتداول	بتداول
″	۲۰	برکسے	برکسے
″	″	دنداں	دنداں کرنیز
۲۳۱	۱	جرات	جایز است
″	۵	۔ حد	مسئلہ
″	۱۲	برادر برد	برگرد برد
″	۱۴	قاتلان	قائل آنرا
۲۳۲	۱۰	راکرکم	راکرکم
۲۳۵	۹	کسی کہ	کسی شخص
۲۴۲	۱۳	الزنا	الزنا
۲۴۶	۱۹	اما اگر سزای	اما اگر سزای
۲۴۸	۴	دولت	حرمت
۲۴۹	۱۱	مسلہ اگر	مسئلہ اگر شخصے
″	″	مرد احدرا	مرد احدرا
۲۵۱	″	واسب نگرد	واسب نگرد
۲۵۲	۱۵	واسب شود	واسب شود
۲۵۴	۱	خواہد	خواہد
″	۵	دشمنیت بمیتہ	دشمنیت میت
″	۱۵	ارتکام	وبتمام

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۵۸	۱۸	اگر پرست خود	کرگر پرست خود
″	۴	عاقل	عامل

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۰	منہا	شبہ
۵	۱۰	″	″
۷	۳	باجاقہ	بالدجاجۃ
۸	۹	آشتر ب	آشتر نا
۱۰	۱۰	باعاع	عاع
۱۵	۲۲	نعجہ	نجہ
۱۸	۱۶	عاہ	اد عاہ
۲۱	۱۱	اصحاب الکون	اصحاب الثوب
۳۱	۱۱	امت	المستقض
۳۶	۳۱	گردہ بر	گرد بر
۴۱	۳۳	عاہ	فعاہ
۴۲	۲۰	دوالت	حوالت کمان الحوالۃ
۵۰	۸	فاتی فاعل	فاعل
۵۹	۲۰	ولادیۃ	والدیۃ
۶۰	۱۶	الن لم	ان لم
۶۴	۳	ابیہ	ابیہ
۶۵	۱۰	بالتو	بالتوکیل
″	۱۶	لا فی العز	لا فی العزل
۴۵	″	بہا	بہا علیک
۷۰	۲	علی مسعد	علی وشہدوا
۷۶	۳۳	علل	عینہ
۷۷	۲۱	جلیو	رلعدرت
″	۳۱	وکذا	وکذا الفصیق
۸۴	۱۴	لان لیہ	لان لیہ
۸۵	۴۹	فاذ بوتہ	وللاموتہ
″	۴۰	لہن	لہن
۹۳	۱۱	واحدہ	واحدہ
۹۵	۵	او عبدہ	اوعبدہ
۱۰۳	۴۵	وکذا الکل	وکذا کل
۱۰۷	۲۵	غالط	غالط
۱۰۸	۱۵	بلرقیہ	بالرقیہ
۱۱۲	۷	بعاہ	بعاہ
۱۲۴	۱	والقا	والقا
۱۲۵	۳۸	وتعلیہ	والمستقیم

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۵	۴	وحصر	وغلظه	۱۲۸	۲۴	فافسرے	فسرے	۱۲۶	۳/۲	کسرہ	اثرہ
۱۲۶	۷	نماه	اقتسام	۱۴۴	۳۶	اوداع	اودع	؍؍	۶	واثالث الثانی	واثالث مکان الثانی
۱۴۷	۲۰	ولوتوجر	ولاتوجر	۱۴۴	۳۸	فےتحتیا	تحتیا	؍؍	۱۷	اواکثر	اواکثر
۱۳۱	۲۹	رجیم	برحیح	۱۳۷	۱۲	الموات	الموت	۱۲۲	۳	جمیع الترکتہ	فی جمیع الترکتہ
۱۳۶	۳۹	کل مثلہ	مثل مثلہ	۱۴۸	۱۴	رجوع الاعذار	لاعذار	؍؍	۴	متوقتہ	لمعوقتہ
۱۴۷	۱۲	تجوز	تجاوز	؍؍	۳۴	میتة المقعد	ہیتہ المقعد	؍؍	۷	مرضان	مسلمان
؍؍	۱۳	معنا	مکانا	۱۵۱	۳۳	الاجارہ	الاجازة	؍؍	۸	تم ثلاثۓ	ثم ثانی
۱۴۹	۴۴	قدرطہا	قوطہا	؍؍	۳۴	؍؍	؍؍				
۱۵۴	۳۰	کاتبیرت	کاتبین	۱۵۱	۱۰	الی الف التفصیل	الا الف التفصیل				
۱۵۵	۶	فسل	فعل	؍؍	۴۵	الغیرہم	الغریم				
؍؍	۳۱	دون	ان	۱۵۳	۲/۳	[illegible]	فصاعدا				
۱۵۲	۱۹	حصص	رخص	؍؍	۵۰	اقفیدا	اقفیہ اسہ لہ				
۱۵۹	۲۱	تجس	تحیلہ	۱۵۶	۱۵	قیہو	قہوہ				
۱۶۰	۱		کتاب الماذون	؍؍	۳۴	تفصیل	وتقبل				
۱۶۱	۳	اقل اخذه	اقل منه اخذه	؍؍	۳۶	ررر	رر				
؍؍	۳۴	دمین	وان	۱۵۷	۲/۳	وقاعد	[illegible]				
؍؍	۳۷	یحلفانہ	یتحالفان	؍؍	۳۴	ستے	ستے				
۱۷۸	۲۰	واستحق	ولو استحق	۱۶۹	۳۸	کالاب	کالاب				
۱۷۹	۱۹	سفلها	سفلها	؍؍	۳۳	[illegible]	شہر اباء المیت				
؍؍	۴۳	احدہما	احدہما احدہما	؍؍	۳۲	زعقت	زلوت				
۱۸۰	۱۶	سبر	بشترط	؍	۴۴	لایسقت	لایسقت				
۱۹۱	۵۲	دقو	قلہ	؍؍	۴۷	عبدالمقرین	عبدالمقر [illegible]				
۱۹۴	۴۲	تحت سعد	مجمع سبیتہ	۱۶۰	۳۲	ومن تخراہ	دمن تخرائے				
۱۹۷	۱۴	الی	ارض	؍؍	۴۴	امرا	اجرامہ				
؍؍	۱۷	ب	لها	؍؍	۱۶	تحرو	تحرم				
؍؍	۱۸	۷ وعبہ	وعتبہ	۱۶۱	۲	صلی الله	تعالیٰ				
؍؍	۱۹	لاتکورمواتا	لاتکون مواتا	؍؍	۱۵	لیست	لیست				
۲۰۲	۴۴	بقدودان	بقاوہ	؍؍	۲۸	لرجال	الرجال				
۲۰۵	۱۶	ان	عن	؍؍	۳۴	اردہ است	کردہ است صحیح				
۲۲۲	۱۹	رهی	وهی	۱۶۲	۱۵	غرنا	فی نا				
؍؍	۲	تات	ثلوث	؍؍	۳۸	علی	علی				
۲۲۳	۲۵	[illegible]	غیرہ وہما	؍؍	۲	وعلیها	علیها				
۲۲۹	۴۳	خفیہ مفاصل	بمفاصل	۱۶۴	۹	واشلان	والشتان				
۲۳۰	[illegible]	[illegible]	ولو	؍؍	۳۳	یحوز	یجوز				
۲۳۱	۴	عتب	عبد	۱۶۳	۴۴	الاخوات اوالاد	الاخوات والاولاد				

اشتهار

واضح باد کہ حسب قانون بستم سنہ ۱۸۶۷ء رجسٹری این کتاب بعمل آمدہ است بدون اجازت فقیر احمدی طبع نمی تواند کرد

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	یمت راو	قیمت او
۲	۱۰	اختیفہر	اختیار
۳	۳	بمالیت	مالیت
۳	۵	بیع	بیع
۳	۷	نخود	نخود
۳	۱۱	واجب کنہ	واجب شود
۴	۳	ملک	ملک
۵	۵	خر	خم
۵	۱۱	مختفے	مختفی
۶	۱۶	صحیخ	صحیح
۶	۸	نکی	یکی
۷	۱۹	بیان	بیان
۸	۳	خریر	خریر
۹	۹	خیار الرویۃ	خیار الرویۃ
۱۰	۱	استیار	اختیار
۱۳	۱۳	بیع	بیع
۱۰	۵	صغر	صغر
۱۰	۸	کردہ	کردہ
۱۰	۱۴	ازن	اذان
۱۱	۱	صعی	صغی
۱۱	۲۱	طاہر	ظاہر
۱۱	۱۸	خریر	خریر
۱۲	۵	بابع	بایع
۱۳	۱۳	غلام بسبب	غلام بسبب
۱۳	۱۷	پسن	پس
۱۳	۱۷	لبیب	سبب
۱۳	۱۹	نام	نام
۱۳	۲۰	نمی تواند	نمی تواند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۲۱	مقتضی	مقتضے
۱۳	۱	حادث	حادث
۱۳	۵	درخت	درخت
۱۳	۱۰	درخت	درخت
۱۳	۱۶	درخت	درخت
۱۳	۱۸	یاخانہ	باخانہ
۱۴	۴	تتاج	شتاخ
۱۴	۱۰	نبودہ است	نبوده است مسلم
۱۴	۵	بشر دیگر	بشر فرنگ
۱۴	۱۱	حون وجنس	چون در جنس
۱۴	۱۶ و ۱۷	یابد تانیز	یابد نانیز
۱۴	۱۹	ادرک ادرک	ادرک ادرک
۱۴	۲	وست	فروخت
۱۴	۱۵	مزروعات	مذروعات
۱۴	۱۱	۱۰۳	سوا
۱۴	۳	نخواہد بنہاد	بخواہد نہاد
۱۴	۵	جایز است	جایز نیست
۱۴	۱۱	دود و بدان	دود بدل
۱۴	۲۰	بی اجازہ	بیع اجازہ
۱۴	۳	شخص	شخصے
۱۴	۱۹	وزن نوعی	وزن نوع
۱۴	۵	رواست	روا نیست
۱۴	۳	دلیل	دلیل
۱۴	۷	کندم	گندم
۱۴	۱۹ و ۲۰	بمقابلہ فروختہ	بمقابلہ خود فروخت
۱۴	۵	وراث	نوات
۱۴	۱۷	بجایہ	جایز
۱۴	۱۰	جای دیگر	جای دیگر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱۴	با	با
۱۴	۱۱	وجوب	وجواب
۱۴	۱۸	وبیار دہد	نیار بر
۱۴	۱۴	یمانند	سے نامند
۱۴	۹	کفاکت	کفالت
۱۴	۱۵	شو	بشود
۱۴	۲۱	نگوہ	نرود
۱۴	۱۱	تضمن	تعمیر
۱۴	۵	دروغی	دروغ
۱۴	۱۸	خلاص	خلاص
۱۴	۱۰	پاسیان	پاسبان
۱۴	۸	کفیل	کفیل
۱۴	۱۱	بدوتی	بدوستی
۱۴	۱۰	آزاد اکردن	آزاد کردن
۱۵	۱۱	ارمحالی	ارمحال
۱۵	۶	محلا	محلا
۱۵	۷	خان	خان
۱۵	۱۰	عودند و برد	گرد بر برد
۱۵	۱۹	مزاج	مزاج
۱۵	۲۱	تبلقین	تبلقین
۱۵	۴	برحبس	برحبس
۱۵	۱۳	وروانیست	روانیست
۱۵	۱۰	دادنر	دادنر
۱۵	۲۰	برررسے	برررسے
۱۵	۱۹	برغایب	مرغایب
۱۵	۶	درحالہ	درحال
۱۵	۵	زبوت	زبوت
۱۵	۷	ربوف	ربوف

اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۷	زیرا نکه	زیرا نکه
//	۹	بخار	تجار
۶۱	۱۲	سالمتی	المشی
//	۱۴	حرف	حرف
//	۲۱	ودیعت	ودایعت
۶۲	۸	زیبه	زیبه
//	۱۵	سکم	حکم
//	۲۱	نصارت	نصاب
۶۳	۶	برای خود برای	برای خود برای
۶۴	//	بزار	بهزار
۶۵	۶	الله والله فرة	الدنیا والاخرة
۶۶	۹	رد نیست	رد نیست
//	۱۰	شادت	شهادت
//	۱۴	تاوان	تاوان
۶۹	۱۷	استخیاف	استخلاف
۷۰	۱۴	بازی شطرنج	بازی شطرنج
//	۱۵	است پشر پس	است پس
۷۱	۵	فاسق یا	فاسق اندیا
//	۱۶	پنجدرم ده	پنجدرم ده
۷۲	۱	یدستغیر	یدستغیر
//	۲	اگردخانه	اگرخانه
//	۹	متعدد	تعدد
//	۱۰	جایز است گرفتن	جایز است خانچه
//	۲	وکیل	وکیل
//	۸	بیاید	بیاید
//	۱۵	یرا قبیل	وقبیله
۷۲	۱	نحال	بحال
//	۶	مشهود به	مشهود به
//	۱۲	لازم زیرا که	لازم آید زیرا که
//	۹	گشتنه	گشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۱۵	محکم علیه	محکوم علیه
//	۲۰	احصار	احصان
۷۹	۱۱	دم عهد	دم عهد
//	۱۷	کثیر ودرم	کثیر ده درم
//	۱۹	بهار	بهار
//	۲۰	کردر	کردرزیر
۸۰	۵	بخرید	بخریدن
//	۱۴	عرض شود	دین شود
۸۱	۱۱	ببرموکل	بزموکل
//	۱۴	امام محمد ان مسح	امام محمد رضا ان مسح
۸۱	۳	خریدن کند	خرید کند
//	۱۲	بحبر	بجبر
//	//	بزمرداد	بزمرداد
//	//	بیع	بیع
//	۱۸	رو غلام	دو غلام
۸۳	۱۲	وحاشیه	ودرحاشیه
۸۵	۵	راوکیل	ووکیل
۸۶	۲	حال	مال
//	۲۰	وی	وی ده
۸۷	۲	وکیل خورا	وکیل خود را
۸۹	۱۰	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر
//	۱۴	نے جامع	نے جامع الرموز
۹۶	۲	گرحکم	گرحکم
//	۱۶	کرده	کرد
۹۱	۱	تغلیظ	تغلیظ
//	۵	وشمنے را	دشمنے را
۹۲	۲۰	شود واگر	شود اگر
//	۲۱	بسپارد	بسپارد
۹۳	۴	بیع	بیع
۹۸	۱۸	یاسوگند	یاسوگند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۵	بزبان	بزبان
۹۶	۶	احزار دوسر	احزار دو سر
۱۰۱	۱۰	ودوولد	ودوولد
۱۰۲	۵	قسمت	قیمت
۱۰۳	۲	دو عدد ر	دو عدد
//	۵	نست	آنست
//	۱۷	قصر	قنفیز
۱۰۴	۶	من	مر
//	//	پنج پرنج جاے	پنج پرنج جاے
//	۱۴	اکنون کزید	اکنون گوبا کزید
//	۱۶	گردوری	گردد گردد
//	۱۷	بزار باران	بزاران
۱۰۵	۱۳	بمت	بست
۱۰۶	۵	جنسیت	جنسیت
۱۰۷	۷	واگر	اگر
۱۰۸	//	چیزے	چیزے
۱۰۹	۱۳	اینست	نیست
۱۱۰	۸	است	است
//	۱۰	دا	ولای
۱۱۱	۷	گشت	گشت
//	۱۴	غلامیست	غلامیست
۱۱۲	۱۴	اجیز	اجیر
//	۱۶	وضعف	وضعف
۱۱۴	۷	دیدانکه	زیبا نکه
//	//	چیزے را	چیزے را
//	۸	ازیم	ازیم
۱۱۵	۴	ہر جمعه	جواز
//	۵	فرض	قرض
//	۷	ند نقد	از نقد
//	۱۹	کس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	خرید	کہ خرید
۱۲۲	۲	دارد	دارد
۱۲۳	۱۲	مضارب النصف	مضارب بالنصف
۱۲۳	۱۷	زید	زید
۱۲۴	۸	درخانہ	درخانہ وی
۱۲۵	۸	قبض کرد	قبض
۱۲۶	۱۲	میدہد	میدہد
″	۱۱	داتی	داشتے
۱۲۷	۸	میبارد	میبارد
۱۲۹	″	نبذ الاطعام	نبذ الاطعام
″	۷	للعمرلہ	للعمرلہ
″	″	دلورشتہ	دلورشتہ
۱۳۱	۱	ماہم ثبت	ماہم ثبت
۱۳۲	۱۵	مشرط	شرط
″	۱۲	شرع	شرع
″	۱۷	مادراورا	مادرای اورا
″	۲۰	ان ما	آن را
۱۳۳	۱	بعدازاد	بعدازان
″	۵	ابن سبیہ دابرا	ابن سبیہ دابرا
″	۷	للعمرلہ	للعمرلہ
″	۱۲	زوجت	زوجت
۱۳۴	۱	ست	ست
۱۳۷	۱۷	زیادہ باشد	زیادہ باشد
۱۳۸	۱	کم ثبت	یک ساعت
″	″	زیادہ ست	زیادہ است
″	۲	زواحدرا	برواحدرا
″	۱	غیمہ ۵	غرۂ ماہ
″	۱۶	ان مقتضے	آن مقتضی
″	۱۹	نکاح	نکاح
″	۲۰	سردد	شیردہ
۱۴۹	۲	لیلی چیزے	لیلی چیزے
″	۱۳	اجرت	اجرت
۱۴۲	۲	وی نصف مہر	وی نصف مہر
۱۴۳	۳	ماع البیدرا	ماع البیدرا
″	۱۲	یاسوکندراد	یاسوگندراد
۱۴۴	۳	اجارہ	اجارہ
۱۴۵	۱	بزی	بزے
″	۱۹	کفت کرسای	کفت کرسای
۱۴۶	۵	درحبت	درحبت
۱۵۱	۲	شریکہ	شریکہ خرید بر شاہ
″	۶	عدۃ	تمام عقر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۱۸	اگر بدست خود	اگر گرد بدست خود
″	۲	عاقل	عاقل

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	منہا	منہا
۵	۱۷	″	″
۷	۳	باندازۂ	باندازۂ
۹	۹	آشتیرے	آشتیرے
″	۱۰	″	″
۱۵	۲۲	الصحۃ	الصحۃ
۱۸	۱۶	عاہ	اوعاہ
۲۱	۱۴	اصحاب النون	اصحاب الحوت
۳۲	۱۱	ست	المستصح
۳۶	۳۱	کرزہ بر	کرزہ بر
۴۱	۳۲	″	″
۴۲	۲۰	حوالہ	حوالہ ثمان الحوالہ
۵۰	۸	فلہ تکفل	فلہ تکفل
۵۹	۳	ولادیۃ	ولادیۃ
۶۰	۱۶	الم	الم
۶۲	۳۳ ۳۴	نجتہ	نجتہ
۶۵	۷	مادہ	مادہ
″	۱۶	لہ فی العز	لہ فی العز
″	۲۵	ہیا	ہیا
۷۲	۶	ملے	ملے
۷۶	۳۳	عاقل	عاقل
۷۷	۲۱		
″	۳۲		
۸۴	۱۴		
۸۵	۲۹		
″	۵۰		
۹۳	۱۵		
۹۵	۹		
۱۰۳	۳۵		
۱۰۷	۳۲		
۱۰۸	۱۹		
۱۱۲	۷	عاقل	عاقل
۱۲۳	۱		
۱۲۵	۳۸		

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۶	۵	وحصہ	وحصص
۱۲۹	۷	فیما	اشتما
۱۲۷	۲۰	ولو تو	ولا تو
۱۲۸	۲۶	یرتھ	یرتھن
۱۲۶	۳۹	محل شکی	محل شک
۱۲۷	۱۲	تجز	تجاوز
۱۲۷	۱۳	مین	مکاتا
۱۲۹	۱۲	فوطیھا	توطیھا
۱۳۵	۳۰	کاتین	کاتبین
۱۵۵	۲	تصل	فصل
۱۵۷	۳۹	وان	دان
۱۵۲	۱۲	بحصہ	رحصص
۱۵۹	۴۱	تجسس	تجلس
۱۶۰	۱		کتاب الماذون
۱۷۰	۲۱	اقل احدہ	اقل منہ احدہ
۱۷۰	۳۲	وان	دان
۱۷۱	۳۷	یتخلفان	یتخالفان
۱۷۸	۴۰	دلو استحق	دلو استحق
۱۷۹	۱۹	سطلھا	اسقطھا
۱۷۷	۳۳	احد ھما	احد ھما
۱۷۰	۱۶	تسر	تشترط
۱۷۲	۵۲	وفط	فلط
۱۷۳	۱۲	حصہ	محجوسیتہ
۱۷۰	۱۴	الی	ابض
۱۷۷	۱۷	بما	لما
۱۷۸	۱۰	وھبہ	وخبہ
۱۷۹	۱۹	للکون	للکون مودعا
۱۸۴	۴۴	بقادوقان	بقادوہ
۱۸۵	۱۶	ان	عن
۱۸۲	۱۹	وھی	وھو
۱۸۷	۲	قلعت	قلعت
۱۸۳	۱۲		خوندھا
۱۸۳	۴۲		بعضھا
۱۸۳	۱۸		وانزرا
۱۸۶	۳		نصب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۶	۱۵	فاسرے	فسرے
۱۸۲	۲۶	اودع	اودع
۱۸۲	۳۸	اع محما	محما
۱۸۳	۱۹	المورث	الموت
۱۸۳	۲۰	رجع لدخل	رجع عند
۱۸۷	۲۴	ھبتہ المقبوض	ھبتہ المقبوض
۱۸۷	۳۱	لاجارہ	الاجازۃ
۱۸۷	۳۲		
۱۸۷	۱۰	الاجل المعجل	الاجل المعجل
۱۸۸	۴۵	الغرم	الغرم
۱۸۸	۴۶		فصاعدا
۱۸۸	۱۰	قبض له	قبض له
۱۸۸	۲۵	قبضہ	
۱۸۸	۳۳	فقبل	فقبل
۱۸۸	۳۷		رد
۱۸۹	۲۰	کا فرقوں	کافر قوں
۱۸۹	۳۰	مشترت	مشترت
۱۸۹	۳۸	کا فرب	کا کاب
۱۸۹	۴۰		شھیدا نا الیست
۱۸۹	۴۲	وبعت	وقت
۱۸۹	۴۳	لا یرھت	لا یرھت
۱۸۹	۴۷	احد الفریقین	احد الفریقین کالزوجین
۱۹۰	۲۲	وعین بحکمان	وعین بحکمان
۱۹۰	۴۶	امراسہ	امراسہ
۱۹۱	۳۸	محرم	محرم
۱۹۱	۲	فصد اللہ	سلے
۱۹۱	۱۵	لست	لیست
۱۹۱	۳۸	لرجال	لرجل
۱۹۲	۳۰	لروہ کت	لروہ کات
۱۹۲	۱۵	فرما	
۱۹۲	۳۸	اسلے	سلے
۱۹۳	۴۰	وعلیھا	علیھا
۱۹۳	۹	والشکران	والشکران
۱۹۳	۱۳	یکون	یکن
۱۹۳	۲۴	لاخوات او	لاخوات او اولاد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۳	۳۱	کتھ	کتھ
۱۹۳	۳۲	واشرہ	واشرہ
۱۹۳	۶	واثالث مع	واثالث الا
۱۹۳	۱۷	کشہ	کشہ
۱۹۳	۲۰	جمیع	جمیع
۱۹۳	۲۱	متفقہ	متفقہ
۱۹۳	۲۷	سطان	سطان
۱۹۳	۲۸	ثم رائے	ثم رائے

استشہار

واضح باد کہ حسب قانون بتسم ۱۸۷۶ء رجسٹری این کتاب بعمل آمدہ است بدون اجازت فقیر احدی بطبع نمی نماید